[illegible] ربع چهارم

از

معیار جمالی

تألیف

شمس الدّین محمّد فخری اصفهانی

که

بسعی واهتمام

کَارْلْ زَالَمَانْ

در شهر قزان سنه ۱۳۰۳

مطبوع گردید

По опредѣленію Факультета Восточныхъ Языковъ печатать разрѣшается.

С.-Петербургъ 24 апрѣля 1885 года. Деканъ В. Васильевъ.

Секретарь К. Голстунскій.

КАЗАНЬ.

Въ Университетской Типографіи.

1885.

SIGLORUM EXPLICATIO.

B — ۱۰۶۲ برهان قاطع cod. Bibliothecae Universitatis Petropolitanae № 351.

C — ۷۴۵ معيار جمالى cod. Musei Asiatici № 477^{aa}.

Fu — ۱۰۱۷ فرهنگ جهانگيرى cod. Bibl. Univ. № 372.
Fj — — eiusd. cod. Instituti LL. orr. № 278.
Fl — — eiusd. ed. lithogr. Lakhnaviensis ۱۲۹۳ = 1876.
} = F ubi consentiunt.

G — ۱۲۴۲ غياث اللغات ed. lithogr. Bombaiensis ۱۲۹۷ = 1880.

H — a. ۹۱۱ كتاب حليمى cod. Mus. Asiat. № 474.

J — c. ۸۷۰ فرهنگ ابراهيمى s. شرفنامهٔ احمد منيرى cod. Mus. Asiat. № 473^{a}.

L — p. ۱۰۹۷ لغات شهنامه تأليف عبد القادر بن عمر البغدادى cod. Bibl. Univ. № 461.

Mu — ۱۰۰۸ مجمع الفرس cod. Bibl. Univ. № 189.
Mm — — eiusd. cod. Mus. Asiat. № 478.
Mi — — eiusd. cod. Instit. LL. orr. № 276.
Mj — ۱۰۲۸ (?) eiusd. cod. Instit. LL. orr. № 277.
} = M ubi consentiunt.

N — a. ۹۶۶ لغت نعمت الله cod. Mus. As. Fonton № 11.

R — ۱۰۶۴ فرهنگ رشيدى ed. Calcuttensis (in Bibliotheca Indica) ۱۸۷۲. ۱۸۷۵

S — ۱۰۷۵ فرهنگ شعورى ed. Constantinopolitana ۱۱۵۵ = 1742.

Ss — ۱۰۲۸ سرمهٔ سليمانى cod. Bibl. Univ. № 143.

T — ۹۳۹ تحفة الاحباب cod. Mus. Asiat. № 477^{a} et № 477 fol. 1—8.

Plura de his codicibus exposui in ephemeride cui nomen est Literatur-Blatt für orientalische Philologie II, 3 (Decbr. 1884) pag. 75 sqq.



معیار جمالی

1v بدان أَصْلَحَكَ اللّٰه که هرچند تفاوت در السنه واختلاف در لغات بیش از آنست که ذهن هیچ آفریده محیط آن تواند شد وحافظهٔ هیچ آدمی ادراک مجموع آن تواند کرد ، فامّا لغتی[a] که در تصنیف بدایع فضلا وعقلا را بدان احتیاج است ومیان حکما وعلما متداول است دو است لغت غریب عرب ودرّی دری[a] ∴ ولغت عرب را معیار معوّل علیه ومقیاس مرجوع الیه است که اگر در ترکیب آن خبطی واقع شود بدان رجوع توان کرد ، امّا لغت فرس را که نه میزان ونه مصدر[a] دارد [همچنان معیار ومقیاس نیست][b] که اگر در سقم وصحت آن تشبّث کنند بدان[c] [رجوع توان کرد ، پس][b] واجب بود آنرا مثال نمودن وتمثالی بستن که در تقریر آن ارباب کلام واصحاب بیان را اعتماد واعتضادی باشد ،، وپیش از این اساتذهٔ اشعار وبراهمهٔ اخبار در این باب مطوّلات ومختصرات نوشته اند وهر لغتی را از کلام قدما استشهادی آورده ، امّا
2 ازان استشهادات صحیح ومنکسر آن معلوم نمیشود[d] بواسطهٔ آنکه بمجرّد بیت که باستشهاد لغتی ایراد کنند کیفیت حروف وکمیت حرکات ثلثه دران محقق نمیشود ، امّا اگر ابیات متعدّد وقوافی متکرّر شود التباس واختلاف در حروف وحرکات مرتفع شود ،، بنابر این مقدّمه چون در تالیف این مجموعه شروع رفت ودر فنّ عروض وقوافی وبدایع آنچه مالابدّ آن بود بیمن[e] دولت روزافزون واقبال القاب همایون این پادشاه کامران واین کامگار سلطان‌نشان وارث ملک سلیمان خسرو جوانبخت شاه جهانبخش المستغنی عن الالقاب فی الاطناب ظلّ اللّٰه فی الأرضین جمال الحقّ والدّنیا والدّین شرف الاسلام وغیاث

a) sic b) sententiae explendae caussa addidi c) بران C d) میشود C e) add. و C

المسلمین خلّد الله مُلکهٔ ودولتهٔ ساخته وپرداخته شد ، دوستی از جملهٔ اهل بلاغت التماس کرد که در تحقیق لغت فُرس که بیشتر حَلْبهٔ فضل از حلیهٔ آن عاطلند ورق چند باید نوشت تا این مجموعه کتابی باشد که هرچه شعرای افاضل را بدان احتیاج باشد در این مجموعه درج باشد والحق اصحاب نظم ونثر را دستور معتبر ودستگیری ناگزر[a] باشد ،، چون ذکر این پادشاه وتیغ جهانگیر این گیتی پناه عالم‌نورد گردد ایجاب ملتمس او را زحمت بسیار کشید[b] وازدواوین شعرای متقدّم ودساتیر متعلمان این مختصر درلغت فرس جمع کرد ، وآنچه متقدّمان هرلغتی را بیتی استشهاد آورده‌اند ۲۷
این بندهٔ کمینه مجموع آن قصاید ومقطّعات ساخت وابیات آنرا بنام یا لقب یا کُنیت این خسرو کریم وفرمانفرمای هفت اقلیم موشّح گردانید چنانکه ارباب فضل واصحاب نظم را دستوری محتاج الیه ومشهد معتمد علیه است ،، امیدوار است که ملحوظ نظر عنایت ارباب بلاغت گردد انشاء الله تعالی *

باب الالف

۲ آسا دهان‌دره باشد وآن از ملالت ویا غلبهٔ خواب باشد * ۳ آسا دیگر، مانند باشد چنانکه گویند مهرآسا وسپهرآسا * ۴ افدستا کلمه‌ایست مرکّب از افد که شگفت باشد و(۱۹) ستا که ستایش باشد* ۵ استا تفسیر زند است وزند وپازند دو کتاب است از صُحُف ابرهیم * ۶ شیدا دیوانه باشد * ۷ آوا آواز باشد وهزاردستان را هزارآوا بدین اعتبار گویند* ۸ بتا بگذار* ۱ رخشا رخشنده باشد* ۹ کیا مرزبان باشد* ۱۰ کیا دگر، چهار طبایع را گویند * ۱۱ ترا دیواری باشد عظیم سخت وبلند که پیش کسی یا چیزی بکشند * ۱۲ سا خراج باشد که حاکم ملکی بپادشاه فرستد از ملکی * ۱۵ پروا فراغت باشد وسرآسیمه را (۱۳) ناپروا گویند * ۱۴ دروا آویخته باشد * ۱۶ خارا سنگ صُلْب باشد که هیچ چیز بآن کار نکند وجنسی از جامه‌ها را نیز(۱۸) خارا گویند* ۱۷ روهینا شمشیر گوهردار را گویند * ۲۰ سروا حدیث وافسانه را گویند * ۲۱ شغا

---

a) ناگزیر C b) sic

نیودان را گویند* ۲۲ فرخا فراخنای چیزی باشد* ۲۳ کفا سختی ورنج باشد که بکسی رسد * ۲۴ کانا ابله وبیعقل باشد * ۲۵ کرا[a] شبگاه چهارپایان وگوسفندان باشد* ۲۶ کمرا[a] دیگرطاق خانه را گویند* ۲۷ کزبا جنسی از ریواس است* ۲۸ کندا فیلسوف ودانا باشد * ۲۹ قسطا پسر لوقا بوده است وایشان دو حکیم بوده اند از یونان * ۳۰ مانا همانا پنداری بود * ۳۱ مروا فال نیك بود * ۳۲ مرغوا فال بد باشد * ۳۳ نیا پدرِ پدر یا مادرِ مادر باشد * ۳۴ والا بزرگ بود بقدّ وهمّت بلند را گویند * ۳۵ ویدا گم شده باشد چنانکه گویند ویدا[b] کردم یعنی انداختم *

امثله فی مدح السلطان

چو گشت کارِ من ازْ اهتمامِ چرخ روا   چو گشت اخترم ازْ اوجِ خرّمی رُخشا ۱
ازین سپس که کشیدم بسی تب و[c] اندوه   زفرطِ خواب و[d] ملالت زدم بسی[e] آسا ۲
شفیق گشت زمانه مرا غلام صفت   رفیق گشت سعادت مرا مرید[f] آسا ۳
برین[g] کتابْ اعانت نمود طبعِ مرا   که جمله بندگیء شاه راست اَقْدستا ۴
کند بیانِ معالیء شه مطاویء او[h]   بدان مثال که الفاظِ زند را اُستا ۵
[........   .... شیدا][i] ۶
سزد که اهلِ هنر چون هزارْ آوا نیز   بر آورند بتحسینِ او هزار آوا[k] ۷
ریاضِ پر[l] گُل معنیش جز[m] بمدحت شاه   ره حدایق[n] سحرُ وبدایعش تو بتا ۸
شکوه تخت[o] کیان وارث ممالك جم   که تاجِ مرز[p] کیانرا شهنشهست وکَیا ۹
جهان پناهی و[q] شاهی که مثلِ او نامد[r]   زاقترانِ نجومُ و زامتزاجِ کَیا ۱۰
3v محیطِ مرکزِ دولت جمالِ دنیی[s] ودین   که سدِّ عدلش یاجوجِ فتنه راست ترا ۱۱
ملاذ و[t] داورِ اسلام شیخ ابو اسحٰق   که شاه هند فرستد سُو[u] جنابش سا ۱۲

a) مکرا C b) دید C c) نبِ F غم و S d) om. C e) F بسی زدم S f) TNS مراد C g) ML بدین CHFS h) HM آن S i) lacunam significavi k) S l) NS m) چون HS n) HS add. و C o) تاج NS p) NF مرزو C وتخت مرز MR تخت مرز S q) om. MF r) F*N ناید M تا مه S ! s) NMFS دولت Cl t) Mmi او Mu ! om. CMj S*N u) سوی codd.

پناه مُلك سليمان شهنشه ايران كه آسمان^a زمعالیء اوست ناپروا ^b ۱۳
خدايگانى وشاهنشهى كه دشمنِ او زغم هميشه بيك تار مو بوَد دروا ^c ۱۴
چنان شدست بإحسان ومعدلت مشغول كه نيستش نفسى درجهان بكس پروا ۱۵
بيُمنِ كُنيت و^d نامش اگر سؤال كنند زلالِ خضر گشايند زغار واز خارا ۱۶
زعكس رنگ رخِ دشمنانِ او در جنگ چو كهربا بدرخشد گهر ز^e روهينا ۱۷
كدام بندهٔ كز ^f انعامِ عامِ او ننهاد ^g هزار بدرهٔ دينار ورزمهٔ خارا ۱۸
بوَد مؤيَّد طبعم هميشه روح القُدُس^h از آنكه باشد طبعم هميشه شاه‌ستا ۱۹
علوِّ پايهٔ قدرش ازان بلند ^i ترست كه فكرِ همچو منى اندران^k كند سروا ۲۰
ايا شهى كه بهنگامِ كينه بيلك تُو كند زسينه وپهلوى خصم كيش وشُغا ^l ۲۱
بوَد چو چشمهٔ سوزن بچشم اعدايت زبس بلا ومِحَن عالمى^m بدين فرخا ۲۲
جهان بعدل توگشت آنچنان‌كه ممكن نيست كه بردلى بوَد^n از جور ^o روزگار كفا ۲۳
برسخاوت تُو هست بحر وكان مُسْك بركفايت راى تو عقلِ كُل كانا ۲۴
[.. كرا] ^p ۲۵
تو قهرمانِ جهانى ودين و ^q دنيى بست زجاه وپايهٔ تُو بر سر فلك كرا ۲۶
اگر زابرِ كفت رشحهٔ بدى درْ ابر بدى^r زبرجد وفيروزه^s پيكر كزبا ^t ۲۷ 4
خدايگانا در عهدِ تُو كه باقى باد رواجِ دانش وفضلست وقيمتِ كندا ۲۸
بدين كتاب مرا ^u منتيست بر فُضلا كه نيست برحكماى زمانه قسطا را ^v ۲۹
نگشت هيچ سخنور بگردِ اين معنى منم كه جامعِ اين چار فن شدم مانا^w ۳۰
بجاى بنده همان كُن كه با افاضل عصر توكرده اى وپدر^x كرده‌است وجد ونيا ۳۱
بفالِ نيك نهادمْ اساسِ اين خدمت [چنان مكن كه مرا مرغوا شود مروا ^y ۳۲

---

a) زاسمان C! b) S 2,375; باپروا S 1,223! c) NS d) دولت S e) چو MR S om. N f) ز S g) نگرفت S h) قدس M i) رفيع MS F k) اندرو Mi F l) شگا Mum Mij m) عالم HNMS F n) رسد M FRS o) رنج M p) lacunam posui q) HM*N om. CS r) شدى S Mij FR s) پيروزه Mum t) كرفا C u) ترا S از C ترا منشى است N v) جز قسطا S w) S*N x) كرده وپدرت F y) NS om. C

.......][a] حواله کردم کارم بهمت والا ٣٣
همیشه تا بوذ آثار اهرمن پنهان مدام تا بوذ اشخاص آدمی پیدا ٣٤
چو نسل آدمیان باذ[b] دولتت باقی چو شخص اهرمنان باذ دشمنت ویدا ٣٥

٣٦ هویدا چیزی باشذ پیدا وروشن * ٣٧ شکیبا صبور وآرمیده باشذ * ٣٨ کبیتا ناطف باشذ که حویجی گویند * ٣٩ چلیپا صلیب را گویند که ترسایان دارند * ٤٠ کیانا مثل کیا باشذ که معنی چهار طبایع دارذ * ٤١ نغوشا مذهبی‌است از مذاهب گبران * ٤٢ همانا مثل مانا باشذ وفرق میان ایشان آنست که همانا بتحقیق نزدیکتر باشذ از مانا *

امثله فی مدحه

ای خسروی که باشذ اسرار چرخ وانجم برلوح خاطر تو چون نور خور هویدا[c] ٣٦
بی تو چگونه باشذ آرام ملك وملت هرگز تنی تواند کز[d] جان بوذ شکیبا ٣٧
دوشاب[e] چشم دشمن پالوده[f] کرد[g] تیغت کزگوز و[h] کنجذ غم سازذ ورا کبیتا ٣٨
محمود غزنوی‌سان از بهر دین احمد زنّارها گسستی بشکسته ای[i] چلیپا ٣٩
تو وارث کیانی برخاست از نهیبت ضدّیّتی که بوذی در خلقت کیانا[k] ٤٠
از بسکه گبر وکافر در راه حق بکشتی در روم وهند[l] وارمن منسوخ شذ نغوشا ٤١
از قاف تا بقافت مأمور حکم گردذ مانا که گردد اینون[m] نزدیك شذ همانا ٤٢

نوا پنج معنی دارذ ٤٣ اوّل توانگری وسازکاراست ٤٤ دوم سپاه است ٤٥ سیم ساز خنیاگران است که آنرا زنند ٤٦ چهارم پرده‌ایست از پردهای موسیقی ٤٧ پنجم گرو است که عرب رهن[n] گویند * امثله هرپنج از سخن متقدّمان اوّل معروفی گویذ * آن رفتن وآمذن کجا شذ ، کار[o] بنوا چه بینوا شذ ، دوم فردوسی گویذ ، چنان چون

a) om. C b) NFRS است M c) N s. v. نغوشا S 2,398 d) از کو بود S e) M دوش اب C دوش f) MFS پوده C ! آلوده N g) ساخت M h) جوزو M om. و MuF i) و C آب F حون چون N آهن C n) L اکنون ; مانا N s. v. m) S; *N هند و روم M l) NFS k) NFRS S گسسته....است
o) CS کارمی ML

بمایدa بسازی نوا ، مگر بیژن از بند گردد رها ، سیم منوچهری گوید ، نوای تو ای خوب تُرک نو آیین ، در آورد در صبرِb من بینوایی ، چهارم عنصری گوید ، ره راهوی گرچه بیعدد زدم ، نوا در حجاز وُنوا یافتم ، پنجم خفاف گوید ، بنوا نیست هیچ کار مرا * تا دلم نزد زلف او بنواست * ۴۸ آشناc شناو باشد در آب * ۴۹ اژدها معروفست * ۵۰ کیمیا حیلت باشد با عقل آمیخته * ۵۱ گردنا سیخی باشد که مرغ یا کباب بریان کنند بدان *

امثله فی مدحه

ای شهریارِ ملکِ کیان در پناه تُو — پیوسته خان ومانِ هنر بانوا بُوَد ۴۳
شد زار کارِ خصمت ودر کارزارِ او — سهم ترا چه حاجت خَیْل ونوا بود ۴۴
زُهره که میرِ مجلسِ بزمِ سپهر اوست — در جَنْبِ مطربانْت رسیلd نوا بود ۴۵
از پردهها ملایمِ دلهای دوستان — چون راهوی وراست حجاز ونوا بود ۴۶
مدّاحِ حضرت تو که ملک بتا خرد — اورا دوامِ شاه ضمانُ ونوا بود ۴۷
هرْ آشنا که گردد بیگانه باe درت — دایم در آب دیده ورا آشنا بود ۴۸
با تُو کسی که یکسرِ مو آورد خلاف — مو برتن از خلافش چون اژدها بود ۴۹
با خصم اگر بسازیf تا برکنی سرش — آن نیز هم زپردلی وکیمیا بود ۵۰
هردل که در هوات نه چون مرغ پر زند — چون مرغِ نیم بسمل برگردنا بود ۵۱

باب البا

۱ پایاب بُنِ آب باشد * ۲ پایاب دگر ، طاقت وتوانایی باشد * ۳ تراب تراویدنِ آب وپالایش آن باشد اندک اندک * ۴ زکاب مداد باشد که در دوات کنند * ۵ زهاب آن موضع باشد که آب از آنجا بر میجهد * ۶ شاداب سبز وتازه وتر باشد * تاب چهار معنی دارد ۷ اوّل فروغ وتابش آفتاب وماه را گویند ۸ ۱۸ دوم گرمی

a) ed. Lugd. 1103, 652; نیاید بساز C بیاید MFRLS b) کار FS c) شنا C d) زسیل C e) بر S
f) Mij S نسازی Mum ببازی برابر N!

ورنج باشد ۹ سیم پیچی که در زلف ورسن افتد ۱۰ چهارم طاقت وتوانایی * ۱۱ سیماب جیوه باشد که عرب زیبق گویند * ۱۲ سراب زمین شورستان باشد که در میانهٔ روز از دور آب نماید * ۱۳ شب تاب کرمیست کوچك سبز که شب تاریك چون پارهٔ آتش نماید * ۱۴ کوذاب وکوشاب دوشاب را گویند * ۱۵ غاب سخن بیهوده باشد وباز ماندهٔ آش که در بن کاسه ماند نیز غاب گویند * ۱۷ ناب خالص باشد ۱۸ ودندان بزرگ فیل وگراز را ناب گویند *

امثله فی ملحه

خذایگان جهان آفتاب چرخ جناب — که بحر بخشش اورا ندید[a] کس پایاب ۱

جمال دولت اسلام شیخ ابو اسحق — که چرخ را نبوذ زیر ران او پایاب[b] ۲

خذایگانی و[c] شاهی که چشمهٔ حیوان — غلام رشحهٔ کلکش بوذ بوقت تراب ۳

حیات در ظلمات آن[d] زمان محقق شد — که نوك خامهٔ او جان همی دهد زرکاب ۴

بنان او خضر و خامه‌اش حیات روان — مداد او[e] ظلمات ودوات اوست زهاب ۵

ایا شهی که بوذ سال وماه گلبن تخت — زآب گوهر تیغ تو تازه وشاداب ۶

تو آفتاب جهانی وسایهٔ یزدان — بر آسمان مه وخوررا بوذ زرای توتاب[f] ۷

بوذ بروز وغا همچو پیکر بهرام — زتیغ وتیرتو جان[g] عدوت در تب وتاب ۸

چنان زمعدلت راستی گرفت امور[h] — که باز شد زسر زلف ماهرویان تاب ۹

[محیط با تو بروز سخا نگیرد پای — سپهر با تو بهنگام کین ندارد تاب][i] ۱۰

اگر مهابت تو بانگ بر زمانه زند — زبیم در دل کان منعقد شوذ سیماب[k] ۱۱

زتیر پاسبك وگرز سرگرانت بجنگ[l] — سراب گردذ چون بیشه بیشه همچو سراب ۱۲

ببین چگونه بوذ تیره‌چشم دشمن تو — که روشنایی او باشد از رخ[m] شب‌تاب ۱۳

نگر که چون بوذ احوال عیش آن بذبخت — که شهد فایق او شد[n] زراوقی[o] کوذاب ۱۴

a) HN ندید S b) S c) om. و MS d) این F e) آن C f) H*S g) H افتد S h) جهان HS i) H deest in C k) S l) sic C m) دم FS n) آن شد R باشد FS o) R زراوق و CM زراوق FS

هر آن سخن که نه در مدحِ حضرتِ تو[a] بوَد   بوَد بنزدِ بزرگانِ روزگار چو غاب ١٥
یقین که باشد سرمایهٔ غذایِ[b] وجود   زخوانِ نعمت واحسانِ تو نُثارهٔ[c] غاب ١٦
همیشه تاکه نگویند[d] ناب را مغشوش   مدام تاکه بوَد پیل را توان از ناب ١٧
زتاب در دلِ خصمِ تو باد دایم خار   زفتح برکفِ اجنادِ دولتت مَیِ ناب ١٨

١٩ پوب[e] بساط وفرش باشد که خانه را بدان بیارایند * ٢٠ بتکوب ریچالیست که از جوز مغزه وشیر[f] سازند [و] ترش باشد*

امثله

صحن سپهر گویی بزم شه جهان شد   برجیس ومهر وماهش چون پوب می نماید[g] ١٩
بر دشمنِ در او[h] شد روز تیره وزغم   اوزینه در مذاقش بتّکوب می نماید ٢٠

٢١ زیب نیکویی وزیبایی باشد * ٢٧ ٢٨ آسیب چون دو کس بهم رسند دوش بر دوش هم[i] زنند یا پهلو برپهلو آن زدن را آسیب گویند * ٢٢ شیب وتیب سرگشته ومدهوش را گویند * ٢٣ وریب کژی باشد * ٢٤ نهیب ترس وبیم باشد * ٢٥ فریب عشوه باشد * ٢٦ مکیب بمعنیء میچ باشد کیب پیچیدن باشد * ٢٧ نشیب سر بزیر باشد*

امثله

تختِ شهی زپایِ شهنشه جمالِ دین   چون رفرف از وجودِ نبی یافتست زیب ٢١
آصفْ اگرچه صاحبِ تدبیر ورای بوذ   با رای و[k] فطنت تو ورا شیب دان وتیب[l] ٢٢
طبعِ فلک بعهدِ تو زانگونه راست شد   کز قامتش بشد حدب از عادتش وریب ٢٣ ٢٦
خشمِ شه ار بچسمِ سیاست نظر کند   گردذ چو آب زهره و[m] مرّیخ از نهیب ٢٤
[ایّامِ عدلِ خسروِ رستم‌مهابتست   نی روزگارِ زرق[n] وفسونست یا[o] فریب ٢٥

---

a) N* پادشاه HLS b) MRLS غدای HN عدام C! c) نشاره C او نثاره LS بشارت MR بنار N*
d) S بگویند C e) sic CHN بوب cett. f) correxi e سیر C cf. T M s. v. g) N h) MFRS * HN
i) sic cf. S: شمس فخری معیار جمالیه چون دو کس بهم رسند دوش بدوش ویاخود پهلو به پهلو زنند آنرا آسیب گویند et H: وبعضی گویند چون دو کس بهم رسند دوش بر دوش یکدیگر زنند آنرا آسیب گویند
k) om و C عقل و Mij l) Mum تیب دان وشیب Mij m) om S
n) نه S o) با S

امروز با زمانه نصیحت همی کند[a] کین عهد راستیست رخ از راستی مکیب] [b] ۲۶
آسیبی ار رسد زفلك ملكِ شاه را از غم فرازِ چرخ شوذ سربسر نشیب ۲۷
مثال آسیب
زذند پهلو بهم چون سپهر وقدرتِ شاه کبوذ گشت تن آسمان از آن آسیب[c] ۲۸
۲۹ شیب بحرکتِ معروف غیرِ اماله · رشتهء تازیانه باشد * مثال
بااسبِ شاه برق چه باشد که شرق وغرب گامی بوَد بپایش بی دستبردِ شیب[d] ۲۹
[.... یب] [e] ۳۰
۳۱ غرَب دانهء انگور باشد * مثال
از دستِ میر شیخ سحاب ار نمی[f] برد لعلُ وعقیق رویذْ از[g] رز بجای غَرْب ۳۱
[ورْ از شمایُلش ببرذ دهر شمّهء خُلقُ وکرم نشاند برجایِ بخُل وعُجب] [h] ۳۲
۳۳ فرسب چوبی باشد بزرگ که بام خانه را بذان پوشانند * مثال
ابو اسحٰق اگر زین کند کینش اسب کند خُرد[i] بامِ فلك را فرسب ۳۳
۳۴ کب درونِ رخ باشد یعنی اطرافِ دهان * ۳۵ جلب زن فاحشه باشد * امثله
کند دعای شه کامران ابو اسحٰق دل خلایق درسینه وُزبان[k] درکَب[l] ۳۴
کسی کِ یکسرِ مو از هواش برگردذ یقین که مادرِ او زانیه‌ست وزنْش جَلَب[m] ۳۵

باب التا

۱ کَات شهریست در ما وراء النّهر * ۱ کلات دزی[n] بوذ بر پشته یا قلعهء خراب * امثله
شیخ ابو اسحٰق آن کز ملكِ او کمتر کلات برممالك فخر دارذ خاصه برگرگانج[o] وکات ۱

a) sic b) S desunt in C; nescio an versum in کیب desinentem intercidisse statuam c) HS d) N e) M s. v. وشمس فخری شیب بمعنیٔ رشتهٔ (om. Mij R) تازیانه بحرکت معروف آورده وبا طبیب (S طیب R تیب) قافیه کرده وبدو معنیٔ دگر بحرکت مجهول آورده وبا سیب وشکیب (Mi sic Mm RS شکیب وسیب Mj نشیب وشکیب i. e. مکیب) قافیه کرده f) NMRS g) MRS در C*N h) versum addidi e S ubi legimus نشاید .... سمهٔ .... شمالیش i) S ثمر C ! g) MRS ... k) MFS دهان C l) MS کپ R m) NLS n) R دهی S قلعه یا دهی o) NS گرگنج

۴ لت لخت بوَد یعنی عمود که آلت جنگ است * ٥ لت دگر ، پاره باشد گویند لت
کتّان یعنی پارهٔ کتّان وگویند لت لت یعنی پاره پاره * ۲ بت آهار جولاهه باشد بتازی[a] 7
نیز آهار را بت گویند * ۳ کت تختی باشد که پادشاهان هند[b] برآن نشینند * امثله
جمال دنیی ودین آن کسی که روز[c] مصاف دهد بخون عدو تار وپود اورا بت ۲
٥ حدیث سلطنت او اگر بهند برند[d] شهان هند یکایك در اوفتند ازکت ۳
زتازیانهٔ[f] خشمش اشارتی کافیست برزم خصم چه حاجت ورا بنیزه ولت[e] ۴
بحزمه حزمه[i] دهد جامه گنج گنج طلا نه[g] بدره بدره دهد وقب[h] جودیا[i] لت لت ٥
۶ فرتوت پیر وخرف باشد * ۷ چبغوت حشو میان بالش یا لحاف باشد * امثله
شاه آفاق شیخ ابو اسحق عقل با رای او بوَد[k] فرتوت ۶
در خرابات ریش خصمانش گشته[l] در زیر قحبگان چبغوت[m] ۷
۷ غت مردم ابله را گویند * ۹ رت تهی باشد از پوشش * امثله
هست با فضل شیخ ابو اسحق تیر گردون زراه دانش[n] غت ۸
تیغ سر تا[o] بسر گهر زان شد که بکین حسود او شد[p] رت ۹
۱۱ کبت مگس انگبین باشد * امثله
اعظم جمال دنیی ودین شاه کامگار کاعدای اوکمند برتبت[q] زاهل سَبت ۱۰
بهر ولی ودشمن درگاه دولتش دارد مدام در دَم ودُم نوش ونیش کَبت[r] ۱۱
۱۲ الجخت طمع باشد * ۱۳ الفخت چیزی اندوختن باشد * ۱۴ لخت عمود باشد که
در جنگ بکار دارند * ۱۵ هملخت چرم موزه وکفش باشد * ۱۶ رخت بار وبنه واقمشه
باشد * امثله

---

a) بتار C cf. B: ودر عربی نیز همین معنی دارد sed in lexicis arabicis hanc significationem vocis بت non inveni b) و بهند C l c) که در زمان N d) نهند S برند بهند N e) MFRS f) ML چیغوت C m) گشت M l) شود S k) با نه S ! با MjF i) گاه R h) به CMijFR g) برزمه رزمه FRS
NS جغبوت M چغبوت FR n) HMRS ورایش F o) HM تو سر F او سر S p) آمد عدوت F
q) NS بترمت کند C r) ' N

یگانه شیخ ابو اسحق شاهی که انس وجان برو[a] دارند ألجخت ۱۲

بجز وی کیست کاندر[b] پادشاهی بعدل وداد نام نیك الفخت ۱۳

بلختی[c] فکرت آن آیند زرایش که نایذ از دو صد گوپال واز لخت ۱۴

صبا پیکیست از درگاه صیتش کادیم خاك[d] دادندش بهملخت[e] ۱۵

[ ] رخت][f] ۱۶

[۱۷ بر آهخت تیغ بر کشیدن باشد[g] * ۱۸ برهخت[h] یعنی ادب کرد اورا برهختن[h] کسی را ادب کردن باشد *

امثله

ابو اسحق سلطانی که در رزم چوکینش تیغ بی باکی بر آهخت[i] ۱۷

بسان هندوان ترك فلك را بچوب کین بمالید وبپرهخت[k] ۱۸

۱۹ فرت تار جامه باشد * ۲۰ ترت ومرت پراگنده وبزیان آمده باشد *

امثله

کسوت عمر ابو اسحق را هست ازنسج ابد هم پود[l] وفرت ۱۹

بدسگال نیکخواهش تار ومار نیکخواه بدسگالش ترت و[m] مرت ۲۰

۲۱ آبخوست جزیره را گویند که در میان آب ویا در دریا باشد * ۲۲ پای خوست چیزی بود ببای کوفته * ۲۴ جمست گوهری باشد از گوهرها که رنگ کبود دارد وبسرخی زند واز گوهرهای فرومایه‌است * ۲۵ تبست بمعنی تباه باشد * کبست زهر باشد *

امثله

زدریای تعظیم شاه کریم[n] بود هفت گردون کین آبخوست ۲۱

[ابو اسحق آن شاه عادل[o] که شد بپای علوش زحل پای‌خوست] ۲۲

اگر شهد فایق خورد دشمنش بود بر مذاقش بسان کبست[p] ۲۳

بچشم نوالش زبی قیمتی چه‌یاقوت ولعل وچه‌یشم[q] وجمست ۲۴

---

a) C بدو MF ازو S b) HMij اندر Mum S c) MS لخت C d) ادیم FS e) دادندیش هملخت FS f) lacunam posui g) addidi e TM h) sic C i) MFS*T cf. M: وشمس فخری بفتح ها آورده وبا تخت وبرهخت قافیه کرده quibus verbis si fides tribuenda est, versum in تخت desinentem intercidisse apparet k) CHFS 1,658 ببر... MS 1,145*T l) HM om. C تاری S m) om. S n) TMij F جهان Mu دلیر Mm S o) MS*T غازی F versum om. C p) NS q) پشم CS ! یشب M

یقین سایهٔ کردگارست او بوَد جای خصمش نباهُ وتبست ۲۵ 8

۲۶ انفست پردهٔ عنکبوت باشد* ۲۷ پست کوتاه وبازمین یکسان باشد* ۲۸ برغست[a] گیاهی باشد که بچارپایان دهند * ۲۹ برگست [a] بمعنیٔ معاذ الله باشد که درموضع انکار آید * شست چهار معنی دارد ۳۰ اوّل دامِ ماهی ۳۱ دوم جای گرفتنِ تیر باشد از انگشتِ بزرگ ۳۲ سیم نیشِ فصّادان را گویند ۳۶ چهارم شمار باشد * ۳۳ فرهست جادویی باشد* ۳۴ گست زشت باشد* ۳۵ رست رسته باشد بمعنیٔ صف که برکشند* امثله

شهنشاهی که خَیْطِ شمسِ گردون بوَد بر طاق ایوان وی اَنْفَسْت[b] ۲۶

جمال دین[c] ابو اسحٰق کامد بر قدرش علوّ[d] آسمان پست ۲۷

برایِ[e] دشمنان گاو طبعش زشُحم[f] حنظل آرد دهر برغست[a] ۲۸

کسی چون او بوَد در ملك هیهات شهی چون اوبوَد دردهر[g] برگست[a] ۲۹

بعهدِ دولت او دزد وظالم بسان ماهیند افتاده در شست[h] ۳۰

بدوزد در زمان برآسمان تیر بکمتر تیر کو بگشاید از شست[h] ۳۱

چو فصّادان رگِ جان حسودش فلك بگشاد ازان زهراب خورشست[i] ۳۲

چه غم از کیدِ دشمن جاهِ اورا پیمبر را چه از نیرنگ و[k] فرهست ۳۳

اگر تمثال مانی ماه[l] گردد بنزد صورت یوسف[m] بوَد گست[n] ۳۴

همیشه تاکه باشد سرو وسوسن به بستان برکشیده هر یکی رست[o] ۳۵

حسابِ عمرِ خسرو باد چندان که آید ازکسورش شست درشست ۳۶

۳۷ چست چالاك باشد * ۳۸ است سرین باشد * امثله

چرخ در مهرِ شیخ ابو اسحٰق چون میانرا ببست چابك وچُست[p] ۳۷

از پیِ افتخار و[q] حشمتِ خویش[r] شیر را داغِ شه[s] نهاد[t] برِ اُست ۳۸

---

a) ...پر C b) TNFS c) الحق H s.v. پرگست d) H قدر علوّش S e) برآن Mij f) NMS تخم C g) HS 1, 224‘N برتخت MS 1, 152 h) NS i) MSL k) F om. و NM l) NS 2, 232 زنك MRS 2, 292 v. m) بپیش صورت خوبت MRS 292 n) کشت Mum o) HMRLS. p) HFS q) HNRL om. MFS r) او S 1, 349 v. s) او NMRL t) S 1,144 نهند 349 نهد TN بود MRL

٤٠ بیخشت چیزی را گویند که بیکبار از بیخ برکنده باشد * ٤١ چرخشت معصره باشد یعنی جایی که انگور درو بپای بزنند تا شیره ازان بگیرند * ٤٢ زردشت وزراذشت یکیست وبرزین اماماند از ملّت ابرهیم ع * امثله [a]

ابو اسحٰق آن شاهی که رستم ٭ بر آرد پیش او از بیم[b] انگشت ٣٩
چنان بنیاذ ظلم از کشور خویش ٭ بفرمان الٰهی کرد بیخشت[c] ٤٠
که بهرعصر کس بر فرق انگور ٭ نیارد زد لگد در هیچ چرخشت[d] ٤١
ببین تا چون[e] توان در ملك اوکرد ٭ حدیث مذهب برزین وزردشت[f] ٤٢

٤٣ زفت[g] بخیل وشحیح[h] باشد * ٤٤ کشفت پریشانی کردن باشد وکشفته پریشان باشد * امثله

با عطای شیخ ابو اسحٰق راد ٭ بحر وکان مسك شمار وابر زُفت[i] ٤٣
عدل او تا غایتی باشد که باذ ٭ طرهٔ شمشاد نتواند کشفت[k] ٤٤

٤٦ چفت[l] وچفته[l] خمیده [باشد][m] * ٤٥ کفت وکفته ترکیده باشد * ٤٧ تفت وتفته گرم شده باشد * امثله

جمال الدّین ابو اسحق کز غم ٭ دل بدخواه جاهش کَفْت[n] باشد ٤٥
بدرگاهش[o] همی خواهد که مانند ٭ قد قوس قزح زان چفت[p] باشد ٤٦
تن ظلم ودل ظالم بعهدش ٭ چومس در کورهٔ غم تفت[q] باشد ٤٧ 9

٤٨ زربفت جامه را گویند که از زر[t] وابریشم بافته باشد * ٤٩ زفت فربه بغایت باشد * امثله

خروس وار سحرها[r] دعای خسرو گوی ٭ که تاج لعل بری ولباچه[s] زربفت ٤٨
برو بزیر رکابش چو اسب تازی چست ٭ مباش در رهِ حکمش چو گاو کاهل[t] زفت ٤٩

a) om. C b) خوف L c) MS d) خرخشت M *N e) چگونه می MS f) زردشت وبرزین L MS !
g) کرفت C h) شمخ C ! i) NS k) NMS l) خ.. C m) addidi n) کفته CNS o) جهان جاهش M C
p) خفته C جفت زان وقزح M q) نفته *N CS r) سحرگه S s) لباچه Mm قباچه Mu Mij S t) N
Mui add. و Mmj S

٥٠ شکفت عجب باشد * ٥١ کُرفت جُرم باشد که کسی را بدان بگیرند * امثله

ای تا بآدم از پدران شاه وملك‌دار شاهی وملك‌داری نبوَد زتو شکفت ٥٠

تُو همچو آفتابی وبدخواه شب‌پره نبوَد بر آفتاب زخصمیء او[a] کُرفت ٥١

باب الجيم

١ ورتاج پنیرك باشد وآن کیاهی سبز است کُرد[b] بهرطرف که آفتاب کُردد او با آفتاب باشد واورا در عراق توله کُویند * ٢ غلیواج زغن را کُویند * ٣ آماج نشانهء تیر باشد * ٤ تاراج غارت باشد* امثله

جم قدْر جمال‌الحق والدّین که سعادت ازمهر بوَد با او همچون خور و[c] وَرتاج ١

پیوسته همای ظفر وفتح نشستست برکنکرهء قصر جلالش چو غلیواج [d] ٢

هر تیرکه از شست قضا وُقدَر آید پیشش‌تن بدخواه شهنشه بوَد[e] آماج ٣

تاحارس حکمش مَلك مُلك کیان شد برخاست بیکره سخن غارت وتاراج [f] ٤

٥ کاج سیلی باشد که برپس سر مردم زنند* ٨ کاج دیکر، درختیست مشهور* ٦ کاج دیکر بمعنیء یا لیْتَ است [g] * ٧ تلاچ بانك ومشغله باشد * امثله

زانتقام شیخ ابو اسحق رفت از جهان ظلم وتعدّی خورده کاج[h] ٥

شهریاری [i] ملك بخشی همچو او کاج بوذی در همه آفاق کاج ٦

نیست ممکن در همایون عهد[k] او کز کسی در ملك برخیزد تلاچ[l] ٧

از تف محنت دل بدخواه[m] او شاخ شاخ آمد بسان شاخ[n] کاج ٨

٩ خوچ آن پارهء کوشت باشد که برسر خروس است* ١٠ کوچ جغد است که در ویرانها باشد * ١١ لوچ احول باشد* ١١ بلوچ قومی‌اند از ترکمانان که عظیم بیعقل باشند* امثله

---

a) MS*H برو C b) sic; که ? c) M. مانند NS d) HNS e) HS شد N f) برخواست مکراه سخن غارت تاراج C! g) cf. L: شمس فخری کاش معناسنه اولانی دخی جیم فارسی ایله طوتب h) NMLS i) L پادشاهی MF*N k) NS زمان عدل FR l) sic et تلاش S m) اعدای NMT n) بار M

هر خروسی که سحر مدح شهنشه خوانذ[a] بامداذان زشرف برفلکش سایذ[b] خروج ۹

ور همای از نظر همت او دور افتذ[c] شوم وویرانه‌نشین گردذ مانندهٔ کوج ۱۰

هرکه در ملك بشاهیش نه یکتا بینذ بوذ از کوریٔ آن بذنگر ولوج بلوج[d] ۱۱

۱۲ آخشیج ضدّ باشذ وچهار طبایع را ازان سبب آخشیجان گویند * ۱۳ کابلیج انگشت کوچك باشذ که بعربی آنرا خنصر گویند * ۱۵ غلغلیج دغدغه باشذ وآنچنان باشذ که کسی را بغل یا زیرپای بخارنذ او بخنذه در افتذ * ۱۴ گبج احمق وسرگشته باشذ ومُعجب وخویشتن را ستا را نیز گویند * ۱۶ باذپیچ ریسمانی باشذ که روز نوروز از بام در آویزند تا بران نشینند ودر هوا آینذ وروند ودر کرمان آنرا گواچه[e] گویند ودر اصفهان چنجیل[f] گویند *

امثله

عالم از عدل ابو اسحق گشتست آنچنان کز جهان برخاست[g] رسم گفتگوی آخشیج ۱۲

چون باستحقاق شاهیٔ ممالك زان اوست خاتم ملك سلیمان دارذ اندر کابلیج[h] ۱۳

ای فلك بارفعت وتعظیم تو چون خاك پست وی خرذبا دانش وتدبیر تو معیوب وگبج[i] ۱۴

دیدهٔ بذخواه ملکت دایما پر[k] گریه باذ تاکه بی شك طفلکانرا خنذه آرذ غلغلیج ۱۵

امن وعدل واستقامت در هوای ملك تو باذچون بازی کنان[l] بازی کنان برباذپیچ[m] ۱۶

۱۷ واذیج جایی باشذ که انگور رسته باشذ * ۱۸ ورسیج آستانهٔ خانه باشذ * ۱۹ بسیج ساز کارها باشذ *

امثله

بنام خسرو اگر تاك رز نشانذ مرد[n] بجای خوشه همه لعل آرذ[o] از واذیج ۱۷

ببین که قبّهٔ تعظیم او کجا باشذ چوهست پایهٔ کیوان بزیرش[p] از ورسیج ۱۸

بخیل ولشکر وعدّت[q] چه حاجتست اورا که ملك گیری اورا خذای کرد بسیج ۱۹

---

a) F گوید b) CNMj شاید c) افتد دور MRS, et F qui auctorem رئیس فخر الدین محمود appellat d) C پوج C لوجو om. praec. و L کژنگرو NS e) C کواجه f) sic, cf. T چنجل g) NS می خرامد بادچون S داشت C h) MFR*S i) NS k) H در F*S دایما گریان N* l) FR بازیگران m) CNS بازنیج F! بازپیچ R (JTSs) ut nostrum quoque scripsisse opinor n) FR نهد دهقان o) روید MFRS آورد p) N om. از N زیرش S (Mm باره) صد پایه (Mu گردون) چوهست کیوان FR*M زیرش; confuse N q) NS وعدهٔ لشکر F وعدت لشکر

٢١ آكج قُلّابی بوذ برسرِ چوبی که فقاعیان بذان یخ را در یخچال اندازند * ٢٢ لج لکد باشد * ٢٣ مج نامِ راوی‌ٔ رودکیست * ٢٤ هج راست کردنِ عَلَم با نیزه باشد یا چیزی باشد که بذان مانَد * ٢٥ بج اندرونِ دهان باشد *

امثله

جم قَدْر [a] جمال الحق والدّین که سعادت | از نیزهٔ [b] او کرد عَلَمهایِ ظفر هج ٢٠
کشتیء مه از ساحلِ مغرب بکشد باز | رایش [c] زسرِ قدرت بی زحمتِ آکج ٢١
کرکینه کشد رایِ وی از انجم وافلاك | درهم شکند طارمِ افلاك بیك لج [d] ٢٢ 15v
تا مدحتِ او خواندی وگفتی زشرف کو | استاذ سخن رودکی وراویء او مج [e] ٢٣
بی مدحتِ او [f] هرکه دهان را بکشاید [f] | دندانْش کند چرخ برون یکبیك از بج [g] ٢٤

٢٦ غارج صبوحی باشد وغارجی شرابی باشد که در صبوح خورند *

مثال

شهنشاهی که اورا دایما هست | بسوی عالمِ علْوی معارج [h] ٢٥
مُدام [i] غارجی از جامِ دولت | در اندازد دلش هنکامِ غارج ٢٦

٢٧ بنانج [k] شخصی که دو زن داشته باشد آن زنان یکدیکر را بنانج [k] کویند * ٢٨ کولانج حلوایی باشد که آنرا لا برلا [k] خوانند *

امثله

بقا نسازد با خصمِ شیخ ابو اسحٰق | بذان‌صفت که نسازد بنانج [l] پیشِ بَنانْج [m] ٢٧
به [n] خوانِ نعمتِ او آز چارپهلو شد | زبسکه خوردْ اباها [o] وقَلْیه وکُولانج ٢٨

پچ پچ [p] دو معنی دارد ٢٩ یکی سخنی باشد که مردم در پوشیدکی برسبیلِ مجمجه کویند ٣٠ ودیکر آن لفظیست که شبانان بذان بزانرا خوانند ونوازند *

امثله

در رستهٔ [q] انصافِ جمال الحق والدین | هرکز سخنِ ظلم نکویند به پچ پچ ٢٩
از معدلتش کرک [r] شَبان همچو شُبانان | خوانند بُزان کله را جمله به پچ پچ ٣٠

---

a) مخدوم F b) MFR نیروی CNS c) HFR حکمش NMS cf. de Lagarde Ges. Abhh. 204,13 d) NFRM*S e) M*NRS f) دهن باز کشاید H g) RS بج H بُج N بج et نج M h) HNS i) HNFIR; add. ای Fu از S k) پنانج C l) TMR برلا C m) MS n) NS ز C o) مربّا MS p) پِچاپِچ C (N)M پچاپچ FRS پچاپچ M پِچاپچ M پچاپچ H q) MFRS رشتهٔ CH r) FRS; add. و CH

۳۱ بخج چیزی را گویند که بر زمین پهن شده باشد * ۳۳ فرخج صورتی باشد عظیم 11 زشت [a] * ۳۴ کلخج چرك باشد که بر دست وپای و [b] جامه نشیند * ۳۵ لخج [c] زاج سیاه باشد که بدان مداد کنند [d] ورنگهای سیاه * ۳۲ نخج گیاهی باشد که خاك بدان روبند مثل جاروب * امثله

روز پیکار شیخ ابو اسحق   مغز دشمن بگرز بخج کند ۳۱
تا کند بارگاه او جاروب   مژه خورشید وماه [e] نخج کند ۳۲
دشمن ار عیب او کند چه عجب   عیب خوبان همه فرخج کند [f] ۳۳
پر کلخجست خصم ازان تیغش   بزبان دفع آن کلخج کند [f] ۳۴
بر رخ دشمنش که آن [g] مازوست   هیبت شاه کار لخج [h] کند ۳۵

۳۷ ارج قدر وقیمت وزیبایی باشد * ۳۸ مرج مرز باشد * امثله

ابو اسحق [i] دارای دوران که چرخ   سعادت در احوال او کرد [k] درج ۳۶
ازو یافت تخت شهی فر وزیب   وزو یافت تاج کیان جاه وارج [l] ۳۷
زمهرش مبادا تهی هیچ دل   زفرمانش خالی مباد ایچ مرج [m] ۳۸

۳۹ غفج شمشیر آبدار باشد * ۴۰ برخفج گرانی وثقل که در خواب [بر] [n] مردم افتد که بیم هلاك باشد * ۴۲ لفج لب شتر باشد وآب سطبر را گویند که از بینی رود وکسی که بخشم رود گویند که لفج فرو [o] هشته است * ۴۱ سفج خربزه [p] نارسیده باشد * ۴۳ بفج [q] کسی باشد که در وقت سخن گفتن آبش از دهان رود * امثله

ابو اسحق بهر دفع دشمن   همی تا برکشیدست آبگون غفج [q] ۳۹

---

a) cf. S: شمس فخری بونی صورت زشت وچرکین معناسنه در دیوب b) addidi ex T cf. B: چرکی را گویند که بردست وپا واندام نشیند c) کنخج C cf. ad vs. 35 d) C کنند ? e) مژهٔ مهر خویش NMFRS f) NS g) چون MFRS h) MFR نخج C کنخج S لخج NS; R addit interpretationem: زیراکه چون بمازو جمع شود رنگ سیاه دهد i) بو اسحق F k) کرده FS l) N m) FS n) addidi e T o) مرد C p) تفج C hic et vs. 43; laudat M q) HNMFRS

چنان در خواب شد ظلم از نهیبش   که پنداری ورا بگرفت برخفج [a] ۴۰
ستم را سرزنش می‌کرد عدلش   که خوردست از فلان پالیز یک سفج [b] ۴۱
ستم راه عدم پرسان [c] همی رفت   فروهشته زبیمش [d] چون شتر لفج [e] ۴۲
بتنگ [f] می‌رفت وخون [g] ازدیده می‌ریخت   چنان کاب از دهان وقت سخن بفج [h] ۴۳

۴۴ غلفج زنبور سرخ باشد * مثال [i]

زبیم شه نیارد زد غلفجی   بپالیزی زبان برهیچ سفجی [k] ۴۴

۴۶ غلج غلق در باشد * مثال

ایا شاهی که گر حکمت بخواهد   قرنفل را دهد خاصیت ثلج [l] ۴۵
چنان ایمن شد از عدل تو آفاق   که برکندند از درها همه غلج [m] ۴۶

۴۷ غلج دگر، گرهی باشد که آنرا نتوان گشاد * ۴۸ کلج سبدی باشد که حمامیان بآن پلیدی کشند جهت سوختن * امثله

شاها توبی که دامن عمر ترا نجوم   با دامن ابد ببقا غلج کرده اند [n] ۴۷
حمامیان قهر [o] پلیدی[؟] حادثات   ازبهر ریش خصم تو در کلج کرده اند ۴۸

۴۹ نمج نم ومطر باشد * ۵۰ سمج وسمجه نقبی باشد که در زمین کنده باشند چون خانه * امثله

بدان رسید ایادی[؟] شیخ ابو اسحق   که چشم ابر بود دایم از حیا پر [p] نمج ۴۹
زبیم تیغ جهانگیر فتنه‌سوزش ظلم   برون نیارد سر یکزمان زگوشهٔ سمج [q] ۵۰

۵۲ ترفنج راه باریک ودشوار باشد * ۵۳ آکنج امعای گوسفند را گویند که [به] [r] گوشت وپیاز وغیره آکنده باشد * ۵۴ الفنج اندوختن باشد * ۵۵ فرهنج آداب وعقل باشد * ۵۶ یغنبج [s] ماری باشد که در باغها گردد وهیچ گزند نکند وآزار نرساند * ۵۷ سارنج

a) HNMFRLS, 'de Lagarde l. c. 56 b) FNMRS c) MFS بران C d) سهمش MS e) برزمین N qui 43a 42b in unum versum contrahit f) MFS سبک R g) آب MR h) M بفج F; de vera huius versus legendi interpretandique ratione cf. R i) addidi k) HNMFR*S l) HFS m) HNMjS فلج FS (cf. MR) n) HNMFR*S o) HMFR دهر NS p) MFR حیایش S q) S r) addidi ex T s) بفنج? C et vs. 56 نغنج?

مرغکی باشد کوچک[a] * ٥٨ آهنج بمعنی کشیدن باشد * ٥٨ شفتاهنج پاره آهن باشد سوراخ بسیار درو که زرگران بدان زر کشند تا باریک شود * ٥٩ تنج پیچیدن وفراهم فشاردن باشد * ٦٠ غنج کرشمه وناز باشد * ٦١ خنج نعمت وناز وطرب باشد[b] * ٦٢ گنج دفینه باشد وگنج شایگان دفینه باشد بسیار مال که پادشاهان نهاده باشند وگنج باذآورد پرده‌ایست از پردهای موسیقی وگویند گنجی باشد که بی زحمت بدست آید * ٥ سپنج عاریت باشد *

امثله

اگر خواهی که نبود در جهانت　　بدل درغم بتن بر زحمت ورنج[c] ٥١
ره مقصد بود نزدیک وآسانت　　نباشد دور وبی‌سامان وترفنج[d] ٥٢
خوری برخوان گیتی هرچه خواهی　　ابا وقلیه وحلوا وآگنج[e] ٥٣
هوای شیخ ابو اسحق می ورز[f]　　بجز مهر وی از گیتی ماالفنج[g] ٥٤
جمال دنیی ودین آنکه دارد　　عطا[h] وفضل وداذ ورای[i] وفرهنج ٥٥
دعا و[k] مدح اورا حرز جان[l] ساز　　که افعی با توکم باشد زیغتنج[m] ٥٦
چو عنقا دان ورا دشمن چو صعوه　　چو شهبازست او وخصم[n] سارنج ٥٧
شها گر بس قوی باشد[o] حسودت　　بشفتاهنج[p] تدبیرش در[q] آهنج ٥٨
گهش[r] می‌زن بپای کین ومی‌کش　　گهش[s] می‌کش بدست قهر ومی‌تنج ٥٩
همیشه تاکه خوب آید زخوبان　　دلال وناز همچون شیوه وغنج[t] ٦٠
بدولت بادی[u] اندر دولت وجاه　　بحشمت بادی[v] اندر راحت وخنج ٦١
سپنج دهر را در خرمی ران　　همی برخور زملک واشکر وگنج[w] ٦٢

---

a) cf. S: اما معیارده شمس فخری ضم را ایله نقل ایدوب ! b) cf. S: شمس فخری معیارده نان (sic) ونعمت وعیش وعشرت معناسنه‌در دیوب c) T'N d) NMS e) HTNMS f) ورزد C; که می ورزد
S ! g) N میافنج S h) عطای M i) S رای وعقل M عدل ورای N k) NMFS, om. و C l) خود N ورد
MFS m) FS یفتنج M (N) بفنج 'M بفنج N; باشد کم NMF n) NF او وخصمش چو S o) گردد N خود
p) NS (H) شفشاهنج MR q) بر MR r) گهی MS s) M گهی S t) HS u) باد C; باشی N qui omissis hemistichiis 60a 61b reliqua 61a 60b in unum versum contrahit v) N یاد C; بازی S 2,359 qui N auctore huic hemistichio sequens 62a praemittit, omissis 61a 62b w) HS s. v. غنج

۶۳ کنج گوشه باشد* ۶۴ منج مگس انگبین باشد* ۶۵ فنج دبه‌خایه باشد* ۶۶ لنج 12v بیرونِ رخ باشد * ۶۶ فرنج گردا گردِ دهان را گویند *

امثله

شاه اعظم[a] جمالِ دین که کنند اهلِ طاعت[a] دعاش درهر کُنْج ۶۳
گر نه بر یادِ او بهار خورد انگبین زهر گردد اندر منج[b] ۶۴
آنچنان[c] مُولَعند در هَیْجا دوستانش[d] بخونِ دشمنِ فنج ۶۵
که چو تشنه بروزِ گرم در آب همه در خون نهند لُنج وفُرنج[e] ۶۶

۶۷ ارنج[f] بندگاه دست باشد میانِ ساعد وبازو* ۶۹ لنج چیزی از جایی بیرون کشیدن باشد * ۷۰ سنج[g] وغنج سرینِ مردم وحیوانات[h] باشد* ۷۱ زونج[i] عصیب[k] ورودهٔ گوسفند باشد که درهم نوردند ودر اصفهان آنرا مُبار خوانند * ۷۲ کرنج شونیز را گویند *

امثله

چه غم مملکت را که[l] در دفعِ ظلم شکستست شاه آستین تا اَرَنْج ۶۷
ابو اسحٰق کز عدلِ او کس بَرَنج نیارد گرفتن زکس یك بِرِنج ۶۸
چو[m] رایش بُوَذ بعد ازان گو دگر فلك مهر ومه را زگردون مَلَنج ۶۹
بفرمانْش حیوان وانسُ وپری همه داغ دارند برسنج[n] وغنج ۷۰
بحالیست خصمش که نزدیكِ او چو لحمِ طیورستْ اکنون زَوِنج[o] ۷۱
ملاهیِ طبعش بُوَذْ[p] از بکا ریاحینِ باغش بُوَذ از کُرنج ۷۲

۷۳ اوج بلندی باشد *

مثال

شهی که خاطرِ او پیكِ هر نهان باشد حضیضِ درگهِ او[q] اوجِ فرقدان باشد ۷۳
جمالِ دنیی ودینست شیخ ابو اسحق که حکمِ او چو قضا درجهان روان باشد ۷۴

---

a) عالم N b) N c) آنچه C d) FS بندگانش NM e) NMFLS f) cf. HN s. v. آرنج: امّا شمس فخری معیار جمالیده الفك قصریله روایت ایلدی g) sic h) cf. MR s. v. شنج i) cf. M s. v. زوبج: امّا شمس فخری زونج بوزن شکنج آورده وقافیه کرده با آرنج (sic) وغنج k) عصب C l) HNMRS چو F m) FS چه C n) C S 2,85. 186 v. شنج HNMFR S 2,141 v. o) NMS p) M*RN طبع عدوش F*S q) S, om. C

باب الخا

13

١ تاخ درختیست سخت که آنرا سوزانند * ٢ درواخ کسی را گویند که از بیماری خلاص یافته وبصحّت آمده[a] باشد * ٣ سرشاخ چوبها باشد که بدان بام خانه پوشانند وسرش از فرسب بیرون آمده باشد * ٤ کاخ کوشك * ٥ ٧ ماخ زر وسیم ناسَره باشد، ومردم دوروی ودون‌همّت را نیز گویند * ٦ چخماخ کیسهٔ باشد که سپاهیان شانه وسنگ آتش‌زن وهر چیزی دران نهند وبترکی آنرا قولق[b] گویند * ٨ واخ گمان باشد که بیقین پیوندد *

امثله

١ تاخ[c] بجای هیمهٔ قماری عود سوزند * شهنشهیست که در مطبخ مکارمِ او

٢ درواخ زرنجها[e] نبوَد اورا خصم که * جمالِ دنیی[d] ودین شاه شیخ ابو اسحق

٣ سرشاخ از ابد راست بدان[h] وکرد فگند * برای[f] سقفِ بقایش فلك فرسبِ دوام[g]

٤ وکاخ[i] وحجره باغ ترتیبِ سعادت کند * برای نزهتِ طبعِ مبارکش دایم

٥ ماخ مردمِ برمثال دهد[l] ماخ سیمِ نه * بصاع ودامن[k] بخشد زرِ تمام عیار

٦ وچخماخ[m] کیسه سپاهیٔ آتش‌زنه وآتش‌زنَه شانه بجای * کنند پر ز یواقیت

٧ از ماخ نشان یافتن نتوان[n] بدوْرِ توْ * زعدلِ تست[n] چنان راستی که گر جویند

٨ [واخ[p] گمانِ من شد مبرهن دلیلِ بصد * بقاست تا ابد ملك[o] برو که برم گمان]

a) sic cf. F بصحت کامل نرسیده b) sic, cf. H: حق معیار جمالیده ذکر اولندی که اکا قاولق درلر بودرکی بورالرده اغزی بزملو یانجق‌در c) وتاخ N, sed S huius versus loco alterum eiusdem argumenti nostro adscribit qui est: مطبخ شاه را همه هیزم ،، صندل وعود کرده اند بتاخ attamen metri diversitas obstat, quominus eum textui inseramus d) دولت C e) MmS دردها MR اوشود ازرنجها N! f) MS هزار C! g) مدام M, deest in Mj h) CS بران M i) S k) NMFR*LS دومن C l) خام N! m) FRS کیسهٔ om. و N n) sic, sive او legas, sive versum spurium putes o) ملو MFS p) NFR واخست FIL; deest in C

٩ سنگلاخ زمینِ سنگستان باشد * ١٠ دیولاخ جایی باشد دور از[a] آباذانی ومردم ، لاخ بمعنی[c] موضع است *

[امثله][b]

[...] [b] سنگلاخ ٩

[...] [b] دیولاخ ١٠

١١ دوخ گیاهی باشد نرم که ازان حصیر بافند وناباقته در مسجدها نیز اندازند * ١٣ 13v کلوخ معروفست * ١٢ شوخ چرك[c] باشد بر اندام * ١٣ شکوخ بسر در آمدن باشد ، کسی که بچیزی بر آید پای[d] وبسر در آید گویند بشکوخید * امثله

دایم حصیریانِ مه از مزرعاتِ چرخ   از بهرِ خانقاهِ شهنشه برند دوخ[e] ١١

پرشوخِ[f] فتنه بوذ تنِ[f] ملك تاك[g] شست   عدلش بآبِ تیغ تنِ خصم را زشوخ ١٢

ظلم از نهیبِ شاه چنان[h] سخت میدوید[i]   کاندر عدم فتاذ شکوخیده[k] از کلوخ ١٣

١٥ انجوخ روی و[l] تن را گویند که چین گرفته باشد وفراهم [آمده][l] * امثله

سپهر گفت چو بخت[m] شهنشهم فیروز[n]   شنوذ[o] عقل وبذ وگفت هان مگوای شوخ ١٤

که بختِ شاه جوانست وچهره‌اش[p] شاداب[q]   گرفته رویِ تو از غایتِ کبر انجوخ ١٥

١٦ پیخ[r] آبی غلیظ باشد که بر مژه خشك شده باشد وآنرا بتازی رمص گویند * ١٧ تشایخ[s] سجّاده باشد* ١٨ ستیخ چیزی راست باشد چون نیزه وستون وغیره[t] * امثله

زبسکه خون روذ از چشمِ خصمِ شاه شوذ   همیشه‌برمژه‌اش‌خشك‌خون[u] بصورتِ پیخ[r] ١٦

زبیمِ محتسب قهرِ او[v] نهذ زهره   بجایِ چنگ ودف وجام مصحف وتشایخ[s] ١٧

بسعیِ شیخ بوذ قصرِ دین مشیّد ازان   که هست معدلتش چون ستون قوی وستیخ[w] ١٨

a) ودرازآ C b) desunt in C c) چرخ C d) sic, cf. T: کسی باشد که پایش بچیزی بر آید وبسر در افتد الخ e) S f) S, add. و C g) پاك S h) FIS جهان FL i) تیز میگریخت F k) شکوخنده C شکوخید F وشکوخید S, menda Fl colligere taeduit l) addidi e TS qui hanc sententiam transcripserunt (T پوست روی الخ) m) CM عقل FS n) M دیروز CF'S o) شنید MFS p) MF'N روی او S q) شادان F r) نبخ C hic & v. 16 s) تشنیخ C & v. 17 t) وعه C u) FS چون C'N v) CS تو FR او زند N w) N

۱۹ ۱۴ چخ بمعنی[a] چخیدن وکوشیدن باشد * ۲۰ زخ بانگِ زار وحزین باشد * ۲۱ آزخ چیزی باشد که از رو واندامِ مردم بر آید چون عدس وآنرا بتازی ثؤلول[a] گویند* ۲۴ فلخ ابتدای کارها باشد* ۲۵ وشخ چرك باشد برجامه *۲۶ شخ زمینِ سخت باشد در دامنِ کوه * ۲۲ کنخ کشك باشد یعنی پینوك[b] * ۲۷ هیدخ اسبِ تند وجنگی باشد* ۲۸ نخ زیلوی رومی باشد * ۲۹ نخ دیگر تارِ ریسمان باشد *

امثله

بکوه گفت بکینِ گرزِ شیخ ابو اسحق — اگر تو سختی وتند ارت زهره‌است بچخ ۱۹

زبس[c] عذاب که گردون دهد حسودش[d] را — همیشه برفلك هفتمین بود[e] زو زخ ۲۰

هر آن بصر که بخاك درش[f] نشد روشن — بجای مقله نهد اندرو فلك آزخ[g] ۲۱

چو[h] شیر وروغن آمیختست با احسان — نه سخت روی و[i] ترش بوده[k] همچوترف واکنخ ۲۲

خدایگانا زان نهضت[m] مبارك تو — بهشت وعدن بر اعدات گشت چون دوزخ ۲۳

بضبطِ ملك دگر ابتدای نهضت کن — که کارهای ترا بس[n] مبارکست[o] فلخ ۲۴

تو آن شهی که بصابونِ عدل جامهٔ ملك — بشست حکمِ تو زان[p] شوخِ ظلم وتار[q] وشخ ۲۵

[ ] شخ ۲۶[r]

کدام باره بلرزد[s] کرا بماند تاب — بوقتِ آنکه[t] شود شه سوار برهیدخ ۲۷

قضا سزد که زبهرِ فراشِ[u] بارگهت — برای فخر زمهر و[v] سپهر آرد[w] نخ ۲۸

همیشه تا که بتابد تراز[x] سمِ خیاط — تنِ مخالفِ تو باد تافته چون نخ ۲۹

a) ثلول C b) نیول C c) N بسی S d) عدویش S e) رسد S f) درت Mijm; زخاك S g) N آزخ M (Mi اندرون Mj اندران; N اندرو (دهد h) MFS i) om. و C k) M بود C هست FS l) M, om. CF ترب FS m) هیبت S n) MFR زان پس CS o) add. و C p) از S q) S باز C از شوخ وظلم و N! r) deest in C s) YF*N پاره بلرزد CMi t) در ان زمان که M u) HNS بفرش بهر C وتاور وسخ v) om. و HS w) سازد HNS x) نیاید شراز C; habet res dubitationem, quum quae e coniectura scripsi tali vocis تراز significatione nitantur, de qua Rie non omnino persuasum sit (رشتهٔ ریسمان خام). quare si mavis بیاید سزای سم legas, quod simplicius est.

٣١ هخ لجامی باشد سنگین که بر اسبان زنند واستران حرون را بدان رام کنند * ١٤٧
٣٢ دخ و دوخ هردو یکیست پیش ازین گفتیم[a] * امثله

جم قدر جمال دنیی و دین ای فال تو چون رخ تو فرخ[b] ٣٠

کردست قضا برای زینت بر ابلق سرکشت[c] فلك مخ ٣١

از بهر حصیر بارگاهت[d] از سدره وطوبی آمده دخ ٣٢

٣٣ کخ صورت زشت باشد که بنگارند وطفلگانرا بدان ترسانند * ٣٤ ناچخ سنانی باشد[e] که سر او دو شاخ دارد[e] مثل زوبین * امثله

جمال دنیی ودین خسروی که پیکر مهرا بود به نسبت با او بسان یوسف وکخ ٣٣

برای بزمش[g] ناهید راست چنگ بچنگ بکین خصمش بهرام را بکف ناچخ[h] ٣٤

چرخ سه معنی دارد ٣٦ اوّل کمان ٣٧ دویم گریبان جامه ٣٥ سیم فلك * امثله

تا گل ولاله بروید از خاك تا مه ومهر بتابد از چرخ[i] ٣٥

دیدهٔ دوست بتو روشن باد سینهٔ خصم پر[k] از ناوك چرخ ٣٦

سدرهٔ[l] دولت واقبال ترا باد ازفتح وظفر دامن وچرخ ٣٧

باب الدال

١ اورند بها وزیبایی باشد * ٢ اروند دجله را گویند * ٣ آند بمعنیٔ امید داشتن است[m] * ٥ ایند شمار مجهول است * ٤ پرند حریر تنك باشد * ٦ پژند خیار صحرایی باشد[n] * ٧ پند زغن باشد * ٨ ترفند سخن بیهوده وزرق ومحال * ٩ خرند

a) pag. ٢٤, 5 b) S c) سرکش S d) NMF بارگاهش S e) M nostri verba afferens utroque loco است praebet f) M مه N g) NVS پرخمش C h) MS i HMS k) HNVS تو C l) CH صدرهٔ M m) cf. M: آورده بمعنیٔ امید داشتن شمس فخری اما, sed N دولت فرخندهٔ اقبال FR کرتهٔ R s. v. آورده ایند نیز سخن گفتن وبمعنیٔ اندایش بمعنیٔ وفخری ! n) laudat M

گیاهی باشد مانندِ اُشنان * ۱۰ دند ابله وبی‌باك باشد * ۱۸ زند تفسیرِ پازند است
15r وپازند کتابیست از صحفِ ابرهیم علیه السّلام * ۱۱ زغند[a] بانگِ تُند باشد که ددی
کند * ۲۰ شند منقارِ مرغ باشد * ۱۲ فند[b] سخنِ بیهوده باشد * ۱۳ فرغند[c] چیزی
گنده باشد* ۱۴ فغند جستن باشد* ۱۵ فلغند پرچینِ دیوار باشد * ۱۶ فرکند راه‌گذار
سیل باشد که کنده[d] شده باشد* ۱۷ نوند پیك وخبر برنده[e] * ۱۸ سمند اسب زرده
باشد * ۲۱ پاکند[f] یاقوت باشد * ۲۲ فرغند[g] چیزی باشد مثل لبلاب که بر درخت
پیچد تا خشك شود * ۲۴ گلوند مُرسله باشد یعنی چیزی که بتحفه بکسی فرستند* ۲۳
کنند بیلی باشد سرچفته که برزگران دارند * ۲۵ لند آلت تناسل باشد* ۲۶ نژند
غمگین وپژمرده باشد* ۲۷ سپند دُخنه باشد که بهرِ چشم‌زخم بر آتش نهند * **امثله**

۱ خسرو برّ وبحر[h] ابو اسحق زیبِ شاهی وزینت اَوْرَند
۲ آنکه از بیمِ تیغِ او دشمن کرد بر زعفران روان اروند[i]
۳ فیضِ جودش زسنگِ خارهٔ یأس گلِ امیدْ بشْکفانَدْ ازند[k]
۴ ای بر تیغ وتیر[l] تو یکسان سندل وسندان وپرنیان وپرند
۵ چون تو صاحبقران نبیند چرخ وین[m] سخن فاش گفته امْ ایننند
۶ بوی خُلقت بهر زمین که گذشت نی‌شکر[n] آورد بجای پژند
۷ نورِ رای تو کی دهد خورشید کارِ عنقا کجا تواند پند[o]
۸ نبوذ در کلامِ تو جز عدل نروذ بر زبانِ تو ترفند[o]
15v ۹ هر کجا تیغِ تو بوذْ قصّار نَبوَذ حاجت شَخار وخرند[p]

---

a) CJHNS زغند MFPL b) R: وبالکسر نام شاعری است فخری گوید locutus v. 12 b affert c) CJHN Mimu S فرغند FMjR d) falso کنده R e) برش نشك وچیزی C (cf خبر الدجی H) f) sic CHMS پاکند NFR باکند N g) CHNMS فرغند THNFMjR h) بحر وبر NS i) CS i. e. hostis timore perterritus pallidas genas lacrimis opplevit k) HMS'N l) N برِ S ای که دبیر C ای برفع m) NS این ML n) HNVRLS گل شکر C o) S p) NMRS

دُرّ اصابت بنزد فکرت خود[a] عقل مُخطی شناس[b] وعاقل دند ۱۰
چه کند با مهابت تو حسود چه زند پیش شیر بانگ زغند[c] ۱۱
چه کند با تو حیلهٔ بدخواه پیش مُعجز چه قدر دارد فند[d] ۱۲
[ملك‌داری زدشمنت ناید بوی عنبر نیاید از فرغند[e]] ۱۳
ویحك آن بادپای آتش‌نعل[f] که چو آهو بوَد بجای فغند ۱۴
جنبش شیب تازیانه چو دید بجهد[g] از سر دو صد فلغند ۱۵
وقت سیرش چه شخ وچه دریا پیش گامش چه کوه وچه فرکند[h] ۱۶
بدو گام از فلك خبر گوید[i] زه زه[k] ای برق بادپای نوند ۱۷
در جهان کس چنان نبیند خنگ[l] که سبق برد از کمیت وسمند ۱۸
کلك من زندخوان باغ ثناست[m] که ورا مدح شاه باشد زند ۱۹
نکتهای سپید زاید ازو[n] گرچه دایم سیاه دارد شند ۲۰
[تا بوَد نوبهار در بستان لاله وگُل بگونهٔ پاکند] [o] ۲۱
[باغ عمر[p] ترا مباد خزان] شاخ بخت[q] تو ایمن از فرغند[r] ۲۳
باغ بختت همیشه شاداب‌ست [بی عنای شیار ورنج کنند] [s] ۲۴
تحفهٔ دوستانت را گردون از مه ومهر ساخته گلوند[t] ۲۵
از[u] پی قطع نسل او ایّام دشمنت‌را نه خصیه هشت[v] نه لند ۲۶
[..................................... نژند] [w] ۲۷
دفع عین الکمال ملك ترا سوخته چرخ از مجرّه[x] سپند ۲۸

۲۹ آبکند راه‌گذار سیل باشد * ۲۹ خوند وتند همچنانست که ترت ومرت* امثله

a) MFRS تو CN b) MFRS شمار CN c) S (F زغند (زغند شیر بانگ NF d) NMRS e) NMS فرغند MjR فرگند F; in C deest f) فعل NS g) NMFS بگذرد R h) MFRS i) گویي NS k) S ره‌ره C l) جنگ C m) MFS شماست C n) FS ازو زاید MR o) NS; in C deest p) بخت R q) عمر C دده N
r) MS فرغند NFMjR فرقند C s) MS; duobus hemistichiis 22a 23b omissis reliqua 23a 22b in unum versum contrahit C t) NMS u) وز N v) M خایه هشت و Mu; خصیه هشت و N = هست و S = است و R w) lacunam significavi x) در مجمرش سپهر S 1

از سیل‌خیز حادثه اعدای شاه را   شد خان‌ومان[a] خراب بکردار آبکند ۲۹

از صرصر فنا همه گشتند تار ومار   وز[b] تندباد قهر اجل[c] جمله خوند وتند[d] ۳۰

16 ۳۱ تنومند تندرست وشاد وخرم باشد[e] * ۳۲ قزاگند جامه[f] باشد که در جنگ پوشند مثل قبای وبقز وپنبه آگنده بود * ۳۳ پژاوند چوبی باشد قوی که در پس در اندازند از برای محکمی * امثله[f]

روزی که بپوشند غلامان شهنشاه   آن سرو روشن[g] دل وآن شاه تنومند ۳۱

در معرکهٔ دشمن دین جوشن وخفتان   در مهلکهٔ حاسد شه خود وقزاگند[h] ۳۲

درهم شکند ارچه بود حصن عدورا   از سد سکندر در واز قاف پژاوند[i] ۳۳

۳۴ غند جمعی را گویند انبوه که گرد شده باشند * ۳۵ پاغند پنبه[f] زده باشد * امثله[f]

فتح وظفر ونصرت وفیروزی ودولت   باشند همیشه بدر شاه جهان غند[k] ۳۴

چه لاذ بر تیغ سپاهیش[l] چه پولاد   چه کوه بر گرز غلامانش چه پاغند ۳۵

۳۶ سند ولایتی است مشهور * ۳۷ سند دیگر، حرامزاده باشد * امثله

سوی در شهنشه اعظم جمال دین   گرناورند ساو بسر شاه هند وسند[m] ۳۶

بعد از خراب ملکت هردو فلک کند   اثبات پیش شرع که هستند هردو سند[m] ۳۷

۳۸ راود زمین باشد پشته پشته فراز ونشیب، وچون آنرا مانند نیست مثال نیاوردم *

۳۹ خرد گل ولجم باشد * ۴۰ آورد وناورد جنگ ومبارزت باشد * ۴۱ نرد تنه[f] درخت باشد * ۴۲ برد بمعنی[f] دور شو باشد * امثله

بشیراز آ تفرج کن بهشتی   در ودشتش همه پر نرگس وورد ۳۸

همه راود بود کوه و[n] زمینش   نباشد دیولاخ وشوره وخرد ۳۹

---

a) خانمان HNS b) MFRS از C c) فنا C d) خند تند Mmu; تند وخند MS s. v.; تند وخوند FRS; تند وخند Mij s. v. خند وتند e) laudat S f) addidi g) رستم *NS h) *NS i) HNMRS k) HNS l) NMS سپاهانش H; R alterum tantum hemistichium affert m) S n) N یکسر M

16v دلیرانش که ناورد وپرخاش   کنند از کینه با بهرام آورد[a] ٤٠

ز[b] نیروی شهنشه گردن شیر   بکوبد.....[c] بی گرز وبی نرد ٤١

ابو اسحق کافلاك اخترانرا   همی گویند که هان از راه او برد[d] ٤٢

٤٣ اورمزد نام مشتریست * ٤٤ فرزد سبزه باشد میان آب که پیوسته سبز باشد * امثله

ایا شهریاری[e] که از طلعتت[f]   سعادت برد زهره واورمزد ٤٣

زفیض کفت کشتزار امید   تر و[g] تازه دایم بسان فرزد ٤٤

هم از نسبت عزت نست این   که درفرش مسعود شد اورمزد[h] ٤٥

٤٦ میزد[i] مجلس سرور وعشرت باشد * امثله

ایا شهی که بوقت مصاف لشکر تو   زبیم هر شب مریخ چرخ درمیزد[k] ٤٦

بیاذ بزم تو نوشند شاذکامیها   صبوح کرده مه ومهر وزهره[l] درمیزد ٤٧

٤٩ کبد سریشم باشد که بدان چیزهارا الصاق کنند * امثله

ایا شهریاری[m] که بر نام[n] تو   توان برگرفت از سر آب زبد[o] ٤٨

چو طومار صیت تو ملصق کنند   دهد از لزاق[p] قمر چرخ کبد ٤٩

٥٠ غرید[q] زنی باشد که اورا بدوشیزگی بشوهر دهند ودوشیزه نباشد * ٥١ بدکنند رشوت باشد * ٥٢ جغد کوف باشد * امثله

---

a) M *NS b) به NS c) ? بکوید پشتسان بی کژروی نرد S پشتشان C کرزش N; prima versus lectio quae sit nescio d) H*N e) پادشاهی H non nominato auctore f) طلعت تو CS g) بود M CNS h) auctoris sententia quo facilius intelligatur pauca e G transcribere placuit: مشتری..... نام ستاره که بر فلك ششم است اهل تنجیم آنرا سعد اکبر دانند وآنرا قاضی فلك نیز نامند وخانهٔ او قوس وحوت وشرف او در سرطان..... i) cf. H: اسدی طوسی وهندوشاه نخجوانی نقلنده یانك حرکتیله ومعیار جمالیده یانوك سکونی ایله زدن (sic) لفظندن صیغهٔ حاله موافق شمس فخری بوزن ریزد گفته ; v. etiam S k) sic CS l) NS جمعیت ومجلس شراب وسور R: m) پادشاهی NMS n) بام S o) NMS دیله C p) MR لذاق CMm برزاق NS q) sic cum دال جمله C, sed M in باب الذال posuit.

دختر افکار[a] من در مدحِ شاه هست عذرا نیست بی‌شبهت غرید ٥٠
تا به بینند یکنظر رخشارشان روحِ قدسی جان ببذکند[c] آورید ٥١
گرنه بینند حسنشان کس عیب نیست کی توانند جغد روی مهر دید[d] ٥٢

باب الذال

17 ١ آباذ معمور باشد* ١ آباذ دگر، آفرین باشد* ٢ بالاذ جنیبت باشد که پیشِ پادشاه کشند * ٣ حاذ زغن باشد که آنرا مردارخوار گویند * ٤ بنلاذ[e] بنیاد باشد * ٥ نژاذ اصل ونسب باشد* داشاذ عطا باشد* ٧ چکاذ سرِکوه باشد* ٨ چکاذ دگر میان سر باشد وروح چکاذ[f] کسی را گویند که اصلع باشد یعنی برمیان [سر][g] موی نداشته باشد* ١٢ سرواذ شعر باشد * ٩ راذ کریم باشد *١٠ ساذ وساده بیك معنیست * ١١ بیجاذ وبیجاذه کهربا باشد * ١٤ غوشاذ شبگاه گوسفندان وگاوان باشد * ١٣ نهاذ رسم وآیین باشد[h] * ١٥ لاذ دیبایِ باشد تنك ونرم[h]* ١٦ لاذ[i] دیگر، دیواری باشد که بچینه[k] برهم نهاذه باشند * ١٨ وسناذ بسیار باشد * ١٧ فلاذ بیهوده باشد *

امثله

زکردگار برین پادشاه باذ آباذ[l] که کرد ملك جهان را بعدل وداذ آباذ ١
شهنشهی که کشد بخت[m] در مواکبِ او چو نُقره‌خنگ وسمند فلك دوصد بالاذ[n] ٢
هُماوشی که اگر در هوایِ او نپرذ عقاب را بدهد روزگار رتبتِ حاذ[o] ٣
پناهِ ملكِ سلیمان جمالِ دنیی ودین که هست لاذ شهی را وجودِ او بُنلاذ[p] ٤
سریربخشِ سلاطین مَلك[q] ابو اسحق مُربّیء علما کامگار[r] پاك نژاذ ٥
بُوَذ بحضرتِ او[t] قیسِ صاعد[s] نادان برِذ زهمتِ او[s] معنِ زایده داشاذ ٦

---

a) MijFL ابکار HN MmuS b) دیدار FR c) HNFRS ببرکند NM بسوکند C d) H e) بتلاذ C hic et vs. 4. f) sic, cf. ad v. 8 g) addidi e M h) C paragraphos ١٣ et ١٥ transponit i) نهاذ نهاز C k) cf. MR بحنبد C l) H بادا یاذ CS m) om. C n) MS پالاذ HFR*S o) *N p) N بنداد S q) شبغ S r) (ناج ملك S) فضلا تاج‌دار N S s) تو F t) MS ساعد F ساعد C

خذایگانی کز عدل او نیارذ کرد | عقاب قصد تذروی بهیچ کوه وچکاذ ۷
[عجب مدار که فرق سپهر بی مویست | که شذ زسیلیء تأدیب‌شاه روح[a] چکاذ] ۸ ۱۲۷a
بعدل وداذ بسی دیذ در جهان شاهان | ندیذ چون او[b] چشم سپهر عادل وراذ ۹
برای کسوتِ خدّام درگهش خورشیذ | زچرخ گاه منقّش طرازذ وگه ساذ[c] ۱۰
شمول[d] معدلت او بغایتی برسیذ | که از تعرّض کُه پُر هنر[e] بوذ بیجاذ ۱۱
زهی بعدل تو مرهون عمارت دنیی | خهی بمدح تو مشحون رسائل وسرواذ[f] ۱۲
چو تو نبینذ چشم خرذ نکوآیین | چو تو نیارذ دور فلک کریم‌نهاذ[g] ۱۳
زبأس پاسِ[h] تو اندر کنام شیر وپلنگ | کنذ شُبان بشَبان[i] از پیِ گَلَه[k] غوشاذ ۱۴
رموز غیب بر رای تو چنان باشذ | که نقشهای صُوَر از درون پردهٔ لاذ[l] ۱۵
بیکْ اشارت چون خاک پست گردانی[m] | حصار خصم ار[m] آهن بوذ بگردش لاذ[n] ۱۶
بجز دعای تو باشذ سخن همه هذیان | بجز ثنای تو باشذ حدیث جمله فلاذ[o] ۱۷
چو نعمت ازلی باذ ملک تو دایم[p] | چو لطف لم‌یزلی باذ عمر تو وسناذ ۱۸

۲۰ بوذ سوخته باشذ که آتش دران زنند * ۲۱ بیهوذ چنان باشذ که نزدیک باشذ بسوختن وجامه که از پیش آتش زرد شذه باشذ گویند به بیهوذ[q] * ۲۲ خشوذ شاخ باشذ که پالیذه[r] بیارایند * ۲۳ شخوذ بمعنیء آن باشذ [که][s] بناخن ریش

a) M روخ RS دوخ NF رود *S; deest in C b) M چون او ندیذ N; (s. v. ارادد) S c) NMFS d) NMS شموم C e) تحرز او محترز N f) MFR*NS g) N h) HF inserunt و MR پاس پاس N i) چو شیان F k) رمه R l) *NS m) mutavi e از et کردانذ C n) MmuFRS 2,330 nostro alium versum ascribunt, qui est لاد را بربنای محکم نه * که نگهدار لاد بنلادست, sed veri similius videtur quae MijS 1,215 habent, cum huius versus auctorem in lexicis non raro laudatum فرالاری (cf. Ethé in Morgld. Forschungen p. 46) statuant fuisse o) N Mum S, inverso ordine hemistichiorum MijR p) بیعد NFS q) بیهوده C r) scripsi pro پالیزه C, cf. Mum: شاخی باشد بالیك که اورا به پیرایند et N: بوستانجی طواری sic واوزامش بوداق s) addidi

کرد a وشخوذن بمعنیٔ آنست که بناخن ریش کردن * ۲۴ شوذ شذ باشذ * ۲۵ غنوذ بمعنیٔ خفت باشذ * ۲۶ فنوذ فریفته وغره شذه باشذ ، گویند بفنوذ یعنی بذان فریفته

18 [شذ] b وبیارامیذ * ۲۶ فلخوذ پنبه‌دانه c باشذ * ۲۷ وراروذ d ما وراء النّهر را گویند *

امثله

سلطانِ قضاقدر جمال الحق والدین آن شاه که تا بوذ شهنشاهِ جهان بوذ ۱۹

شك نیست که آتش‌زنهٔ سنگِ بلا را جز جان وتنِ دشمنِ جاهش e نبوذ پوذ ۲۰

گفتنذ بلا را که تنِ وجانِ عدو سوز گفتا که چه وقتست هنوز آنچه به بیهوذ f ۲۱

در مزرعهٔ ملك همه تخمِ دعا کشت شاخ ستم وظلم وتعدّی همه بخشوذ g ۲۲

در دولتِ او فتنه بسرناخنِ زحمت یك ذرّه رخ امن نیارست که بشخوذ h ۲۳

با i همّت و k بخشایشِ او در کرم وداذ l خون از دلِ کان آب زرخسارهٔ یم شوذ ۲۴

بی حرزِ ثنای وی وبی m وردِ دعایش چشم ودلِ هیچ اهلِ هنر n لحظه o نغنوذ ۲۵

خصمش بفنوذست بذین زخرفِ دنیی خورسنذ شوذ گاو بکنجاره p فلخوذ ۲۶

یك موی مباذ از سرِ او گم که جهانرا آن q موی به‌ازجمله سمرقنذ وواروذ r ۲۷

۲۸ بشکلیذ یعنی رخنه در انداخت ونشان کرد بسرانگشت یا ناخن * ۲۹ خلیذ چیزی در جای گرفتن باشذ تا ریش کنذ * ۳۰ خویذ جوی سبز باشذ * ۳۱ شمیذ وشمیله بمعنیٔ بیهوش s باشذ * کفیذ وکفیذه بمعنیٔ ترکیذه باشذ * ۳۲ شنبلیذ گل زرد است * ۳۳ مخیذ بمعنیٔ بچسپیذ t باشذ *

امثله

a) کردد C b) addidi e M qui بذان om. c) cf. HM s. v. d) sic, de varia huius vocabuli scribendi ratione cf. R 1,50. 2,288, cuius sententiae minime assentior, quum ازبر روذ i. e. وراز روذ tantum veram lectionem existimare possim e) MS جز دل . . . . ملکش HN f) sic; om. CN; چه MS نه pro به g) NM h) بخشود N i) NS تا MR k) om. NRS l) داد کرم داد MRS m) ثناهای وی و S n) نظر S o) sic ?! p) R که MmN بکنجاله M بلنجاده N بکنجاده و S; بکنجاره و خورشید شود گاو CF'S q) یك C r) C ازاروذ FS ورازروذ MRLS s) بیهوده C t) بخسپید C cf. M: بمعنیٔ جنبید

(جنبانیدن u) باشد در اکثر نسخ امّا شمس فخری بمعنیٔ چسپید (خسبید m) آورده

معیار جمالیه بشلامق sic معناسنه نقل ایلدی :H معیار جمالیه بمعنیٔ خسپید :S

خسروِ رستم جدال[a] زبلهٔ محمود شاه — آنکه به پیکانِ تیر روی قمر بشکلید[b] ۲۸

گردنِ حسّاد را گرزِ گرانش شکست — دیدهٔ بدخواه را نوکِ سنانش خلید[c] ۲۹ ۱۸۷۲

بهرِ قصیلِ فرس[d] سایسِ تعظیمِ او — آورد از باغِ چرخ هر[e] سحر وشام خوید ۳۰

با کرمِ وجودِ[f] او بحر که[g] باشد؛ لئیم — باخردِ وعقل[h] او هوش[h] چه باشد؛ شمید ۳۱

گشته زاحسانِ او روی امل لاله‌رنگ — هست زنیروی او رنگِ اجل شنبلید ۳۲

از دلِ بدخواهِ او غم نتوان وا گسست[i] — زانکه زدند و ازل سخت بدو در مخید ۳۳

وقتِ خزان تا بباغ سیب وانارست وبه — باد دل دشمنش همچو اناری[k] کفید ۳۴

۳۵ گرایِد بمعنی پیچیدن باشد * ۳۶ گزاید بمعنی کاستن باشد * ۳۷ خشاید[l] خاییدن باشد * امثله[m]

شهنشاها تو آن شاهی که گردون — نیارد کز حسابت[n] سر گراید ۳۵

بدست معدلت انصافِ عدلت — تنِ ظلم وستم را می گزاید[o] ۳۶

ازان کردست دندان تیز محنت[p] — که حلقِ دشمنانت را خشاید[q] ۳۷

۳۸ نهارید چنان باشد که گویی بترسید * ۳۹ مانید آن باشد شطرنج ونرد در بازند گویند مانید[r] * ۴۰ فلخید پنبه زدن باشد * امثله

رخِ مریّخ زرد از چیست گویی — مگر از[s] انتقامِ شه نهارید ۳۸

خردْ شطرنجِ دانش باخت با شاه — ولی حالِ نخستین دست مانید[t] ۳۹

قضا در پنبه‌زارِ عمرِ خصمش — نیارد کرد کاری غیرِ فلخید[u] ۴۰

---

a) FS جلال (CN b) R c) NM d) NS قضیم خرك C e) باغ به و C f) N لطف M g) چه M h) عقل et هوش inter se permutant MmS i) NM گسیخت Mi'S k) انار C انار می NS l) خاید C, cf. R m) om. C n) جنابت Mim جفایت MuS خیالت Mj o) گراید S l p) محنت تیز دندان N'S بخاید C q) خباید MS خیاید NS r) sic, cf. M: گویند که هر که نرد وشطرنج را ببازد گویند اما شمس فخری گوید یعنی بماند ومات ومغلوب شد چنانکه در شطرنج ونرد ومانند آن باز ماند گویند :H مانید مات اولدی وخراب اولدی دمکدر شطرنج ونرد وغیری بوناره بگزر اوینلرده :N که مانید یاگلسه مانید دیرلر s) MumL کز MijS t) NMLS u) MF فلخند Rl

۴۱ شید آفتاب باشد* ۴۲ ناهید زهره را گویند* ۴۳ نوید مژده باشد* ۴۴ نوید دیگر، نوان باشد* ۴۵ وید کم شده را گویند *

امثله

49 جمالِ دنیی ودین شاه شیخ ابو اسحق تویی که از دلِ تو نور برد پیکرِ شید ۴۱
بوَد طفیلیء خوانِ سعادتت برجیس برد رسیلیء[a] مطرب ببزمِ تو ناهید ۴۲
مبشّرانِ قضا وقدر به نیْلِ مراد همی دهند جناب ترا همیشه نوید[b] ۴۳
لبِ ولیء تو باذا زخرّمی خندان تنِ عدوی تو باذ ازعنا چونالِ نوید[c] ۴۴
مرادِ این شده از یمنِ دولتت حاصل امید آن شده چون نامِ او زعالم وید[d] ۴۵

۴۶ رذ دانا وحکیم وبخرد باشد* ۴۷ برازذ وزیبذ بیك معنی اند* ۴۸ سپهبذ سپهسالار باشد ومیرمیدان را گویند * ۵۰ کهبذ خزینه‌دار را گویند که زر وسیم وجواهر بذو سپارند * ۵۱ موبذ عالم باشد وآن کس که روایت و[e] حکایتها ازو کنند * ۵۲ تخجذ ریم آهنگران باشد * ۵۳ فرسذ بمعنیء فرسایذ[f] آیذ *

امثله

ابو اسحق شاهی که چون او زشاهان نه بیند جهان در زمان[g] عاقل ورذ ۴۶
یقین تختِ[h] شاهی ازو زیب گیرذ حقیقت ورا تاجِ شاهی برازذ ۴۷
زهی شهریاری که در لشکر او بوَذ تُرك گردون کمینه سپهبذ ۴۸
اگر رستمت گویذ ایّام شایذ[i] وگر حاتمت خوانذ اجرام زیبذ ۴۹
تو آن پاذشاهی که در ملکت تو عطارد دبیرست وبرجیس کهبذ[k] ۵۰
زعلم وخرذ بندگان در تو بوَذ درسخن هریکی صذ چوا[l] موبذ ۵۱

a) N بسیلی S بزد b) S om. C c) NMLS d) MS e) addidi و cf. H· میدانی روایتنك کونشه طپان کافرلروگ اولو دانشمندلری که جمیعی مشکل‌لرینی اکا صوررلر وسوزلرینی اندن روایت ایدرلر وحکایت ایدوب تاییذ f) فرسایه : باشذ ? g) جهان C h) scripsi pro تاج C i) NS s. v. سپهبذ v. 48 b. 49 a afferunt k) NMS l) S همچو هر یکی در سخن N

گر آهنگران شکرِ جود تو گویند بکورَه درون زر شوذ جمله نَخْجَذ[a] ۵۲

چنان باذ تا حشر لبْس[b] بقایت که دست فنا دامنش را نَفْرسَذ[c] ۵۳ 19v

۵۴ باربذ مطربِ خسرو پرویز بوذه است * ۵۵ هیربذ قاضیٔ جهوذان باشذ * امثله[d]

ای شهنشاهِ جهان خسرو شیرین حرکات مجلس بزم ترا زهره کنذ باربذی[e] ۵۴

قاضیٔ محکمهٔ چرخ زتو مضبوطست[f] ور نه در حکم نبوذیش رهِ هیربذی ۵۵

باب الرا

۱ بهار بتخانه باشذ * ۲ بشار نثار باشذ[g] * ۳ بالار فرسب باشذ که بذان خانه پوشانند * ۴ تار تاریك باشذ * ۸ تار دگر، تارك سر باشذ * ۶ شمشار شمشاد باشذ[h] * ۷ سپار معصره باشذ که انگور درانجا فشارند * ۹ خشکامار استفسار وتفحص بلیغ باشذ * ۱۰ داذار نام خذای عزّ وجلّ است * ۱۱ آوار ستم باشذ * ۱۲ شاکار بیگار باشذ که بی بصیرت[i] کسی را در کار دارند * ۱۳ اوبار چیزی بگلو فرو بردن باشذ * ۱۴ فروار خانهٔ زمستان[k] باشذ * ۱۵ شنار شناو باشذ * ۲۳ زوار آن کس باشذ که خذمت محبوسان کنذ * ۲۵ شیار زمین بگاوآهن شکافتن باشذ * ۱۶ قار دو معنی دارذ اوّل قار بترکی برفست ونسبت آن بچیزهای سپیذ کنند ودیگر قار چیزی[l] بغایت سیاه باشذ ونسبت آن همچو قیر بسیاهی کنند * ۱۷ ناهار ناشتا باشذ * ۱۸ انهمار بسیار باشذ * ۱۹ رغار بانگ ونعره باشذ * ۲۰ هنجار راه باشذ * ۲۱ کژار حوصلهٔ مرغ باشذ * ۲۲ سنار آبی باشذ اندك که کشتی دران بگیرذ * ۲۴ سپار آهن باشذ که بذان زمین 20 بشکافند * ۲۶ شخار قلیا[m] باشذ که گازران بذان جامه شویند * ۲۷ آغار چیزی در جای سرشتن باشذ[n] * ۲۸ آهار شوربایی که در جامه مالند تا رنگ وصیقل گیرذ *

---

a) MFRS بخجذ MS b) لُبس C c) MS; R d) om. C e) HS f) مصبوتست C g) cf. M: سیم کوفت....اما صاحب تحفه وشمس فخری بمعنیٔ نثار آورده اند et R qui vocem dubiam existimat h) cf. H ad vocem i) sic, reliqui بی‌مزد et اجرتستز k) sic, reliqui خانهٔ تابستانی et پای اوی cf. H l) بچیزی C m) قلیه C n) haec ipse verba laudat S

۲۹ نوار رشتهٔ باشد پهن که برخیمه دوزند * ۳۰ نهار کاهش وگدازش باشد * ۳۱ هار رشتهٔ مروارید باشد * ۳۲ شدکار زمینی باشد که شیار کرده باشند وتخم انداخته * ۳۳ کیار کاهلی باشد * ۳۴ آمار استسقا[a] باشد *

امثله

رسید موسم نوروز کز وصول[b] بهار   شود بساتین آراسته بسان بهار ۱
بشیر باد صبا مژدهٔ گل آوردست[c]   همی فشاند در پایش ابر وشاخ بشار ۲
زمین خانهٔ باغ از زبرجدست وعقیق   عجب مدار که هست از زمردش بالار[d] ۳
صبا چمن را آذین [همی][e] کند زانرو   چراغ لاله گرفتست تا مه[f] شب تار ۴
زمین باغ بیکبار در[g] عبیر گرفت   ززلف یار مگر بوذ با صبا یك تار ۵
چو زلف دلبر من مشك‌بیز[h] شد ریحان   چو قد مهوش من[i] سرفراز شد شمشار ۶
پرست ساغر لاله زبادهٔ صهبا[k]   ندیده[l] رنج قرابه نخورده[l] زخم[m] سپار ۷
دعای بندگیٔ شاه میکنند سوسن   شکوفه نقره همی ریزدش ازان برتار[n] ۸
خدایگان سلاطین که روزگار ندید   نظیرش ارچه بسی جست وکرد خشکامار[o] ۹
پناه ملك سلیمان جمال دنیی ودین   که آفتاب شهانست وسایهٔ داذار[p] ۱۰
شکوه تاج کیان شاه شیخ[q] ابو اسحق[r]   که از ممالك آواره کرده است آوار ۱۱
چنان زملك بر انداخت رسم بدعت وظلم   که هیچ کس نبرد نام رشوت وشاکار[s] ۱۲
زهی زلطف تو یك شمه خضر جان‌پرور   خهی زقهر تو رمزی نهنگ مرگ اوبار[t] ۱۳
اگر نه عدل تو بوذی بهر دیار کسی   زدست فتنه نرفتی زصفه تا فروار[u] ۱۴

a) cf. M: آمار ....استقصا... امّا شمس فخری آمار را بمعنی مرض استسقا آورده...واین خلاف جمیع مؤلّفانست وغالبا شمس فخری را درین لغت سهوی واقع شده cui R assentitur b) N فصل نسیم NS c) NM آورده HS d) HNMFRS; *L s. v. فرسب e) addidi; صبا همی کند آذین ازان روی چمن N f) vel با ? نامه C ناحیه N g) M بیکبارگی بباغ HS h) HNMS بوی MjR i) HS او دلکش سروم N k) احمرا F*S 2,87 v. l) utramque vocem inter se permutat C m) FL,- H—سِ N—سُ MR—سُ S 2,87 v. 103. n) S o) NMS p) NS q) HNMu دهر FS r) جم وارث ممالك MijR s) NS t) HS u) NS

مخالفان تو دایم زفرط بدبختی کنند یکسره در لجّه[a] سنار شنار ۱۵
چو قار گشت بترکی دو چشمش وروپش شد ازحوادث وافلاس و[b] نامرادی قار ۱۶
بسان آز هر آن کس که صائم الدّهرست زخوان نعمت وبذل تو بشکند ناهار ۱۷
ندید چون تو جوانبخت شاه تخت شهی اگرچه دید شهنشاه در جهان نهمار[c] ۱۸
جهان[d] زعدل تو معمور وایمنست چنان[d] که برنیاید هرگز زهیچ خانه[e] زغار ۱۹
اگر نه شمع ضمیرت بوذ بهر کامی هزار پی فندی[f] آفتاب از هنجار ۲۰
چه طایرست[g] همایون همای همت تو که هفت چرخ ورا دانهء بوذ بگزار[h] ۲۱
تو آن کریمی کاندر کرم بنزد کفت محیط وقلزم وجیحون[i] بوذ کمینه سنار ۲۲
مقیم سجن شجن[k] را نوید تست خلاص اسیر چاه عنارا امید تست زوار ۲۳
برند اهل دل از کشتزار نعمت[l] تو هزارخرمن بی‌تخم وگاو ویوغ[m] وسپار ۲۴
بیمن نام تو غلّه نهند بر خرمن مزارعان امانی[n] زمین نکرده شیار[o] ۲۵
کنند کوزه پر از زر گر آبگینه‌گران برند خاک در شاه را بجای شخار ۲۶ 21
دران زمان که زتیزیء تیغ وتندیء گرز خمیر خاک بخون یلان شوذ آغار[p] ۲۷
زبسکه خصم تو کشته شوذ عجب نبوذ که تار وپوذ زمین‌را بخون کنند آهار ۲۸
بوذ زبدو ازل خیمهء بقای ترا ابد طناب وامل[q] میخ وازدوام نوار ۲۹
خدایگانا هرچند ماه دانش وفضل چو شخص فاضل وعالم گرفته‌است نهار[r] ۳۰
بنام دولت تو این کتاب کردم نظم که هر قصیده وقطعه‌ش[s] به‌از هزاران هار ۳۱
زمین خاطر من شد[t] شیار وتخم ثنات دران[u] فگندم تاخوذ چه آید از شدکار[v] ۳۲
همیشه تا نبوذ پردلی بسان جبن[w] مدام تا نبوذ چابکی بسان کیار ۳۳

a) NS و لجه F b) ادبار S*N c) N d) S utramque vocem inter se permutant NMR e) S سینه NMR
f) بفتد NS g) NMmiF طایریست MujRS h) MS بگزار NR بگزارز F i) N عمان NS k) سخن C
بنون بوزن : Mi o) شنار M n) NS زمانی Mu m) MS دستبرد نوع Mu l) همت S شجن N سخن
عیار p) S q) N وابد طناب ازل M r) MS*L s) NS قطعه M t) C کردم MRLS u) CMjL درو cett.
v) شتکار R w) *MS به نسبت چین C

حسودِ جاهِ[a] تو بی آب در تموزِ فتن   مباد جز به بیابان فتادهٔ آمار ۳۴

۳۵ شهریار پادشاه را گویند* ۳۶ کردگار حقّ تعالی‌را گویند* ۳۷ اسکندار قاصدی را گویند که بتعجیل بجایی[b] دوانند ودر هر منزلی از برای او اسبی بسته باشند که چون برسد برنشیند وبدواند ، وبزبانِ ترك آن کس را چپر[c] ایلچی گویند * ۳۸ کوکنار خشخاش باشد* ۳۹ باستار وبیستار[d] بمعنیٔ فلان وبهمان آید * ۴۰ سنگسار رجْم کردن باشد * ۴۱ پیشیار شیشهٔ پیش‌آبِ بیمار باشد که بطبیب نمایند[e] * ۴۲ سوسمار جانوریست مثلِ راسو اندك مایه ازو بزرگتر ، آنرا بتازی ضَبّ گویند* ۴۳ 21v ناگوار امتلا باشد از بسیار خوردن* ۴۴ دستیار مددگار[f] ومعاون باشد * ۴۵ کوار سبدی باشد که بدان میوه کشند *

امثله

خسروِ اعظم جمالِ ملك ودین   ای جهان چون تُوندیدَه شهریار ۳۵

شیخ ابو اسحٰق ظاهرْ از تو کرد   صورت عدلُ وسخاوت کردگار[g] ۳۶

از برایِ اشتهارِ صیتِ تُو   خسروا[h] اَجرام باشدْ اُسکندار ۳۷

تا کند در خواب چشم فتنه را   تاجدار آمد ببستان کوکنار[i] ۳۸

با وجودتْ از شهان باستان[k]   چرخ نارد بر زبان[l] جز باستار ۳۹

هرکه از فرمانِ تُو گردن کشد   سر بکوبندش بسان سنگسار ۴۰

دشمنت[m] درچنگِ[n] مرگست وچه سود   بردنش پیش حکیمان پیشیار ۴۱

ظلم درْ ایّامِ عدلُ ورأفتت   مانده[o] در سوراخِ غم چون سوسمار ۴۲

آزْ از انعامِ عامت مانده است   روز وشب در درد ورنج ناگوار[p] ۴۳

نیست مر درماندگان فاقه را   جزْ ایادیٔ عطایت دستیار[q] ۴۴

a) NMFS جان H b) بجای C c) چمبر C d) بستار C e) مطیب نماید C f) om. گار C g) N h) N خسرو C i) NL cf. J: کوکنار با واو فارسی وکاف دوم موقوف خشخاش وآن خواب می‌آرد; versus quem S (cf. Vull. s. v.) nostro adscribit, sine dubio Firdausii est, cf. L k) نامدار N l) HF بر زبان نارد فلك NVRS m) دشمنش Mu n) S رنج و N رنج M o) N مانند CHS 2,104 *381 p) HNS q) *NS

آنچنان باذی که کتر بنلاات[a] دُر[b] بدامن بخشذ ولعل از کُوار ۴۵
۴۶ فیاوار شغل وکار باشذ * ۴۸ ژواغار نام مغی[c] است * ۴۹ خرانبار جمع شذن باشذ در کاری * ۴۷ خشنشار[d] مرغیست آبی تیره‌گون *

امثله

بجز مدح ابو اسحق محمود — ندارذ عقل در عالم فیاوار[e] ۴۶
اگر از عدل[f] او باشذش رخصت — عقاب چرخ را گیرذ خشنشار[g] ۴۷
ز[h] یمن اهتمام او در اسلام — عجب نبوذ زایمان ژواغار ۴۸
بمدح او[i] وقصد دشمنانش — همی‌سازند انس وجان خرآنبار ۴۹

۵۱ فرسنگسار میلی باشذ که از بهر نشان فرسنگ بر سر راه نهند *

امثله 22

بامیذ عطای شاه عادل — نهد رخ سوی او هر کامگاری[k] ۵۰
نویذی یافته از لطف[l] عامش — بهر گامی وهر[m] فرسنگساری ۵۱

۵۲ وخشور پیمبررا گویند * ۵۴ ژکور بخیل وزفت باشذ * ۵۳ مندور غمناك واندوهگین باشذ * ۵۵ خنور آلات[n] خانه باشذ[o] چون خنبره وکاسهٔ سفالینه وآبگینه * ۵۶ کندور کندوله باشذ وآن خنبی باشذ دراز که غله درو کنند، از گل وسرگین ساخته باشند * ۵۷ سور عروسیء ختنه[p] کنانرا گویند که دران عشرت وشادی کنند * ۵۸ برخور شریك وانباز باشذ *

امثله

جمال دنیی ودین نسبت تو در[q] رتبت — بوذ بشاهان مانند[r] امت ووخشور ۵۲
تو آن شهی که بوذ برعطای تو موقوف — غنای مردم درویش وشادیء مندور[s] ۵۳
تو آن کریمی وشاه دلاوری که بوذ — به بندگیء تو رستم جبان ومعن ژکور ۵۴
همای لطف تو بر هر[t] کسی که سایه فکند — دهذ زلعل وزر ونقره اش زمانه خنور ۵۵

---

a) چاکرت MS 2,278 b) HMFulS 2,239 v, زر FjS 2,278 c) مفتی C d) خشنشار C, rectius خشینسار s. خَشنسار s. خشیسار scribendum esse docent FRL e) فیاور N S f) عقل M اکرعدل C او باشد اشارت N sic g) خشیشار CN M h) NMjFS به MR i) HMFR شاه S k) *S l) جود S m) نهد S n) آلت C o) librarius unius vocis spatium vacuum reliquit, sed quid interciderit coniectare nequeo p) وفتنه C q) با NS r) بنزد شهان همچو NS s) NS t) دولت تو بر N M

زاصطناع تو پرکرد[a] سایل ودرویش به[b] سیم وزرسبد وخمره وتغار وکنور ۵۶
همیشه تا بوذ آیین سور وماتم یاذ[c] مخالفان ترا ماتم وشما را سور ۵۷
زملك وجیش[d] وجوانی وسلطنت[e] برخور که ازشهان زمان[f] نیست شاهرا[g] برخور ۵۸

22v ۵۹ هور آفتاب باشد * ۶۰ تندر وتندور رعد باشد * ۶۱ شور آشوب را گویند وچیزی باشد که بهم آمیخته شده باشد[h] چنانك گویند آب شوریده است* ۶۲ سنگور سله[٤] فقاعیان باشد که فقاع دران چینند[i] * ۶۳ سمندور سمندر باشد که در آتش باشد * ۶۴ فرفور تیهو باشد *

امثله

ابو اسحق روشن‌دل تو آنی که از رای تو گیرد روشنی هور[k] ۵۹
چو با یاذ تو باشد غم نباشد که شد تاریك[l] ابر وبرق وتندور ۶۰
اگر رایت کند تدبیر عالم نباشد در جهان دیگر شر[m] وشور ۶۱
فقاعیه نوالت در بیابان برای تشنگان بستست سنگور[n] ۶۲
کبوتر در پناه دولت تو درآتش خانه سازد چون سمندور[o] ۶۳
زبیمت در هوای ملکت[p] تو نیارد کرد شاهین قصد[q] فرفور ۶۴

۶۵ ویر یاذ باشد * ۶۶ بیر جامهء خواب باشد * تیر هفت معنی دارد ۶۷ اوّل تیر که از کمان اندازند ۶۸ دوم تیره باشد یعنیء تاریك ۶۹ سیم نامیست ازنامهای عطارد ۷۰ چهارم تیرکشتی است ۷۱ پنجم نام ماهیست از ماههای پارسیان ۷۲ ششم نصیب است ۷۳ هفتم فصل خزانست ، وعنصری بعضی ازان [درین][r] بیت گفته است بیت[s] * اگر به تیر مه از جامه بیش باید[t] تیر * چرا برهنه شود بوستان چو آید تیر* ۷۴ هژیر خوب ونیکو باشد * ۷۵ زریر گیاهی زرد باشد وگویند

a) کرده NS b) ز NS c) ماز H om N ; fortasse باذ legendum d) HNMS عیش C e) HNS مملکت M f) جهان HNMS g) نیستت کسی M h) cf. pag. ۴۰ not am o i) sic CMR (بچینند F) cf. N سله٤ فقاعیان N شب وتاریك و addidi; k) NS یعنی شربتچیلر سیدی [که] شربتی اندن سوزرلر l) و شب تاریك MS m) Mj s. v. سمندور ; سر C n) NM o) NMj p) NS دولت MFu همت Fj; deest in Fl q) MF صید NS r) addidi s) أمثله C t) sic C, quae verba quomodo restituam nescio

زرد چوبه[a] است* ٧٦ خنجیر بوی دوذ وچربی باشد چون گنداززند* ٧٧ آژیر[b] زیرك ودانا وپرهنر باشد* ٧٨ کفشیر آلات مسینه باشد وروبینه که آنرا بلجام درهم اندازند[c] تا محکم شوذ * 23

امثله

ایا[d] شهی که سراسر دعات میگویند — زاهل فضل هر آنکس که عقل دارذو[e] وبیر ٦٥
کنند از دل وجان مدح شیخ ابو اسحق — مسافران همه در راه وخفتگان در بیر[f] ٦٦
صدای زه شنوی از چهار گوشهء چرخ — بوقت آنکه زشستت گشاذ باید تیر ٦٧
دران زمان که عنان غضب بجنبانی — شوذ زهیبت تو روز بر عدو شب تیر[f] ٦٨
بزخم تیغ[g] زخورشیذ نور بستانی — بنوك پیکان بر آسمان[h] بدوزی تیر ٦٩
زموج معرکه کشتیء عمر آن بجهذ[i] — که باشدش زدعا وثنات[k] لنگر وتیر ٧٠
[اگر زمعدلتت در تموز یاد کنند — زاعتدال چو اردیبهشت گردذ تیر] [l] ٧١
بروز تیر و[m] مه تیر عزم شادی کن — که از سپهر ترا فتح ونصرت آمد تیر ٧٢
[خزان موافق تخت[n] ترا بوذ چو بهار — بهار دشمن جاه[o] ترا بوذ چون تیر] ٧٣
بخلق[p] خلقت خوبی ترا عجب نبوذ — اگر بوذ همه احوال وحال خوب وهژیر ٧٤
عدوت خاتم یاقوت اگر کند در دست — زهیبت تو در انگشت او شوذ چو زریر[q] ٧٥
چنان بسوخت زتاب عنا تن خصمت — که بر نیاید ازو [گر] [r] بسوزیش خنجیر ٧٦
کجاست در همه ایران کنون چو تو شاهی — کریم وپردل[s] ودانا وعادل[t] وآژیر[u] ٧٧
سبوی مطبخ تو از طلاست یکپاره[v] — چو دیگ بخت عدو نیست سر بسر کفشیر ٧٨

٧٩ ستیر بحرکت مجهول · شش درم سنگ ونیم باشد * ٨٠ پاذیر[w] چوبی باشد که از بهر

a) C زرده؟ چوبه ؛ J زر چربه b) C ازیر hic et vs. 77 c) cf. MR: شمس فخری گوید (R و) اما که آلات مسینه وروبینه باشد که آنرا بلحیم بند (R پیوند) کنند d) N تو آن MS 1,202 v qui omnes s. v. بیر 65a 66b in unum versum contrahunt e) NS 2,422 v; om و C f) M g) MS تیر C h) MS تیر بسقف فلك i) FRS bis بجهد M et ut videtur C k) MF زثنا ودعات l) S, deest in C m) FS om و C n) scripsi pro بخت Mu رای MS; deest in C o) Mu ملك MS p) sic, fortasse بخلق و q) N*S r) S*N om. C s) N فاضل t) N عالم u) CN ازیر v) CMjR یکباره M یکبار N کلابست w) C بادیر S 1 چون پر از کلاب وز شیر

امثله

احکم در پشتِ در نهند * [کوبر][a] زمینِ شوره باشد *

23v پادشاهی[b] که پیشِ تمکینش هیکلِ قاف نیست نیم ستیر ۷۹

نیست دیوارِ حصنِ دولت را به زنأیبد[c] او دگر پاذیر[d] ۸۰

باغِ[e] جنّت شود گر از خُلقت بوزد باد بر زمینِ کوبر ۸۱

۸۴ شکر شکار باشد * ۸۲ کرگر نامیست از نامهای حقّ تعالی * ۸۳ خاور مغرب باشد * ۸۵ افسر تاج باشد * ۸۶ پرگر طوق باشد مرصّع که ملوك در گردنِ فرس انداختندی[f] * ۸۲ اختر طالع باشد وفال وستاره * ۸۷ سمر افسانه[g] * ۸۸ زاور زهره ویارا باشد[h] * ۸۹ پیکر قالبِ هر چیز را گویند[i] * ۹۰ زاغر حوصلهء مرغ * ۹۱ افدر[k] برادرزاده وخواهرزاده * ۹۳ اخگر انگشتِ افروخته که هنوز زبانه زند * ۱۰۳ کردر که در زمین یا دامن کوه[l] * ۹۳ آور یقین * ۹۴ کیفر مکافات * ۹۵ کیفر دیگر ' ظرفی باشد مثلِ تغاری که ماست‌فروشان [شیر][m] دران کنند امّا دیوارِ او از دیوارِ تغار بلندتر باشد * ۹۶ زنبر گلیمی باشد که خاك بدان کشند * ۹۷ پرنداور شمشیرِ گوهردار * ۹۸ پسندر پسرِ پدر باشد یعنی برادرِ همپدری * ۹۸ دختندر دخترِ پدر از مادرِ دیگر * ۹۹ کنداور مردِ دلیرِ مردانه * ۱۰۰ خوالیگر خوان‌سالار[n] *

a) addidi b) S*N c) H پابند N d) H یادیر C e) N باز C f) versus quem H s. v. nostro attribuit sine dubio alius poetae est s. Daqiqii auct MFR s. Asadii auct. S g) est vox arabica FS h) cf. R ad vocem i) cf H (N) شمس فخری قالب معناسنه دخی نقل ایلدی k) اخدر C hic et v. 91, T l) sic, cf. S: کرده‌ر* زمین پشته پشته ودره ; et M: اما شمس فخری دره ودپه معناسنه‌در دیوب کُودَر* زمین دامن کوه را گویند (cf. Ss F) et کوه باشد ; utraque vox in R deest m) addidi ex T; cf. H s. v: وبمعنی چند می آید ، یکی عوض یعنی مکافات که در مقابلهٔ بدی ونیکی کنند وانتقام کردن وکینه کشیدن ، ودگر تغار دوغ فروشان ، ودر ماوراء النهر تغاریرا گویند که نایژه دارد چون آن از شیر ودوغ پرشود ازان نایژه در جایی دیگر ریزند ، وگروهی گویند که آن چون تغار باشد اما دیوار آن از دیوار تغار بلندتر باشد * کذا فی الاقانیم اسدی نقلنده آش‌پز معناسنه‌در ومعیار جمالیده خوانسالار معناسنه نقل اولندی n) cf. H (NS)

۱۰۱ خنیاگر مُطرِب* ۱۰۲ اختر دیگر، ستاره * ۱۰۴ خر گِل ولجم باشد که ازان نتوان گذشتن* ۱۰۵ افشرگر عصّار * ۱۰۶ شمر آبگیر وجوی خُرد * ۱۰۸ هسر[a] یخ که در آب نهند * ۱۰۷ کشور اقلیم * [۱۰۹ کر توان وقوّت ومراد باشد][b] * ۱۱۰ نسر سایبانی باشد برکوه از چوب وخاشاک[c] * ۱۱۱ فرغر جایی باشد که آب گذشته باشد 24 واندک اندک در بُنِ کوهها آب مانده باشد[d] * ۱۱۲ بشتر میکائیل علیه السلام* زر سه معنی دارد ۱۱۴ اوّل ذهب ۱۱۳ دوم پیرِ کهن ۱۱۴ سیم نامِ پدرِ زال‌است* ۱۱۵ بیور بزبانِ پهلوی ده هزار*

امثله

مُلک و[e] دین را بقوّت[f] کَرکَر گشت مسعود عاقبت آختر ٨٢

کوکب ظلم وفتنه ویبداذ گشت پوشیده در حد خاور[g] ٨٣

در پناه لوای داور[h] دهر شاه بنده‌نواز خصم‌شکر ٨٤

سایهٔ حق جمال دنیی ودین زینت تخت وزیور[i] افسر ٨٥

[..پرکر][k] ٨٦

کسری[l] عهد شیخ ابر اسحق که بعدلست در زمانه سمر ٨٧

آنکه نبوذ خلاف فرمانش انجم وآفتاب را زاور[m] ٨٨

او چو نورست ملک‌داری چشم او چو روحست[n] مملکت پیکر ٨٩

دایم از چینهای انعامش بر بوذ مرغ آز را ژاغر[o] ٩٠

در مظالم بنزدِ معدلتش چه غریب وچه خویش وچه أفدر[p] ٩١

حرز مدحش[q] بخوان وبر خوذ[r] دم پس برو بر میانه[s] اخگر ٩٢

بنده او بوذ فلک لاشک[s] چاکر او بوذ جهان آور ٩٣

---

a) هسر an مسر in C sit non liquet, R praefert مسر b) addidi ex SsM c) cf R d) haec ipsa fere verba affert M ex T e) om HNS 1,104 v. 2,238 f) بقدرت HS 238. g) N s v. باحتر h) M توای HS دلاور i) TS زینت CTm k) dubito num hic lacunam suspicer an potius post v. 102 l) S خسرو N m) MFS n) N جانست S o) S qui versum Latîfio attribuit *N جاغر FRS p) Tr اخدر CTm q) NS اورا H r) در بر N s) TNS بیشك MLS(R)

۹۴ هر که در ملك او بد اندیشد برزد[a] از حدّ تیغ او کیفر
۹۵ بر[b] جهان باذ خشمش ار بجهد[c] خون شوذ باز شیر در کیفر
۹۶ میکشد خاك خانهء خصمش فعلهء کین بتبره[d] وزنبر
۹۷ کوه چون پرنیان بوذ[e] چون یافت قوّت دست او پرنداور
۹۸ کین او از قبایل دشمن نه پسندر هلد نه دختندر[f]
۹۹ هر تنی از سپاه او باشد گاه کینه هزار کنداور[g] 24v
۱۰۰ چون سپهرست[h] بزم او ودروست قهرمان تیر وماه خوالیگر[i]
۱۰۱ مهر ساقی هلال ساغر اوست مشتری بنده زهره خنیاگر[k]
۱۰۲ ویحك آن باذپای مرکب شاه [که زند پشت دست بر اختر][l]
۱۰۳ [پیش چشمش چه شب چه روز سپید][m] وقت سیرش چه کوه وچه کردر[n]
۱۰۴ باد با سیر او بوقت شتاب چون خر لنگ مانده اندر خر[o]
۱۰۵ [.................................... افشرگر][p]
۱۰۶ ای بر گرز[q] تو جبال حریر وی بر دست تو بحار شمر
۱۰۷ همچو شیراز خرّم از عدلت نیست اقلیم در همه کشور[r]
۱۰۸ گردذ از سردیء دم اعدات آب در تیرمه[s] بکّه هسر[t]
۱۰۹ بگذرد بر سپهر تا ریزد مهر در پای تو بهر چش کر[u]
۱۱۰ ملك در تاب آفتاب ستم سازد از عدل تو همیشه نسر[v]
۱۱۱ کرم دست تو نیاید از ابر کار قلزم نیاید از فرغر[w]
۱۱۲ میرسانند بخلق دست تو رزق بی تقاضا ومنت بشتر[x]

a) Mij کشد Mum S b) S در M c) بورزد S d) بتو بره MRS; est vox hindustanica: Fallon Hind. Engl. Dict. p. 427a e) *N شود MS f) NMS g) *S h) سپهر یست NS i) NS میزبان مهر ومه خوالیگر MR alii . . خوا S; placet mihi میزبان k) N l) S om. C m) NS om. C n) N کودر C بود چه در S s v. خر o) NMRS p) lacunam significavi q) تیغ NS r) NS s) MFS 2,427 تیره مه NS 2,348 t) CNS 427 هسیر F مسر MS 348 u) NS v) NFRS نسر M w) NS x) FRS

تا که گیتی زگردش خورشید گاه باشد جوان وگاهی زر[a] ۱۱۳

رستم عهد[b] زال‌سان باذا بندهٔ درگه تو از پیِ زر ۱۱۴

باذ بیرون عطایِ تُو زشمار باذْ افزونْ بغایت از بیور ۱۱۵

۱۱۶ دوپیکر جوزا * ۱۱۷ مناور شهریست نزدیك ختن[c] * ۱۱۸ ختنبر کسی‌را گویند که [لاف زند که] [e] چیزی بسیار دارم[d] وهیچ نداشته باشد * ۱۱۹ سمندر وسمندور یکیست * ۱۲۰ کندیور روزگار را گویند وهرکس [که] [e] اورا خانه باشد اورا کندیور خوانند * ۱۲۱ لتنبر کاهل وبسیار خوار * ۱۲۲ کبوذر مرغی آبیست[f] *

امثله

ایا شهریاری[g] که از بهرِ خدمت کمر بست برْ آستانت دوپیکر ۱۱۶

تو آن نامداری که بگْرفت[h] صیتت همه روم وهند وخطا ومناور ۱۱۷

بر دست تو بحر هرچند لافد ولی عقل داند که هست او ختنبر[i] ۱۱۸

چه[k] نم گیرد از کید دشمن شقاوت چه[k] غم دارد از تاب آتش سمندر ۱۱۹

اگر گوش‌داریء عدلت نبوذی دگر در کندیور نبوذی کندیور[l] ۱۲۰

حسودت بخورد وبخفتست راضی[m] چو بینفس مردم خسیس ولتنبر ۱۲۱

تو همچون همایی در[n] اوجِ سعادت حسود تو درْ آبِ غم چون کبوذر ۱۲۲

۱۲۳ زاستر چنان باشد که کسی جایی نشسته باشد گویند از آنسوتر نشین * [۱۲۴ کاشغر شهریست در ترکستان نزدیك ختن *] [o] ۱۲۵ باذغر خانهٔ تابستانی باشد که آنرا باذگیر گویند که پیوسته در آنجا باد جهد * ۱۲۶ باختر مشرق باشد وپیشِ اغلب [شعرا] [p] وغیرهم چون خاور گویند غرضشان مشرق باشد وچون باختر گویند غرض مغرب داشته باشند[s] ، واین بندهٔ مسکین از کلامِ قدما ونسخِ متفاوتهٔ تفحصِ بلیغ کرد

a) NFS b) NS عدل F c) addidi d) دادم C e) addidi ex T f) cf. M (R) شمس فخری گوید که کبودر مرغیست آبی وآن بو تیمار است g) S پادشاهی N h) NFRS از بهر C i) F*S k) چو C; locutio نم گرفتن «detrimentum capere» significare videtur, quoniam ros vespertinus valetudini nocet: equidem dubito num arab. نمّ «famigeratio» cum گرفتن coniungi possit l) NMFL*Mj RS m) S قانع F n) M بر NFRS o) addidi e T p) cf. S: شمس فخری معیار جمالیه باختر مشرق باشد پیش اغلب شعرا از باختر غرض مغرب واز خاور غرض مشرقست

وبرعکس است* ۱۲۷ بدپدر[a] شوهر مادر* ۱۲۸ واتگر پوستین‌دوز* ۱۲۹ شاوغر ولایتی است برکنارِ ماوراءالنهر واز آن طرفِ آن ولایت همه ریگست واز پس بیابان ریگ اقلیم کافر است ودر شاوغر کرباس بافند*

امثله

۱۲۳ بنشستْ آفتاب بپهلوی قدرِ شاه[b] چرخش بدید وگفت که‌ای خیره زاشْتر

۱۲۴ اعظم جمالِ دنیی ودین آنکه صیتِ او بگْرفت روم وهند وخراسان وکاشغر

۱۲۵ هرکس که بی هوایش یکروز دم زند ویْلْ و[c] ثْبور گردد برجانْش باذْغر

۱۲۶ خورشیدوار رایت صیتْ وصدای او[d] بگْرفت تا بخاور وتا[e] حدّ باختر

۱۲۷ گریان بدست[f] بی او[g] پیوسته تخت وملك[h] همچون یتیم طفلی[i] در دست بدْپدر

۱۲۸ منّت خدای را که ببازارِ عدلِ او بازست جفت صعوه وگرگست واتْگر[k]

۱۲۹ خصمش برهنه تشنه[l] وبی چیز ماند او[m] در دشت ریگِ کافر از آن‌سوی شاوغر

۱۳۱ خسر پدرِ زن* ۱۳۲ سر کفش از موی وریسمان بافته* ۱۳۳ زبگر[n] آن باشد که کسی دهان پرُ باذ کند تا کس دیگرش بردهان زند چنانکه باذ از دهانش بیرون جهد* ۱۳۴ غرغر[o] دبه خایه*

امثله

۱۳۰ ای کرده افاضل ایادی‌ء تو پرُ ازنعمت وزرْ اسپ وبقر[p] گاو وشتر

۱۳۱ بدخواه ترا حال چه باشد کاکنون[q] عفریت زنش باشد وابلیس خسُر

۱۳۲ در بادیه‌ء ماند پر از خار وخسك نه آب ونه نان ماند[r] ونه کفش ونه سرُ[s]

a) cf. M: ودر جمیع نسخ پدندر آمده بروزن غضنفر اما شمس فخری بروزن بداثر آورده
وشمس فخری و [dele] برایکی نسخه‌ده بای موحده ایله نقل ایلمشدر: et S 1,257 با اوّل تازی
اما مجمع الفرس که سروری‌ء کاشی بیگ بش تاریخنده تألیف ایلمش جمله‌دن مؤخر اولمغله
b) تو راقم الحروف شعوری‌ء ناتوان اکا تابع اولمغی اولی کوروب مکسوره‌ده تحریر ایلدی
بخت و Mum h) NMS تو g) NS شدست M f) S وازن C و om. e) S تو d) C و om. c) MLS تو زقدر Mu
گشته C: dubito an کشته NMFS l) NFRS k) NS طفل که i) N چو پیوسته بخت ملک Mij تخت C
auctoris fuisse contendam m) ء Mi اند Mj باد NMumF بود S n) زیکر C sicut in اداة الفضلاء auctt.
MS, sed et ipsius M auctorem زیکر dedisse existimo, quoniam ibi legimus وشمس فخری بعد را
الحق بای موحده آورده (deest in Mj) o) scripsi pro غر C p) وخر و S s. v. خسر q) NS om. که C r)
C l s) S s. v. زبگر

خوردهٔ زسر پنجهٔ دوران سیلی دادهٔ زبرای جرم بودن[a] زبگر ۱۳۳

رنجور وسرآسیمه وسرگشته شده دیوانه وپیش دیو و[b] مردم غرغر ۱۳۴

مهر دو معنی دارد ۱۳۵ اوّل دوستی ۱۳۷ دوم آفتاب *۱۳۶ سپهر آسمان *امثله

بندهٔ آستانِ شاهِ جهان هیچ دانی که کیست از سرِ مهر ۱۳۵

روشنست این حدیث همچون روز انس وجان وحش وطیر ومهر وسپهر ۱۳۶

تابعِ حکم اوست دورِ فلك بندهٔ رایِ اوست پیکرِ مهر ۱۳۷

۱۳۹ گبر جامهایست که در جنگ پوشند مثال خفتان * امثله

26 ابو اسحق سلطان حاتم[c] نوال که نعمت برند از کفش بحر وابر ۱۳۸

چو بر سر نهد شاه ودر برکند بهنگام کین خود وخفتان وگبر ۱۳۹

بتیر از هوا باز دارد عقاب کند بیشه خالی بتیغ از هزبر ۱۴۰

۱۴۲ جدر شتر چهارساله * امثله

وجودِ اشرفِ دارایِ دهر ابو اسحق شکوه مسند ودیوان[d] وتخت وصدر بود ۱۴۱

کجاست در همه عالم شهی که همچون او کمینه بخششِ اوصد هزار جدر بود ۱۴۲

باب الزا

۱ آغاز اوّل چیزها * ۱ پرواز طیران طیور * باز پنج معنی دارد اوّل کشاده چنانکه [گویند][e] فلان در باز است ، ۲ دوم بازوست[f] که بتازی [آنرا][e] باع گویند ، ۳ سیم فرق کردن باشد چنانکه کمال الدین اسمعیل گفته [بیت][g] کسی که دست چپ از دست راست داند باز ، باختیار زمقصود خود نماند باز ، ۴ چهارم بمعنی دیگر [آمده][e] چنانکه گفته اند باز آوردی حکایت پیچاپیچ[h] ، پنجم نام مرغیست که ملوك دارند * ۶ بدواز[i] جای آرام وقرار باشد* ۵ براز زیبایی * ۷ بغاز چوبی باشد که

a) S هستی Mumi b) addidi و c) حاطم C d) Mum om. و C وایوان Mij e) addidi ex T f) CT, mihi بازه است in mentem venit g) addidi; hoc شاه بیت legitur in cod. Bibl. Univ, 92 کلیات Kamâli continente fol. 78 v. h) sicne? پنچاپچ C i) cf. Mumi: وشمس فخری بدواز بدال آورده بمعنی آرامگاه مطلق

نجّاران درمیانِ چوب نهند وقتِ چوب شکافتن وکفشگران درمیانِ کالبد* ۸ جوازَ هاونی
که در آن سیر کوبند * [۹ سازَ ساختگی، کار ورونق مهمّ *][a] ۱۱ خربیواز[b] مرغ
شب‌پره باشد که بروز نتواند پریدن* ۱۰ بگمازَ شراب‌را گویند* ۱۲ فغیازَ شاگردانه*
۱۳ کانازَ خوشه، رُطَب* گرازَ پنج معنی دارد ۱۴ اوّل خوك نر است ، ۱۵ ودوم بیلی
باشد که برزگران بدان زمین راست کنند، ۱۶ سیم[c] تبش که از حرارت پیدا شود 261
وبیشتر زنانرا باشد در وقت زادن ، ۱۷ چهارم[d] کوزه باشد که مسافران بر دارند
وبزرگان آنرا در غلاف دارند[e] ، ۲۰ پنجم بمعنی خرامیدن وبالیدن باشد * ۲۲
یاز ویازیدن دست بچیزی دراز کردن باشد ، وپیمودن را نیز[f] یازَ گویند چنانکه
گویند دوریاز ودیریاز ویازی فلّاح[g] باشد* ۱۸ مازَ شکافی باشد که در چیزی افتد
مثالِ چوب ودیوار وغیره[h] * ۱۹ نهاز گوسفندی باشد که پیش گلّه باز رود وسروران
[را][i] نیز باستعارت گویند * ۲۱ گرازَ[k] دیگر ، چوبی باشد که بدان گلّه، گاو
وگوسفند رانند *

امثله

زمانه با من چون مُشفقی نهاد آغاز   گرفت مرغ دلم در[l] هوای حق پرواز ۱
زچاه فکر دهم تشنگانِ معنی را   زُلال جان ززبانی بقدر سیصد باز[m] ۲
چگونه دامنِ شاه چنین زدست دهد   کسی که دست چپ ازدست راست داند باز ۳
پناه ملكِ سلیمان جمالِ دنیی ودین   که سدِّ مالك نبیند چنو سکندر باز[n] ۴

a) addidi e M b) خربنواز C hic et v. 11 c) est vox arabica کُزاز R 2,140 147 > F d) est vox arabica کُراز R 2,140. 134. 184, de qua N: عامّه تحریف ایدوب کرز دیرلر; F praebet کَواز cf. T کوزه، پهن باشد که بزرگان در: M et کوزه، سرتنگی باشد که مسافران با خود دارند e) cf. F: غلافی گذارند f) falso add. گویند C g) ? قلّاجی C (قُلاجی orgyia?) fortasse hinc ortum T یازی بمعنی برزگر یعنی اکنجی sic; S یازی فلّاح بمعنی یاز یعنی اکنجی :N فلّاح quod in cett. deest; cf. قولاج = باع = باز R 1,99 h) sed cf. S: شکاف معناسنه اما معیار جمالیده شکن معناسنه i) addidi ex T; cf. S: شمس فخری هر متبوع معناسنه‌در دیوب واقعدر k) recte گَواز FR 2,141. 191 L. cf. clar. de Lagarde Armen Studien nr. 462. l) S را H m) S n) 'S

خدایگان جوان‌بخت شیخ ابو اسحق — که نام[a] خسروی ازذات اوگرفت براز ٥
ملاذ سیف وقلم خسرو ستاره‌حشم — که‌هست‌خلق‌جهان‌را جناب او بدواز[b] ٦
عدوشکاری کز دست وساعد[c] خصمش — کنند مدامی[d] نجار حادثات بغاز[e] ٧
شهی که باشد در مطبخ معالی[f] او — عمود محور[f] وادسته وجود وامهر جواز ٨ 27
شهی که ممکن نبود که در ممالك او — کسی تواند گفتن حکایت بیساز[g] ٩
زتاج وطوق مرصع چه غم خورد جودش — هر آنگهی که نشیند بمجلس بگماز[h] ١٠
زنور طلعت او دشمن ار بود محروم — سزد که مهر نوررزد بهر خربیواز[i] ١١
بهر طریق که خواهی همیشه مال دهد — ببخشش وبصله خیر وصدقه وفغیاز[k] ١٢
عجب نباشد اگر از نحوست طالع — مخالفان ورا زهر روید از کاناز[l] ١٣
تویی چوبیژن شاها چه غم خوری که بود — مخالف تو بدندان وزور همچوگراز[m] ١٤
چنان زمعدلتت راستی گرفت زمین — که بر زگر نکند بعد ازین زمین بگراز[n] ١٥
زتاب آتش خشمت چنان شدست حسود — که ازحرارت بیچاره شد اسیر[o] گراز[p] ١٦
هر آن گراز که لب شاه برلبش بنهد — شود زلال خضر آب دردهان گراز[q] ١٧
مزاج ملك چنان شد صحیح از عدلت[r] — که‌چشم‌وزلف بتان[s] بی‌فتور باشد وماز ١٨
بدان رسید درین ملك عدل وانصافت — که گرگ سروری[t] گله میکند چونهاز ١٩
بشادمانی[u] در روضهای عیش وطرب — هزار سال دگر هم برین نمط بگراز ٢٠
بشوی روی عروس ظفر زگرد فتن — بکوب تارك اعدای مملکت بگراز[v] ٢١
بجز فراز سریر[w] سرور پای[x] منه — بجزبسوی زنخدان ساده دست میاز ٢٢

---

a) تخت HNFS b) HMS پدواز NFRS پرواز C برواز FS c) بازوی M d) همیشه M به تیشه FS e) NM پغاز HFRS f) om. MR; in lexico منتخب اللغات ed. lithogr. Bomb. a. ١٢٩٦ = 1879 legimus s. v. محور بالکسر تیر چرخ دولاب که دولاب بدان گردد وچوبی که خمیر بدان پهن کنند وباصطلاح ریاضی خطی که میان دو قطب پیوسته است g) MS h) S*N i) N k) MS خفتاز C l بغیاز MFRS l) NFS m) NS n) NLS o) برنج MR حرارتی شد ممتحن برنج N p) NMLS کزاز R q) NMLS r) چنان گشت صحیح زعدلت NS s) جوان NS t) *NS u) بشادکامی NMS v) MLS بگواز FR w) سپهر M x) سران بپای NS

27v ۲۳ بتغوز [a] مرغانرا منقار ودیگر حیوانات را بیرون دهان باشد * ۲۴ توز یعنی اندوختن * ۲۵ یوز یعنی جستن باشد * ۲۷ نوز یعنی هنوز باشد * ۲۶ کروز شادی وطرب *

امثله

زعدل خسرو اعظم مجال وبارا نیست … که وحش وطیر درو منهلی نهد [b] بتغوز ۲۳

کرا بماند در کارزار جای درنگ … چو خشم شاه رخ آرد بمعرکه کین‌توز [c] ۲۴

زهفت حصن فلك پنجمین شود خالی … چو شه بمیدان روا [d] آورد مبارزیوز ۲۵

زفر دولت او بندگان درگاهش … اگرچه دارند اقبال وکام وجاه [e] وکروز ۲۶

تو باش تاکه شود صبح دولتش [f] روشن … که‌در جهان‌ندمیدست‌صبح‌جاهش [g] نوز ۲۷

۲۸ پشیز پول باشد که از مس زنند وخرج کنند [h] * ۲۹ جلویز مفسد وغماز * ۳۰ کاریز جوی آب که در زمین رود * ۳۱ نخیز کمین که بر کسی بگشایند * ۳۲ نهجیز پچپدن [i] * ۳۳ جالیز خربزه‌زار وتره‌زار * ۳۴ حیز مخنث [k] * ۳۵ میز مهمان باشد ومیزبان مهماندار باشد *

امثله

شهنشهی که نیرزد بنزد همت او … جهان وهرچه بود در جهان بنیم پشیز [l] ۲۸

بعهد او نبود قدر ظالم ومفسد … بدور او نبود کام جابر [m] وجلویز ۲۹

زلطف طبعش اگر باد [n] آب رخ یابد … زسنگ خاره بهر سو روان کند کاریز ۳۰

سپهر بر [o] رخ اعدای او کشیده کمان … زمانه در ره بدخواه او گشاده نخیز ۳۱

28 چنان زمعدلتش کار مملکت شد راست … که شد زرلف بتان باز وصمت نهجیز [p] ۳۲

a) بتغوز C hic et v. 23 b) sic! در منهلی زنند S c) *NS d) روی NM FS e) جاه وکام FS f) دولتت C g) بختش NMS FS s. v. کروز h) cf. S: در دیوب آقچه کچن یرینه یردرهم پشیز شمس فخری i) deest in FR k) cf. N: مخنث اوغلان، لغت پهلویده حمام طاسنه دیرلر یرامز اوغلان دخی حمام طاسی کبی الدن اله واردوغندن اگه دخی حیز دیرلر ۰ اصلده کوزلجه ها ایله‌در عوام تقلید ایدوب حا ایله تلفظ ایده ایده مشهور اولدی quam interpretationem Asadio Hindûshâho Qatrâno Fachrio attribuit H l) S m) جابر MS NF, praeterea قدر et کام: مفسد et جابر transponit F n) add. و NS o) در NMS*FR C p) NMS

زخمهش ار نشوذ پاك ملك[a] نیست عجب   كه نیست از سرِ خرچارهٔ بهر جالیز[b] ٣٣
مدام تا كه نباشد بفرّ عنقا بوم   همیشه تا كه نباشد بقدر مردان هیز[c] ٣۴
مكارم نعمت[d] باذ میزبانِ كرم   بخوانِ جودِ تو صاحبدلان وشاهان میز ٣٥

٣٦ كندز قلعهٔ كهن * ٣٧ گربز مرد زیرك *   امثله

ایا شهریاری[e] كه كینت در آرذ   زحل را زبالای این هفت كُندز ٣٦
كجا از درِ دولتت سر بتابذ   كسی كو بوذ مردِ دانا وگُربُز[f] ٣٧

٣٨ برز بلندی ونیرو * ٣٩ گرز عمود *   امثله

كمینه غلامی زدرگاه شاه   چو بگشایذ اندر گه رزم بُرْز ٣٨
ببرّذ سرِ اختران را بتیغ   بكوبذ تن آسمان را بگُرز[f] ٣٩

۴٠ پروز فراویزِ جامه * ۴١ تز مرغكی كوچك برنگِ گنجشك امّا كوچكتر از گنجشك كه بزبانِ اصفهان آنرا تَرَنْد گویند * ۴٢ لغز[g] عربیست وپارسیان [نیز][h] استعمال كنند وآن سخنی باشد پوشیده *   امثله

ای[i] قضا كسوت بقای ترا   داده از اطلس فلك پرْوَز ۴٠
چه عجب گر بدورِ معدلتت   باز رشوت برذ بخانهٔ تَز[k] ۴١
بنمانده‌ست در جریدهٔ غیب   از ضمیرِ تو هیچ گونه لُغَز[l] ۴٢

۴٣ ارز قیمت * ۴۴ مرز حدّ ملك * ۴٥ كشاورز برزگر *   امثله

سلطانِ قضاقدر جمال الحق والدّین   ای خاكِ سمِ اسبِ ترا تاجِ كیان ارْز ۴٣
هر مرز كه آن در كنفِ معدلت تست   پیوسته ظفر رخت نهاذست دران مرز[l] ۴۴ 84v
با صیتِ معالیت قمر چیست رسولی   درباغِ ایادیت زحل كیست[m] كشاورز ۴٥

a) ملك پاك FRS بلكه آز شود پاك C I b) چالیز C (sicut etiam N) c) هیز NS d) NMS بكام نعمت تو FR e) H, s. v. گربز S پادشاهی NS f) NS g) TNS secutus ex نعز et نغز C correxi h) addidi ex T i) HS چون C k) NS l) N m) چیست S

باب الژا

١ باژ خراج * ٢ دهاژ بانگ ونعره * ٣ ژاژ گیاهی باشد که خارهای بسیار دارد وازان تره‌دوغ[a] کنند ودر صحرا علفِ شتر باشد در بیشترِ مواضع آنرا کَنگَر گویند، وسخنِ کلپتره را ژاژ گویند * ٤ غاژ مردمِ دهان‌فراخ * ٥ فاژ آسا بود یعنی دهان‌دره * ٦ کاژ احول * ٧ کواژ وکواژه طعنه * ٨ هاژ متحیّر وحقیر * ٩ ناژ ونوژ درختِ نوشست وگویند درختِ کاچست * ١٠

امثله

سُو درگه پورِ محمود شاه زمصرُ وزچین آورد خلق باژ[b] ١
اگرنه عنایاتِ عدلش[c] بوَد بگردون بر آید زمردم[d] دَهاژ[e] ٢
حسود شتردل که عیبش کند سزد زانکه[f] نشکیبد اشتر زژاژ ٣
خزر[g] جرعه‌ء دان بنزدیکِ یم جهان لقمه‌ء دان بنزدیکِ غاژ ٤
فلك گرچه بیش از قیاسست ورسم[h] بر همّت او حقیرست وهاژ ٥
چنان رسم عُدوان زظالم[k] بکند که بر خاست رسمِ تعدّی زفاژ ٦
اگر مثلِ او چرخ گوید که هست مگر چشم او تیره[l] گشتست و[m] کاژ ٧
کند طبعِ او بحر را سرزنش زند جودِ او در معادن کَواژ[n] ٨
بوَد نزدِ تعظیمِ او چرخ پست بوَد پیشِ تدبیرِ او عقل هاژ[o] ٩
29 چو عرعر سرافراز بادا مدام ببستان همی تا بوَد سرو وناژ[p] ١٠

---

a) sic vel تره‌ٔ دوغ legendum esse docent HN, falso تره ودوغ S=Vull.; cibus iste کنگرماست quoque appellatur R; verba nostri usque ad کنند (var. در pro تره) laudat M b) S زچین وختن N c) N وفضلش M om. و S d) آرند در om. ز N e) دهاز S f) om ز NS g) scripsi pro خرز C auctorem mare Chazaricum intendisse opinatus; ارس HNS شمر MR h) MFR مناسب و C قیامت i) دهد NS! i) قصیر C k) عذری زعالم NS l) NS نیز C m) om. و C n) NS کواژ N o) S p) NMS

۱۱ فرژ[a] گیاهی بوذ سخت درد شکم را سوذ دارذ و[b] آنرا گیاه ترکی[c] گویند * ۱۲ پژ سرِ عقبه که راه بر آن باشد* ۱۳ کژ ناراست * ۱۴ دژ خشم ودرشت خوبی *

امثله

مخالفانِ شهنشه اگر خورند عسل   شوذ زغصه وغم در مذاق شان چو فرژ[d] ۱۱

° همیشه باشد بدخواه شاه چون خرلنگ   بزیرِ بار[e] گران مانده در[f] میانهٔ پژ ۱۲

چو تیر گشت ازو کارِ ملك وملّت راست   اگر چه بی اوزین[g] پیش چون کمان بُذ[g] کژ ۱۳

برفق ورای زرین[h] کرد خلق را تسخیر   بکین وبطش[i] نکرد وبه بیشبانی ودژ ۱۴

تکژ استخوانِ میانِ انگور باشد وآنرا نظیر نیست که گفته شوذ[k] * ۱۵ کوژ چفته بوذ * ۱۶ نوژ درخت نوش *

امثله

جمالِ دنیی[l] ودین خسروی که در بخشش   زبارِ همّت[l] او پشت آسمان شد کوژ ۱۵

زآبِ دولت شد سرفراز همچون سرو   بباغ فطرت[m] سر سبز باذ همچون نوژ ۱۶

باب السین

۱ آس آسیا * ۲ پاس نگاهداشتن باشد وپاسبانرا بذان سبب پاسبان گویند که او خذاوند پاس است* ۴ یاس[n] ترس وبیم* ۵ برجاس[o] نشانهٔ تیر* ۶ برواس بسوذن[p] باشد بدست تا بدانند نرم شده است یا درشت است وپرداختن نیز باشد*

---

a) فرُژ FR 2,103 b) addidi ex T c) NM secutus emendavi گیاهی بترکی C d) NMS e) NS om. C f) و C g) بس. بود ازین S h) CS متین F برفق ورای وکرم NS بخلق ورفق وکرم M i) بجل NVS quod in رای زرین quadrat وَرْژ او بکس تباهی NS k) cf. M (S) شمس فخری بضم کاف آورده وکفته قافیه ندارد l) NS مات et منت NS s. v. کورژ m) NMLS; annon نصرت l gamus ? n) cum nostro consentiunt T NS (F: در عربی نومیدی) qui autem پاس quoque legunt, (بأس arab.) cf. ad vs. 3 o) est vox arabica, unde deest in MFR p) scripsi cum TMFR pro بستردن C
S cf. R 1,112 خوف N قورقمق T وبمعنی ترس وبیم هم بود)

٧ داس آلتیست که بذان[a] خوشهء گندم برند ودهره‌را نیز داس گویند* ٨ سرپاس[b] لخت که آلت جنگ است *١٠ خراس آسیایی باشد که بچهارپایان گردذ *١٢ سپاس شکر باشد * ١١ [ساس][c] لطیف باشد* ١٣ فرناس غافل ونادان * ١٤ هراس ترس وبیم *١٥ آماس عضوی که باذ گرفته بوذ *٩ کماس کوزهء[d] پهن از چوب یا ازسفال که در زیر بغل گیرند * 29v

امثله[e]

[............ آس][f] ١

خذایگان سلاطین جمال دنیی ودین … شه ملك‌صفت وخسرو خذای‌شناس ٢

پناه ملك کیان شاه شیخ ابو اسحق … که ملك دین‌را ازحزم‌خویش[g] دارذ پاس ٣

بروج ناری خاکستری شوند ار نه … بآب حلم نشانذ همیشه آتش یاس ٤

بوقت آن که کنذ قصد قادراندازی … بغیر سینهء دشمن نباشذش برجاس[h] ٥

نبوذ اطلس گردون سزای پیرهنش[i] … بسی اگرچه قضا کرد اندران[k] برواس ٦

اگر نه کشت بقای حسود او دروذ … چگونه ماه بهر مه[l] شوذ بصورت داس ٧

کجا بر آرذ سر دشمنش که پیوسته … زراه کینه زنذ چرخ برسرش سرپاس[m] ٨

روذ بسوی عدم بر کتف نهاده جراب … دوذ[n] براه فنا در بغل گرفته کماس ٩

دوال‌خواره وسرگشته چشم بر بسته[o] … بوذ زکون‌خری بر مثال گاو خراس ١٠

[............ ساس][r] ١١

خذای داذ ترا تاج وتخت وملك[p] کیان … تو نیز فضل[q] خذا را دران[q] بدار سپاس ١٢

دران مقام که حزم تو قهرمان باشذ … خرذ که باشذ مدهوش آسمان فرناس[r] ١٣

مدام تا نبوذ ابر را زبحر زبان … همیشه تا نبوذ بحر را زابر هراس[s] ١٤

---

a) emendavi ex انست که C b) سرباس C hic et v. 8 c) addidi ex TH rell. d) TM کوزه‌های C e) om. C f) lacunam posui g) زپاس NS h) HNS i) بارگهش HNMS k) اگرچه کرد قضا اندران دنیی ودین را NS بسی HNS l) conieci pro مه مه مدبر C quum dubitem in مه برمه = ماه بماه dicere liceat m) HNS n) HM رود NFRS o) مدام چشم بسته N* p) تاج وملك وتخت N نیز ملك وتخت S! q) لطف N* لطف خذا دادن ورا S! r) S*N s) *NS

مباد خرمِ خصم[a] ترا بجز زحبون[b] مباد فربهیء دشمنت بجز زاماس[c] ۱۵

۱۶ دریواس آن چوبهارا گویند که گرد برگردِ خانه جهتِ محکمی نهند* [۱۷ بهراس یعنی مترس *][e] 30

امثله

آن شاه که در مملکتش هیچ کسی را نی‌حاجت‌درباشد ونی‌خوف[d] دریواس ۱۶

از عدلِ شهنشاه جمال الحق والدّین در راه بینشان زر واز دزد[f] بهراس ۱۷

۱۸ بوس بوسه * ۱۹ داس ودلوس از الفاظ اتباع[g] چنانکه خراب ویباب[h] وتارومار وترت ومرت * ۲۰ کوس دو چیزی‌را گویند[i] که سخت برهم زنند چنانکه دو کس در راه دوش بردویش یا پهلو بر پهلو زنند ، ۲۱ دیگر آنست که در نوبت‌خانها یا در وقتِ جنگ زنند ، همچون خمی است مسین یا رویین پوستِ گاو برآن بسته آواز عظیم سهمگین دارد* ۲۴ پلوس[k] وچاپلوس نزدیکند بهم وآن بمعنیء فریبنده باشد که بچرب‌سخنی مردم را از راه ببرد * ۲۲ کالوس ابله * ۲۳ کبوس[l] چوب کژ *

امثله

شهنشهی که فلکْ ازبرایِ حشمتِ خویش کند زروی ادب[m] خاکْ درگهش‌را بوس ۱۸

مقامِ دشمنِ او نیست جز خرابَ ویباب صفاتِ حاسدِ اونیست‌غیر داس ودلوس[n] ۱۹

شوذ چو[o] خشخاش ازْ اصطکاکْ هیکلِ قاف زبادِ هیبت[p] خشمشْ اگر بیایذ کوس ۲۰

[مبارزانِ جهان را زبیمْ آب شوذ بگاهِ آن که زدرگاه شه بنالد کوس] [q] ۲۱

بزرگی ار طلبد خصمِ شاه داند عقل که سروری وبزرگی نیاید از کالوس[r] ۲۲

اگر زفرزین ناید شهی مدار عجب که رُمحِ خطّی ناید زچوبهای کَبوس[s] ۲۳

بچاپلوسی خوذ را همی[t] کند بر کار ولی نکو نبوذ[u] کارِ چاپلوس وپلوس ۲۴ 307

a) om. C خصم؛ خرمی S b) جنون CS c) om ز C مگر ز S d) چرخ NS e) addidi f) درو C g) اطبا C h) addidi ex M i) add. یکی آن T k) لوس et vs 24 ملوس C l) کیوس hic et vs. 23 C, utramque lectionem habet F m) زراه S دهد N n) MFRS o) شود چو دانه؛ خشخاش هیکل N؛ چو شور دانه N p) هیکل S؛ که قاف C! q) addidi ex NS r) NMFRS s) MRS t) کر C u) NM s. v. چاپلوس S 1,215 316 بلی همیشه بود et om. و M s. ۷۷. بلوس et پلوس S 1,266

۲۵ اسپريس ميدان * ۲۶ ديس همتا ومانند * امثله

زهى شهريارى[a] كه سطح فلك بوذ بندگان ترا اسپريس ۲۵
جهان را اگر شه تو باشى يقين شوذ در پناهت جهان خلدديس[b] ۲۶

۲۷ برجيس نام مشترى * ۲۸ سندكيس قوس قزح * امثله

برند از طلعت واز طالع شاه سعادت برفلك ناهيد وبرجيس[c] ۲۷
بهر سالى مثال[d] دركهش را فلك بنمايند از تمثال سندكيس[e] ۲۸

۲۹ خس خاشاك * ۳۰ تكس استخوان انگور باشد * ۳۱ ژكس[f] بمعنى معاذ الله * امثله[g]

اى خسروى كه منهل بذل[h] وعطاى تو خاليست ازكدورت وپاك ازغبار وخس ۲۹
بر تاك رز اگر نظر عاطفت كنى غژمش شوذ عقيق وزمرد شوذ تكس ۳۰
[بى مهر تو بتابد خورشيد حاش لك[i] از حكم تو بتابد ايام سر ژكس] ۳۱

۳۲ رس گلوبند[k] * ۳۳ بامس كسى پابسته باشد از[l] تعلقات نه بيند ودر مقام خوذ اورا تاخرش؟ باشد ونتواند سفرى كردن[m] * ۳۴ نس گرداگرد دهان باشد * امثله[g]

از موى زنخ دشمن شه را فلك آرذ هنگام خفه كردن وآويختنش رس[n] ۳۲
همچون خر لنگست حسودش[o] بوحل در افتاده وبر بار بمانده شده بامس ۳۳
همچون سگ قصاب نيابد شكم سير درخون زسر حرص وشبع[p] تا ننهد نس ۳۴

---

a) پادشاهى MFS b) MS c) om. و C d) نثار C e) Mi RS سركيس NM f) >|F cf. R 1,368 g) addidi h) لطف S i) ita sive Mi حاش منه metri causa scribendum esse censeo pro حاشا لله N حاش لله S چاشتكه Mum (quorum aliqui نتابد habent); de extremae syllabae vocali cf. R 1,104.342 k) cf. H: رس ضم را ايله اول كه بغازى قولى اولا گلوبندله معناسنه يياكن لكدن اوترى......شمس فخرى بو عبارتك تفسيرنده كه ارباب لغت گلوبندله ديمشلردى بيون باغنه وياخود اول اولدركه بر يرامز كندويه وپيه l) واز C m) cf. H: كشى كه بوينى باغلو اوله اگا حمل ايلدى چقمز يرده تعلقاتندن اوترو يابر سببدن اوترو آياغى بغلنمش (بغلنمش تاخر legendum puto) قلمش اوله كيمه بلمه n) رس M NRS o) حسودت S FR; cf. Blochmann JASB. 37, i p. 43 p) NMumS شره Mij

٣٥ بخس چیزی [کم][a] قیمت باشد ، ٣٦ وبفرس پژمرده باشد از غم * امثله

شاهی که اگر خاكِ درش[b] را بفروشی[c] امروز بملکی بوذ آنرا[d] ثمن[e] بخس ٣٥

جان‌چون[f] ندهد دشمنِ این‌شاه ببد روز[g] زینسان که‌دلش گشت‌زِ آسیبِ فنابفرس ٣٦ 34

٣٧ مرس نام مغیست * امثله

بگوی با علمای جهان که گر دایم نه ازثنایِ شهنشه بوذ شمارا درس[h] ٣٧

چه درس وعلمِ[i] شما نزدِ کردگار چه لغو چه‌قدروجاهِ[i] شما پیشِ روزگار چه مرس ٣٨

باب الشین

١ پرخاش جنگ باشد* ٢ خراش یکی خراشیدن باشد، ٣ ویکی سقط وچیزی اندداختنی[k] باشد* ٤ زغریماش خردها باشد که از پوستین بیندازند* ٥ غاش کسی را گویند که کسی را بغایت دوست دارد * ٦ فاش معروف * ٧ هراش قی باشد * امثله

کرا مجال که با شاه شیخ ابو اسحق کند تصورِ کینْ وتخیل پرخاش[l] ١

رسید[m] رأفتِ عدلش بدانکه باتنِ[n] شاخ نمی نمایدْ ارّه که تراش خراش ٢

برون فکند[o] بجاروبِ لا تَذَرْ[p] گردون عدوش‌را زدر خانهٔ جهان چوخراش[q] ٣

دمی[r] که قاقم وسنجابِ خسروان[s] دوزند چه قیمت آورد آن جایگاه[t] زغریماش ٤

چگونه دولتْ ازْ درگهش کند دوری بدین صفت‌که‌بدین[u] درگهست‌عاشق‌غاش ٥

حدیثِ حاتم[v] وکسری زمانه در پیچد چنین‌که در کرمْ وعدل شد شهنشه فاش ٦

هزار سال بماناد کزْ ایادیِ[ع] او[w] فتاده‌است زبسْ امتلا بر آز[x] هراش ٧

a) addidi cf. T: قیمت اندك باشد b) H رهش c) S بفروشند d) HS اورا e) inserit و C f) H جندی g) num legendum ? به پدروذ... بدهد M چون جان h) S i) om. و HS k) scripsi pro انداختن C l) S m) Mij رسید n) تا بن N باسر M از سر S o) MS فکند p) Sûrah 71,27 q) MRS 1,387.396 جهان زغراش N* r) MR گهی s) S خسروی t) R آنجا نگاه u) HS برین F v) HF*S 2,199.436 v. w) FS تو.....که از M بانی x) M باز FS امتلای راز و C

31v ۸ سروش جبرئیل را گویند علیه السّلام ودیگر فرشتگان‌را نیز گویند[a] * ۹ پالوش[b] کافور مغشوش باشد* ۱۰ لوش کژدهان باشد* ۱۱ خوش یعنی خشك باشد* ۱۲ خروش بانگی باشد از گریه که ناگاه بر آید * ۱۳ زاؤوش[c] نام عطارد است * ۱۵ روش[d] تند وسخت‌طبع باشد* ۱۴ نیوش گوش کردن وشنودن چیزی باشد* ۱۶ غوش چوبی است سخت که ازان خنیاگران زخمهٔ رباب وعود سازند وسلاح … نیز[e] گویند* ۱۷ ناغوش[f] سر در آب بردن باشد* ۱۸ هوش بزبان پهلوی هلاك باشد*
۱۹ هوش جان باشد* ۲۰ هوش دیگر، خرد باشد* ۲۱ مدهوش دیوانه وشیدا باشد*
۲۲ نوش عسل باشد * نوش دگر یعنی نوشیدن باشد *

امثله

زهی فرشته‌صفت خسروی که در ملکوت — دعای جان تو گویند همیشه جان[g] سروش ۸
حسود اگر نبوَد با تو خالص اندر مهر — عجب مدار که ویژه نیاید از پالوش[h] ۹
یکی دو بینْد البتّه دیدهٔ احول — سخن کج آید بی هیچ[i] شك زلهجهٔ[k] لوش ۱۰
اگر نبودی فیض سخا وبخشش[l] تو — شدی درخت امید جهانیان همه خُوش ۱۱
وگر[m] نباشد عون تو در چنین وقتی — بر آید از همه اهل جهان[n] فغان وخروش ۱۲
بدرگه تو توسّل همی کند کیوان[o] — بمدحت تو تفاخر همی کند زاؤوش ۱۳
خدایگانا دایم بکار خیر شتاب — زقول بیغرض بند این سخن بنیوش ۱۴
برفق وخوش‌سخنی کار خصم دوست بساز[p] — که نیك ناید پیوسته کار مردم روش[q] ۱۵
32 تو نور دیدهٔ ملکی ودشمنان ترا — مژه بدیده پر از غم بوَد چوناوك غوش[r] ۱۶

a) cf. verba Asadii ab S s. v. laudata b) JHNMC vs. 9 بالوش CJTF بالوس JTFR c) زاوش C bis cf. M d) C vs. 15 NMR ژوش C زوش JHNMFR ذوش M e) lacunam significavi quanquam quae interciderint nescio, cf. T qui primis verbis repetitis pergit: وسلاح دران تیر دانرا چوب تر نباشد (sic) et J: چوبی است سخت که ازان سلاحداران تیر سازند ومطربان زخمه راست کنند f) CHTNML پاغوش MFR g) NS باشد همیشه ورد M s. v. خوش h) HNMS i) om. C k) NMRS دولب Mj l) NS همت MF m) اگر N; L s. v. اورمزد S s. v. خوش n) خلق N o) L l. c. S بهرام M; codd. habent زاوش p) sic C دولت ساز N دولت بساز S q) sic CNS r) HNFS

نه هر که غوطه خورد دُر[a] بر آورد زبحار بسا کسا که بوَد مردن وی ازناغوش[b] ١٧
تو همچو شمعی وخصم تو همچو پروانه که‌خویش‌رابدل[c] خویش‌افکند‌درهوش ١٨
اگرچه چرخ دهد مهلتش ولی آخر بدست شحنهٔ‌قهرتواش بر آید[d] هوش ١٩
زبندگیٔ شهی چون تو سر چرا تابد کسی که اورا یکذره عقل باشد و[e] هوش ٢٠
حدیث خلق تو میگفت دوش باد صبا بباغ بلبل‌ازان گشت واله ومدهوش[f] ٢١
همیشه تا فلك از [g] نجم سعد دارد ونحس مدام تامگس از[h] نحل نیش دارد ونوش ٢٢
زکاسهٔ طرب وجام خور غذای مراد که دیگ‌سینهٔ دشمن زند زمحنت جوش ٢٣
رسید اختر جاهت باوج برج[i] شرف بدست ساقی اقبال جام دولت[k] نوش ٢٤

٢٥ پیلغوش[l] گلیست از جنس سوسن آسمان‌گون وبر کنار او نقطهای سیاه باشد ورخنهٔ کوچك، وآنرا پیلگوش[m] نیز گویند * ٢٦ خلاوش[n] بانگ ومشغله باشد *

امثله

وصف خلق[o] شاه میکردند دوش سنبل ونسرین وورد وپیلگوش ٢٥
بلبلی بشنید ودر زاری فتاد وز خلاوشش[p] بر آمد صد خروش ٢٦

٢٧ خنداخریش خندیدن واستهزا با کسی * ٢٨ وغیش بمعنی بسیار وانبوه باشد * ٢٩ خدیش کدبانوی خانه باشد * ٣٠ فرغیش آن موی باشد که سر از پوستین بزیر آورده باشد وبر زمین کشد بواسطهٔ کهنگیٔ پوستین * ٣١ پریش چیزی از یکدیگر جدا کردن باشد وبیفشاندن، پریش وپریشان بیك معنی آید[q] * 12v

امثله

شهنشهی که زند پاسبان درگه او زقدر رفعت[r] برتیر[s] چرخ خنداخریش ٢٧

a) N سر b) NS پاغوش MS c) N بکت C? d) قد تو C آخر بر آید e) NS قهرش NS که باشد .
او با NS f) S g) om. NMiS h) om. NMS i) وظفر فتح باوج سعادت NS k) و عشرت وجام NS!
l) scripsi cum T pro بیلکوش C m) بلکوش C بیل‌کوش T n) خلاپوش C his et vs. 15 o) MFS 1,367
ومدح S 1,258; omnes libri exc. C habent پیلغوش p) NMFS خلاپوشش C et Mi s. v. پیلغوش. q) verba
nostri laudantur in M r) همت FS s) بر تر ز C

جمالِ دنیی[a] ودین آنکه گَرْدِ بارگَهش زنصرتست تزاحُم[b] زدولتست وَغیش ٢٨

فلك زحکمش خوذ سر نه پیچذ[c] از پَیِ آن که سر نتابذْ ازحکمِ کذخذای خُذیش ٢٩

زدستِ باکرمْش ابر ولافِ جود ببین[d] به[e] پوستینشْ که بر[f] خاك میکشذ[g] فَرغیش ٣٠

مگر که در سرِ زلفِ بتان زباذِ صبا نماند درهمه ملکش دگر مجالِ پَریش[h] ٣١

٣٢ فش شبیه ومانند باشذ * ٣٣ بش بندی باشذ که از برای محکمی بر صندوق ودر زنند * ٣٤ تش تیشهٔ بزرگ باشذ که بذان درخت شکافند * ٣٥ کربش جانوریست چون مارِ کوتاه ولیکن دست وپای دارد در خانها وویرانها باشذ، وآنرا کرباسه[i] نیز گویند وکرمانیان آنرا کربود؟[k] خوانند وبتازی حِرْباءُ وسامُّ أبرص خوانندش * ٣٦ خش وخشو[l] مادرِ زن را گویند * ٣٧ ترکش تیردان باشذ * ٣٨ کش پهلو وبغل را گویند * خش تیز دویذن باشذ * ٤١ آخش قیمت باشذ * ٤٢ کش دگر، شاذمان ونازك[m] باشذ * ٣٩ غاوش[n] آن خیار باشذ که از برای تخم بنهند *

امثله

ای خسروی که ناٰیذ از ماذر زمانه چون تُو فلك مهابت مانندِ تُو فلك فَش[o] ٣٢

33 از غایتِ سخاوت هرگز خزاٰینِ تُو نی منع دیذ ونی رو نی قفل دیذ ونی بَش[p] ٣٣

خرّم چگونه باشذ خصمت که چرخ دارد از بهرِ حرق وخرقش پیوسته آتشُ وتَش[q] ٣٤

در کُنجِ غصّه[r] وغم باشذ زبختِ وارون گاهش ندیم عقرب گاهش حریف کَرْبَش[s] ٣٥

---

a) دولت M b) Mum تراجم Mij برانجم NS! c) زحکمش سرخود نه پیچد *N s. v. خذیش d) sic FS*N ابر لاف خود بینی کربوا C, Fj ? e) ز FR f) در FR g) میکنند CN h) HNMS i) sic CTF k) sic C T; in ceteris lexicis huius vocis nulla fit mentio l) cf. M: خوش بوزن غش مادر زن بود کذا فی التحفه وشمس فخری نیز با کش وغش [leg. فش] قافیه کرده m) scripsi cum H (cf. vs. 42) pro نازان C n) cf. M: غاوش بوزن چاوش...امّا شمس فخری بفتح واو آورده وبا ترکش وکش قافیه کرده o) *S p) FRS پش N q) MS*N r) محنت M s) MS کُربش N کربس FS

دست خوش زمانه بر کند وخشوده[a] روی ازطبانچه‌ءزن ریش ازکشیدن خَش[b] ۳۶

مریخ را حمل‌سان کردند جمله قربان هرگه که بندگانت بر بسته‌اند تَرکَش[c] ۳۷

خاك در سرایت دولت نهاده بر سر رخت وفای[d]مهرت نصرت گرفته در کَش ۳۸

پالیزِ حشمتت[e] را چون وقتِ زرع باشد از پیکر مهٔ ومهر آرد[f] سپهر غاوَش ۳۹

در راهِ مدحِ ذاتت کلکم ببین که دایم از فرق پای[g] سازد در وقتِ رفتن خَش ۴۰

در سلكِ مدحت تو بنگر چگونه باشد[h] دُرّی که هست آنرا صدملك نیم آخَش ۴۱

صدقرن هم برین سان بر تختِ ملك بنشین پیوسته عمر میران با یارنازك وكش[i] ۴۲

۴۳ ستایش مدح وآفرین باشد * ۴۴ نیایش دعا وتضرّع باشد* ۴۵ نکوهش ضدّ ستایش * ۴۶ پوزش عذرخواستن باشد * ۴۷ گرزش[k] تظلّم وتشنیع باشد * امثله

سزد[l] ار کنند از وجود شهنشه خدارا خلایق همیشه ستایش ۴۳

بقای ابو اسحق خواهند از حق همه اهلِ صدق وورع از[m] نیایش ۴۴

اگر ذاتِ اورا ستایش نگوید فرشته بود در مقام نکوهش[n] ۴۵

وجود ورا چون سبب گشت آدم قبول آمدش پیش دادار پوزش ۴۶

مگر سرگرانی[o] گرزش تواند[p] که بر دارد[q] از مملکت رسمِ گرزش ۴۷ 33v

۴۸ آغالش چنان باشد که کسی نادان را بر کاری تحریص کنند وبدآموزی کنند[r] *

مثال

مخالفانِ ترا از برایِ خونخواری اگر کنند دو سه روزی زمانه آغالش[s] ۴۸

---

a) خشرده C شخوده MFRS b) FS خوش MR c) HMS s. v. غاوش; *NS d) N*S وفا و C e) پالیز دولتت R, unde ? f) HNMFRS دارد C g) F فرق پای MRS h) H s. v. آخش; — که چون کشیدم MS چه در کشیدم FR i) om. و NS k) cf. M (R): گرزش.... امّا شمس فخری بضمّ کاف آورده l) سجود NS m) در S n) NS o) ز کراند C p) غانله Mij q) آرد C r) cf. N: معناسنه تضریب وتحریك s) آغانش *S يعنى برنادانى تحريص ايدوب بر يارەمز وياوز نسنه اوکرتمك

تو چشمِ عبرت بگْشا ببین بآخرِ کار   کَز انتقامِ شما باز چون شوذ حالَش ٤٩

٥٠ منش همّت وبزرگی باشذ * ٥١ دهش عطا داذن باشذ * ٥٢ بذکنش مردمِ بذکردار باشذ * ٥٣ زهش آن جا باشذ که آب بر میجهذ از چشمه * ٥٤ تبش گرمی باشذ *

امثله

شیخ ابو اسحق بن محمود شاه   ای سلیمان‌قدرِ[a] اسکندرمَنش ٥٠

نیست شغلِ تو بجز عدلُ وعطا   هست[b] کارِ تُو همَه[b] داذُ ودَهش ٥١

شاذمان   ازْ اهتمامت نیك‌کار   ممتَحَنْ   ازْ انتقامت بذکُنش[c] ٥٢

شاخسارِ عدل را عونِ تو بار[d]   جویبارِ بذل را کلکت زَهش ٥٣

سینهٔ بذخواهت از تابِ عنا   هست دایم همچو دوزخْ از[e] تَبِش ٥٤

٥٥ رخش اسبِ رستم است * ٥٦ دخش ابتدا کردنِ کارها باشذ * ٥٧ رخش دگر، قوس[f] قزح را گویند * ٥٩ آذرخش صاعقه باشذ وآن رعد وبرق باشذ وسرمایی که مردم را بیمِ هلاك باشذ* ٥٨ درخش برق باشذ[g] * ٦٠ جخش چیزی باشذ چون باذنجانِ بزرگ که از گردنِ مردمِ گیلان وفرغانه[h] بر آیذ وچون دبه شوذ امّا درد نکنذ وچون ببُرند مردم هلاك شوذ * ٦٢ شخش[i] فرو خزیذن باشذ از جایِ خوذ * ٦١ سخش چیزی باشذ کهنه مثلِ جامه وپوستین وغیره *

امثله

کین بنلهٔ شه بوَذ روزِ رزم   اگر زنله گرددْ خداوندِ رَخْش[k] ٥٥

بمدح[l] شهنشاهِ اعظم کنند[m]   سُعود کواکب بهر کار دخش[n] ٥٦

زبستانِ خُلقش[o] نشانیست خُلد   زایوانِ قدرش مثالیست[p] رخش ٥٧

---

a) add. و NS b) نیست...بجز NMS c) S 2,250*1,129 d) NL s. v. زهاب; باد— MS e) در S f) add. و C g) cf. M h) scripsi cum M pro مرغابه C i) scripsi cum T pro سخش C k) NS l) بنام F m) کنند MFRS n) خانه وخش S 2,144 v. o) طبعش NS p) زخش N

زابران بفرمان[a] اقبال او بوقت بهاران بخندد درخش ٥٨
شوذ روزِ آسایشِ بوستان بیابانِ تیره شب آذرخش[b] ٥٩
نبند دبه[c] در میان‌پای خصم که بر گردنش بستْ[d] ایّام جخش ٦٠
بجایی رسیدست حال عدوش که‌پیشش‌به‌ازشربِ‌مصر‌یست‌سخش[e] ٦١
سمندش چنان بسپرد قلّها که یکذرّه محتاج نَبوَد بشخش[f] ٦٢
٦٣ درخش[g] تابیدن باشد ودرخشنده تابنده باشد * ٦٤ رخش[h] عکسِ چیزی باشد *
امثله
خسروا از سپهر ملك مدام همچو خورشید ومشتری بدُرخش[i] ٦٣
روی مریخ زرد گردد اگر افگند بر سپهر تیغِ تو رُخش[k] ٦٤
٦٥ درفش عَلَمِ کاویان باشد * ٦٦ کفش معروفست *
امثله
شه پاك دلْ[l] وارث ملك کی که چون بر فرازد بکینه درفْش ٦٥
بپای برهنه بنیروی او گریز آورد طورِ درپینه[m] کفش ٦٦

باب الغين

ودر پارسی ص وض وط وظ وع نیامد است ' ١ تاغ هیزمی است کوهی وسخت * 34v
٢ جناغ معروفست * ٣ داغ یکی آنست که بر جایی نهند[n] ؟ ٤ دیگر نشانست *
٥ راغ زمین با دامنِ کوه باشد * ٦ زاغ یکی مرغِ سیاهی است که منقارش سرخ

a) invitus scripsi pro فرمان (vel زابرار) زایراد C زابراز بفرمان S b) sic CS c) M به بند دبه
d) om. C e) MS شخش NFRS; addit M scholion: شرب بفتح شین وسکون C پس در میانهای
نبود ورا لخش وشخش C برخش NM f) cf Dozy s. v. رای مهمله بعربی کتان تنك را کویند
FS(R) g) cum re dhammata C h) زخش C; hic et vs. 64; scribitur vel ر vel ژ H vel ز N i) NM'S
1,438.448 k) MLS l) دین N m) sic C; verte «resartus» a دریه s. دریی, in lexicis non reperitur
n) sic C, آنشست legere posses, sed cf. H: اول که اودله آدمه وطواره ایدرلر کَیْ معناسنه ومطلقا
نشان معناسنه دخی کلور

باشد ' ۷ دگر گوشهٔ کمان باشد* ۸ سناغ اسب بی زین باشد[a] * ۹ فراغ باذ سرد باشد[b] * ۱۰ فراغ[c] دگر ، فراغت باشد * ۱۱ کناغ تار ابریشم باشد * ۱۲ ماغ حیوانسیت که بر روی آب روذ * ۱۳ نفاغ[d] قدحی باشد که ازان شراب خورند *

امثله

در کوه ودر[e] بنام شهنشه جمال دین گل رویذ از خسك رطب آیذ زچوب تاغ ۱

بر اسب نوبتیء خذاوند ملك جم پروین سنام باشد وخورشید ومه جناغ[f] ۲

بر ران خنك چرخ نهاذست قدرتش در کلهء سنام بکف[g] الخضیب داغ ۳

[بی داغ حکمش ار[h] همه برخط استواست خورشید را سپهر بشرق نداذ داغ] ۴

گر باذ خلق وی کنی اندر میان دی[i] چون باغ در بهار شوذ کوه ودشت وراغ ۵

بر بام قصر دولتش ار زاغ بگذرذ شاهی دهد زسایهٔ خود چون همای زاغ[k] ۶

ور نیروش کند زسر[l] دست امتحان نه خانها هلد[m] نه کمان فلك نه زاغ ۷

هنگام بخشش از کرم بیدریغ خویش زر بدره جامه رزمه وگله[n] دهد سناغ ۸

یکدم فراغ نیست ظفر را زدرگهش از بیم آنکه بر سر او بگذرذ[o] فراغ ۹

3: اهل ورع به پشتیء عدلش کشیده اند پای سرور وبهجت[p] در دامن فراغ ۱۰

عدلش بذان رسید که عنقای کینه‌جوی از کرمك ضعیف نیارد ستد کناغ ۱۱

با حرز مدح او بسلامت گذر کنم از آتش وزآب سمندرمثال وماغ[q] ۱۲

---

a) laudat M b) cf. S: شمس فخری جای خالی معناسنه روایت ایلمش qua auctoritate? c) est vox arabica HMR d) cf. H: بو لغت هم تایله روایت اولندی وهم نوبله اصحّ بودر که نوبله‌در e) دشت NS contra metrum f) ج S چ N چ S g) S زکتف N h) از S deest in C i) دین NS! k) NS; falli videtur N quum ad hunc vs. annotet: اولکی زاغ قورزغون معناسنه‌در صکره‌گی زاغ گوشهٔ کمان معناسنه‌در nisi potius vs. 7 in cod. Fonton № 11 tantum librarii culpa intercidisse putes l) S سپر C m) S بود C n) M بگله CN حزمه وتکله S 1 o) HNRS نگذرد M p) cm و CHS q) NS

در بزمِ عیش ودولت باذا هزار سال بر دست .... نفاغ[a] ١٣

١٤ آروغ بادی باشذ که از گلو بیرون آیذ * ١٥ توغ [وتاغ[b]] هر دو یکیست *
١٦ سماروغ نباتیست که از جای نمناك بر آیذ چون کنارِ چاه ودیوار حمّام ودر شورستانها وصحراها نیز بر آیذ، وآنچه در جایهای دیگر رویذ نخورند جهت آنکه مزاجِ زهر داشته باشذ وآنچه در صحرا رویذ خورند او[c] مثال الوی[d] بزرگ باشذ وبعضی اورا دیوه خوانند * ١٧ شوغ وشغه[e] پوستی باشذ سخت با سر اندام[f] بدیذ[g] آیذ از غایتِ کار کردن، بیشتر بر کفِ[h] دست پیدا شوذ بردست وپا بیشتر شوذ*
١٨ لوغ دوشیذن وآشامیذن باشذ گویند لوغذ[i] یعنی میدوشذ ومی آشامذ * امثله

فُقَع ناخورده چند از معدهٔ تنگ بریشم بر هاَنْد اَیّامْ آروغ[k] ١٤
من از محنت بسان عود سوزان خزان عصر را از عود وبان توغ[l] ١٥
طعام[m] ذوقِ دونان مرغ[n] وحلوا غذای[o] نقلِ اهلان از سماروغ ١٦
به پهلو بسکه بر خارا بغلطم[p] چو روی خصمِ شه شذ پشتم از[q] شوغ ١٧
ابو اسحق باذا کز نوالش زپستان طرب شیری کنم لوغ[r] ١٨

١٩ آزیغ نفرتی باشذ که از قول وفعلِ کسی در دلِ کسی نشینذ * ٢٠ آمیغ آمیختن ... باشذ * تیغ سه معنی دارذ ٢١ اوّل شمشیر ٢٢ دوم روشنایی وشعاعِ آفتاب وماه ٢٣ سیم تیزی بر کوه * ٢٤ زیغ فرشی باشذ از دوخ بافته * ٢٥ سپریغ خوشهٔ انگور باشذ پر بار * ٢٦ ستیغ چیزی باشذ راست * ٢٧ گریغ[s] بمعنیٔ گریز باشذ * ٢٨ میغ ابر باشذ * ٣٠ کیغ آبی باشذ سپیذ که بر کنارِ چشم خشك شوذ آنرا بتازی رَمَص گویند *

امثله

a) lectionem C: ار؟ بشاده؟ خوری مروی؟ فقاع expedire non potui, sed et sec. imper. obstat, quominus cum NS (sic) گیر ونوش بکن کاسهٔ تفاغ legamus b) addidi c) sic d) sic CTMu e) ودر نسخهٔ شمس فخری شغه نیز باین معنیست M f) که در اندام T g) پدید C h) کت C i) CT میزدس; NM لوغد k) H; S s. v. توغ l) H s. v. بان S m) NS add. و F n) om. C o) غذا و CF p) MS پهلوم C پهلو که برخارا یوچم (sic) q) پشم ار C r) NS s) کریغ cum ک M!

از جفای زمانه چند رسد بدل خسته نفرت وآزیغ[a] ۱۹
اکثر خَلْق این زمان خَلَقند با خَلَق زان نمی کنم آمیغ ۲۰
صفدر قَابِ فضلم وباشد از زبان گهرنمایم تیغ ۲۱
آفتابم بقدر و[b] نام و[c] برد آفتاب از مه ضمیرم تیغ ۲۲
همچو کوهم[d] خزینهء[e] گوهر چه غم ار هست بر فرازم تیغ ۲۳
[........ زیغ] [f] ۲۴
نیستم همچو تاك پشت دوتا از پی چند خوشهء[g] سپریغ ۲۵
همچو سروم ز هر ثمر[h] آزاد سرفراز وگشاده‌دست وستیغ ۲۶
رفتمی زآصفهان گرم بوذی[i] قدرت[k] رفتن ومجال گریغ ۲۷
بسو خسروی که همچون مهر نور بارذ زفیض رأیش میغ ۲۸
شاه آفاق شیخ ابو اسحق که شهی جز براوست حیف ودریغ ۲۹
باذ در چشم دشمنان درش مژه چون تیغ[l] همچو زوبین[m] کیغ ۳۰

۳۱ مغ گبر باشد * ۳۲ شغ شاخ گاو باشد[n] * ۳۳ فغ دوست باشد ومعشوقه وبزبان ما وراء النهر بت را گویند *

امثله

36 دشمن خسرو خلیل آیین در همه باب کمترست از مغ[o] ۳۱
وز[p] خر وگاو کم بصد رتبت گرچه اورا نه سنب هست ونه شغ ۳۲
باذ بر بستر عنا رنجور دور از نیکخواه[p] ویاور و[q] فغ ۳۳

۳۴ آمرغ اندکی [از][r] چیزی باشد * ۳۵ ورغ بند باشد که در پیش آب نهند وآنرا بتازی سِکر گویند *

امثله

a) HM b) *NS om. و C c) addidi و d) S 1,300 et s. v. ستیغ; کویم C e) *NS add. و C f) lacunam significavi g) NMRS 2,65 دانه؛ FS 2,405 h) NM سحر S سمر C i) دشمنت را زپیش قهرت سروی :(R) n) cf. M نیست S s. v. گریغ k) Mum S قوت Mij l) add. و S نیرو N m) رویین NS گاو باشد که آنرا خالی کرده باشند وازان شراب خورند وشمس فخری بمعنیء شاخ گاو آورده بدون آنکه خالی کنند وازان شراب خورند o) NS p) از MRS q) یاری NS r) addidi
* M nostrum laudante

سیل ستم و[a] حادثه از سر چو گذر کرد[b] از خیر امیدی بنماندست[c] جز آمرغ ٣٤

ای وای اگر عون جمال الحق والدین در پیش چنین سیل حوادث ننهد ورغ[d] ٣٥

٣٦ [نغنغ][e] قفیز است یعنی کیل[f] که بدان غلّه وغیره بپیمایند * ٣٧ ورغ حیوانیست که در آب باشد *

امثله

حاتم عهد شیخ ابو اسحق که دهد زر بدامن ونغنغ[g] ٣٦

دشمنش چون کشف بسنگ درست گرچه در بارگین بود چو ورغ ٣٧

باب الفا

١ بای باف جولاهه را گویند * ٢ جاف جاف زنی باشد که هر روز شوهری کند * ٣ گزاف سخن بیهوده باشد * ٤ زندباف هزار داستان باشد * ٥ کاف شکاف باشد * ٦ لاف خویشتن ستایی باشد *

امثله

خاک بر سر شاعری را کاشکی بوذمی سرشوی یا نه بای باف[h] ١

تا مگر بوذی مگر[i] بر خوردمی زین جهان بی ثبات جاف جاف ٢

ای دل آخر چند ازین طبع ملول وی زبان تا چند ازین قول گزاف[k] ٣

گلبن جود شه ایران بیار[l] مدح خوان بر وی تو همچون زندباف ٤

شیخ ابو اسحق کز تیغش فتد روز هیجا در حصار قاف کاف[m] ٥

هست عاری رأفتش از حیف ومیل هست خالی خصلتش از کبر ولاف[n] ٦ 36v

٧ تلاتوف کسی را گویند که از پلیدیها نه[o] برهیزد * ٩ کوف وجغد وبوم هر سه

a) CMj F om. و cett. b) S بنباد مرا کند MFRL c) امید نماندست (از پایه F) وز مایه MFRLS d) NMS e) addidi ex T, cf. H: هم تایله روایت اولندی وهم نونیله et M: ودر اکثر نسخ این لغت را درحرف تا نیز آورده اند S: تغتغ et نقتغ FR نغنغ M نغنغ NM g) legamus? کیله f) num
h) HFS i) ناکه N که تا S که هم FR k) NS l) N'S دمار C m) NMS n) NS o) scripsi cum F pro بدیها به C

یکیست * ۱۰ نوف آوازی باشد که درکوه یا در جایی دیگر کنند همان آواز بعینه باز آید وبتازی آنرا صدا خوانند * امثله

نباشد فیلسوف آن کس که باشد   بهر زشتی وناپاکی تلاتوف[a] ۷
که باشد فیلسوف آن کس که باشد   همه اوقات او بر خیر مصروف ۸
جمال ملک ودین کاندر دیارش   ندارد هیچ مأوا ومقر کوف[b] ۹
زچاه وکوه [و] در آیند[c] جوابش   زعدلش چون فتاد اندر جهان نوف ۱۰

۱۱ تف گرمی باشد * ۱۲ خف کرباس سوخته باشد که جهت آتش زدن ترتیب کرده باشند* ۱۳ شندف طبل ودهل باشد * ۱۴ غف موی جعد باشد * امثله

ای ملک‌پناهی که زرشک شرف تو   اندر دل خورشید بود روز[d] شبان تف ۱۱
آتش‌زنه وسنگ شبانان[e] شمارا   از اطلس افلاک دهد چرخ برین خف ۱۲
از هیبت تو زهره[f] مریخ شود آب   چون ناله بر آید بصاف تو ز[g] شندف ۱۳
مشاطه بود دست ظفر چون[h] بگشاید   در معرکه از باد صبا رأیت تو غف ۱۴

۱۵ ژرف مغاک باشد یا آبی بغایت عمیق * ۱۶ شگرف نیکو وبا حشمت باشد* امثله

بهنگام فکر سخن بارها   اگرچه بریدم بسی بحر[i] ژرف ۱۵
جز از بحر مدح شهنشه برون   نیاورده ام لفظ ومعنی شگرف[k] ۱۶

37 ۱۷ سرف سرفه باشد* ۱۸ کرف[l] قیر باشد وبعضی گفته اند سیم سیاه واین درست‌تر است * امثله

همی تا بتصحیف خواندن توان   شرف را بسرف وخرف را بحرف[m] ۱۷
رخ دوستان تو بادا سپید   دل دشمنان تو بادا چو کرف[n] ۱۸

a) NMFRS b) NMS c) NS او که باشد در ! d) S om. و CN e) MS شبابان CMu f) CMu و NMm (om versum Mij) g) NM زمضاف نوا C h) *NS تا MR i) N*S پی‌خرف C ام بحر بسی دیده M k) *NS bis l) CJSsB کرف cett. m) M شرف را بشرق وخرف را خزف FS n) M کزف R کزف omisso NS چو کزف همچون تو F

باب الكاف

وقاف در پارسی نیامده است، ١ باك ترس وبیم باشد* ١ چالاك چابك وچالد باشد* ٣ ناك آلت لفظیست وآن نون والف وكاف [است][a] كه در اواخرِ [اسما][a] معنیء لفت دهد چنانكه غمناك وسهمناك وجامهء پرزناك وخاك ریگناك * ١٥ ناك دیگر مشك مغشوش باشد بجگرِ سوخته[b] * ٢ چاك شكفته باشد* ٤ خاشاك معروف است* ٥ كاك مرد باشد * ٧ كاواك چیزی باشد میانتهی * ٦ لاك لُكی[c] باشد سرخ كه بدان پوست وجامه رنگ كنند * ٩ هباك تارك سر باشد * ١٠ مغاك گوی باشد در زمین یا در كوه * ١١ بساك تاجی باشد از گل واسپرغمهای كه در روز عشرت بر سر نهند * ٨ هزاك كسی باشد كه بزبان فریفته باشد وابله ونادان را نیز گویند * ١٣ تاك درخت انگور باشد* ١٤ كراك مرغ باشد سیاه وسفید چند خطا[d] ودُم دراز دارد وبر لبِ آب نشیند ودم جنباند، وبزبانِ كرمانیان سیسالنگ[e] گویند وبزبانِ اصفهانی عایشهء لبِ [جوی][f] گویند * ١٦ ستاك شاخی باشد تازه ونو كه از بنِ درختِ گل وغیره بروید، وشتاك نیز گویند بشینِ معجمه * ١٧ خباك چهاردیواری ٧٧ باشد سرگشاده كه شبانان گوسفند در آنجا كنند * ١٨ فتراك معروف است * ١٩ غشاك گنده وناخوش باشد * ٢٠ وركاك مرغ مردار باشد * ٢١ شرفاك آواز پای باشد * ٢٢ مفلاك درویش وحقیر باشد *

امثله

١ رحمتی آخر ای مه بیباك نظری آخر ای بت چالاك[g]

٢ تا بكی در فراقِ چهرهء تو دامن وجیب سازم آخر چاك

a) addidi ex T b) T add. بغر گویتوگندن دوزلمش مغشوش مشك cf. H: یعنی بجگر سرشته c) لكه C d) sic C خطامی T; non liquet e) ita pro سیلالنك C scripsi cum NS, qui autem in cap. س alias habent formas: سیسالك N; سیسلك S, qui falso F laudat f) addidi ex M (qui nostrum laudat) NBS g) S

در چمن لاله او وما[a] دلخون   در[b] جهان شاذ او[c] وما غمناك ۳
يمِ صفت بسكه كف زدم بر سر   از وجودم نماند جز خاشاك ۴
گريه بر من زدند دشمن ودوست   سوخت برحال من دل زن وكاك[d] ۵
دست اگر باز گيرم از مژگان   خاك مايه دهند بجوهر لاك[e] ۶
سوخت سوداى تو سويدايم   دل ومغزم شدست ازان[f] كاواك ۷
[... هَزاك[g]] ۸
يك سر مو نكردم از مهرت   ورچه بشكافتم بتيغ هَباك[h] ۹
روز محشر كه نفخ صور برذ   سر بمهرت بر آورم زمغاك ۱۰
همچو خاك جناب شاه جهان   خاكپايت مراست تاج وبساك[i] ۱۱
شاه آفاق شيخ ابو اسحق   زبدهٔ سير انجم وافلاك ۱۲
آنكه[a] از احتساب معدلتش   سكر نايد دگر زرازهٔ تاك ۱۳
وانكه[a] از انتقام رأفت او   نكند باز باز قصد كراك[k] ۱۴
باذ از عدل او نجنباند   برگ گل را سحرگهان زسماك[l] ۱۵
شرف وقدر او نيابد خصم   نكهت مشك ناب ندهد ناك[m] ۱۶
بيشه را بر هزبر ساخت قفص   دشت را بر گوزن كرد خباك[n] ۱۷
حمل چرخ در شكارگهش   بارها بسته اند بر فتراك[o] ۱۸
بحر با دست او زند پهلو   شرم نايدش[p] از دهان غشاك[q] ۱۹
فرخى گر نگيرد از ظلش   كمتر آيد هماى از[r] وركاك ۲۰
تا كه[s] هنگام رفتن اندر راه   نبوذ مار ومور[t] را شرفاك ۲۱

---

a) N'S او با C b) S از c) NS شادى او om. و C d) FR'NS e) sensus huius versus mihi non patet f) NS ازان شد g) lacunam significavi h) NS هُپاك Fl; malim بشكافيم i) HN om. و MS k) NS; versus, quem R falso nostro attribuit, Daqiqii est auctt. MS (شاعر F) l) NS m) S n) NFS o) NS p) N'S مى نايد q) N غساك S r) C ! ازا s) MS به t) Mum مور ومار NMij FRS

پادشه در تنعم ودولت دشمنش خوار وخسته ومغلاك[a] ۲۲

۲۷ تبوك طبقی باشد مثل دفی که بقالان مأکولات دران کنند * ۲۴ بوك یعنی لعلّ وعسی * ۲۵ پوك[b] دیگر، سوختهء باشد که دران آتش زنند * ۲۶ پوك[b] دیگر، غلّه باشد که در زیر خاك نهان کنند وخار وخاشاك برسر آن نهند تا مردم نه بینند * ۲۸ بیوك عروس باشد وعروس را بیوکان خوانند * ۲۹ خذوك طیرگی باشد * ۳۰ خشوك حرامزاده * ۳۱ تموك نشانهء تیر[c] * ۳۵ تکوك ظرفی باشد بر صورت گاو یا شیر که از زر یا نقره یا سفال سازند وبدان شراب خورند * ۳۲ غوك چغز باشد که در آب بانگ کند * ۳۳ کابوك جایی باشد که مرغ خانگی در آن جای بوذ وزنبیلی که در میان خانه در آویزند تا فاخته وکبوتر در آنجا بچه کنند وباستعارت آشیان همه مرغان را کابوك توان گفت * ۳۴ چکوك مثل گنجشك است[d] در صحرا میان درمنه؟[d] وآنرا بتازی قُبَّرة گویند واصفهانیان هورژه[e] خوانند * ۳۷ کوك کاهو باشد که خواب آرد * ۳۸ غالوك مهرهء گلین که در کمان‌گروهه اندازند * ۳۹ سوك 8v تعزیت[f] *

امثله

باميد بهیء کار هنر چند گویم دلا مگر یا بوك[g] ۲۴
غم اگر یارِ من بوذ چه عجب میلِ آتش بوذ همیشه به پوك[h] ۲۵
زیرِ خار وخس غم وحرمان[i] مانده فضل وهنر چو غلّهء پوك[k] ۲۶
خاك بر تارك دوات وقلم حبّذا دبّه وجوال وتبوك[l] ۲۷
مال ودانش عروس وداماذست سوی داماذ نیست پهل[m] بیوك ۲۸
علم گشتست خوار وجهل عزیز آه ازین نام وننگ وشرم و[n] خذوك ۲۹

---

a) F s. v. شرفاك; S مغلاك, N مُغلاك b) C بوك c) cf. H: اسدی روایتنده بر نوع اوق درکی بنا انترلر شمس فخری روایتنده بنا کی اوقله اترلر هدف معناسنه et R 1,214 qui rectius تلوك legendum esse docet d—d) sic C, auctoris verba quomodo restituam nescio e) MB هوزه R, an شوره Ss in C sit non liquet f) sic C مصيبت الخ reliqui; سوك cum ک legitur etiam in MS g) *NS h) M بوك S i) هجران om. و S k) به بوك l) MFRS بتوك C m) Lectionem C mutare nolui, quanquam vox پهل, quae aliquantulum dubia videtur esse, non nisi in L=S=Vull. et Rich. reperitur, in cett. deest n) عزم om. utroque و S

گر فلك داذ نقص داذ[a] چه شذ   از بلايه[b] چه زاد غير خشوك ٣٠
سپر مدح شاه بس كه مرا   نكنذ پيش تير فاقه تموك[c] ٣١
شاه عادل جمال دنيى ودين   كه كنندش هزبر وعكّه وغوك ٣٢
آفرين ودعا وبس خدمت   جمله در آب وبيشه وكابوك[d] ٣٣
خسرو ملك شيخ ابو اسحق   ظلّ يزدان وآفتاب ملوك ٣٤
آنكه در بزم احتشامش هست   جرم خورشيذ وماه[e] وزهره تكوك ٣٥
وانكه[f] شهباز همّتش گه صيد   كرگس چرخ بشكرذ چو چكوك ٣٦
فتنه را بر سماط دولت او   خوردنى كوكنار باشذ وكوك[g] ٣٧
در كمان‌كهره[h] غلامانش   پيكر اختران بوذ غالوك[i] ٣٨
تا بوذ سور وسوك در عالم[k]   شاه در سور ودشمنش در سوك ٣٩

٤٠ چنگلوك كسى را گويند كه از رنج دست بر زانو نهذ وفراهم آمده باشذ *

٤١ فراشتوك[l] پرستوك كه بتازى خطّاف گويند *   امثله

بذخواه ملك خسرو داراى ملك كى[m]   باشذ زدرد ورنج هميشه چو چنگلوك ٤٠
بر طاق بارگاه همايون‌اساس او   دارذ هماى خانه بجاى فراشتوك[n] ٤١

٤٢ كليك احول * ٤٣ كيك مردمك ديده * ٤٤ ويك بمعنىء واى باشذ ، وبعض بمعنىء ويحك گويند امّا ويحك شعراى عجم بمعنىء طوبى لك گويند در مقام دعاى نيك وويك بمعنىء بذ آمده است[o] *   امثله

---

a) زاد علم نقص M ز ع بغض FS s. vv. خشوك et بلايه F بلابه S b) Yumj F بلايه C, پلايه Mi S بلابه
نكنذ Fu نكنذ تير مرگ يافه تموك MS غوك ; cf. p. ٧٢ (cf. not. c) C تلوك NSMij 'um c) cf. M s. v.
پيش يافته تموك F1 ! d) *NS e) om. و C f) S om. و M et R s. v. چگوك g) NS h) HS s. v. كمانكهره,
quam vocis formam HNS tantum praebent ; كمانكوره N ! كماندره S s. v. غاكوك i) غاكوك NS k) دايم
HS فراستوك n) S دين N گير H m) FRB فراشتروك HTNMSsS فراستوك JNS l) sic etiam N باد
o) laudant NMRS, cf. quae FRS de differentia inter *vik* ويك et *vēk* ويحك docent

گر ماهِ نیم کوژ[a] زگردون نظر کند سوی در شهنشه از دیدهٔ کَلیك ۴۲
هنگامِ اجتماع وبوقت مُقابَله ازکینه[b] مهر برکَند از دیدَهاش کیك ۴۳
ور زی[c] فلك شکایتی آرد زدستِ شاه[d] پاسخ زچرخ نَشْنَوَد الّا که ویك ویك ۴۴

۴۵ تارك میانِ سر * ۴۶ چلك قباله[e] * ۴۸ پوشك گربه * ۴۹ پوپك هدهد * ۵۰ خبك خفه کردن باشد چنانکه کسی را گلو بگیرند تا بمیرد * ۵۱ فیلك تیری باشد که پیکانِ آن دوشاخ باشد وپارسیان بیشتر بیلك گویند * ۵۲ درك[f] دستارچه * ۵۳ خنجك خاری سخت که خشك شده باشد * ۵۴ پك[g] وغوك وچغز هر سه یکی است* ۵۵ سنگك نگرگ* ۵۶ پك ولك رعنایی وبیهنری* ۵۷ شوشك ربابی باشد که چهار رود دارد * ۵۸ بوالکنجك[h] طرفه ومسخره * ۵۹ کاویجك[i] خیار تر وسبز * ۶۰ سارك مرغکیست خوش گوی گویند هزاردستان * ۶۱ لك وپك از الفاظ مترادفه اند وبمعنیء تگ وپوی نیز گویند ، وبعضی آلات خانه را از کوزه وکاسه وزیلوی کهنه وجامهٔ خواب را لك وپك گویند[k] * ۶۲ منجك شعبده که مشعبدان کنند چنانکه 39 va پارهٔ آهن درنیمکاسه کنند وآب دران کنند بشعبده آن آهن پارهها را ازان نیمکاسه جهانند[l] * ۶۳ لك آن دارو باشد که کارد بدو در دسته استوار کنند وآنرا دوژ[m] نیز گویند* ۶۴ تنبك[n] قالبی باشد که زرگران وصفّاران آلتی که خواهند از زر یا

a) کور NMFS b) NMFRS دیده C c) روزی C ورد N کرزی Mum R*LS d) کسی ز MR کسی به واضی بتسی (یعنی قاضی حجتی add. N) تعریب ایدوب صك درلر :laudat M, cf. HN (e بنزد NL f) F درژك H درژَك NS دَرَكَ MR ; de vocis significatione cf. F et S ad vs. 52 g) sic CHS hic et vs. 54, cett. بك h) de variis huius vocis scribendae rationibus cf. MR s. v. بلکنجك i) CTS کاونجك NMFRSsSB کارنجك J et مؤید الفضلا auct. Mi k) verba nostri ex parte transcribunt HT ; cf. M s. v. ودر تحفه بمعنیٔ تگ وپوی وآلات خانه نیز آمده اما شمس فخری بمعنیٔ آلات خانه بتقدیم لك بر پك آورده واین اصحست بواسطهٔ اینکه (آنکه ij) حالا هم لك وپك می گویند l) haec sententia prope ad verbum legitur in M m) TM (B) دوش C cf. H s. v. لُك : یاوه گوی واحمق وبزرگ ریش ودیگر آنکه رنگ رزان بکار برند وآنچه دستهٔ کارد وشمشیر بدان محکم کنند وآنرا دوژ نیز گویند n) CHNMum تَبْنَك HNM تُبْنَك FRS تَپْنَك Mij تَپْنَك MijS

نقره یا روی چون گداخته باشد دران ریزند * ٤٥ ملك مکینن باشد * امثله

نهاد تخت[a] شهی تاج فخر بر تارك   زفر مقدم این زبدهٔ[b] نجوم فلك ٤٥

جمال دنیی ودین خسروی که قاضیٔ چرخ   نوشت تا بابد ملك را[c] بنامش چك ٤٦

ملاذ سیف وقلم شاه شیخ ابو اسحق   که در لباس بشر هست با صفات ملك ٤٧

خدایگانی و[d] شاهنشهی که شیر سپهر[e]   بزیر دامن لطفش خزیده چون پوشك ٤٨

پناه ملك سلیمان که چون سلیمانش   نوید ملك سبا دمبدم دهد پوپك[f] ٤٩

ایا شهی که بدوزی بروز کین ومصاف   بر آسمان مه وخورشیدرا بیك فیلك[g] ٥٠

بعهد عدل تو دزدان معذب خفه[h] اند   خنك کسی که بود ایمن از عذاب خبك ٥١

توی حقیقت مقصود خلق بعد رسل   نه آن[i] شهان که ندانند خود کله زدزك ٥٢

نهال گل که نشانند بباغ در دهقان   مراد دهقان از وی گلست نی خنجك ٥٣

کسی که چون سرطان با تو کژ رود بشکن   بسنگ پشتش و[k] در بارگین فکن[l] چون بك[m] ٥٤

زفیض دست تو گر ابر رشحهٔ یابد[n]   همه لآلی بارد ز ابر نی سنگك ٥٥

جهان چو خاك در تست و[o] عرصهٔ ملکت   چرا نکوهد عقلش[p] بتهمت بك ولك[q] ٥٦

درین زمانه که نزدیك اهل ناأهلش   یکیست صاحب فضل[r] وزننکهٔ شوشك ٥٧

بنزد ایشان چه[s] انوری وچه بیطار   بچشم ایشان چه بحتری چه بوالکنجك ٥٨

خیار خلق کسی دان[t] که بر کند دندان   زذوق خربزه ودل نهد بکاویجك[u] ٥٩

چو مرد فاضل بی سیم وزر گرسنه شود   چه بانگ لقلق[v] پیشش چه نغمهٔ سارك ٦٠

a) NLS s. v. لك; FIS بخت Fuj s. v. پوپك b) زنکه (CFI c) NM om. C d) om. و MS e) فلك MS f) NFS g) MS بیلك M بیلك S بیلك h) M خبه S (R) i) S s. v. زان ;دزك F k) دستش (C l) om. C m) H s. v. لك S بارگین M بك n) FS بارد C o) om و CS 2,333 v. p) عدلش NS 1,173 دانا F q) M; L s. v. S ll. cc. بك ولك NS 1,236 لك وبك (CMiF r) عقل N s) من چه بود N s. v. بولنجك t) om. C u) کاونجك NS v, scripsi cum N pro نغلق C, quum non dubitem, quin etiam تعلق R 2,214 mutilatum sit; لکلك MS, L s. v. سار

۶۱ چولوت وپوت شوذ تار ومار مرد فقیر   کجابرد[a] خزوبز یا[b] چه‌میکنند لك وپك

۶۲ [c] منجك [....]

۶۳ هزار سال بماناذ ظلّ تو که شوذ   بجای[d] تو متمکّن چو پای تیغ از لك

۶۴ بخیر کوش ازینسان که گر نیابی ازانك[e]   چونقره ریزی ارزیز نایذ ازتنبك

۶۵ برای تربیت روح شیر عرفان را   بدست صدق زپستان لطف حق بكك

۶۶ كلك [f] احول همچو كلیك * ۶۷ ژك[g] کسی را گویند که در راه میروذ وبا خوذ [سخن؟] [h] می کنذ واز سر خشم با خوذ سخن میگویذ گویند میژکذ * ۶۸ لك[i] احمق باشذ ویاوه‌گو * ۶۹ خنك بمعنیء طوبی * ۷۰ چكك گنجشك *

امثله

مطیع حکم[k] شهنشه کسی تواند بوذ   که‌چشم‌بختش نه‌کورباشد ونه كلك[l] ۶۶

حسود او زبد چرخ می‌ژکیذ وفلك   بکینه‌گفتش‌خون‌مبخورو‌چنین میژك[m] ۶۷ 40v

کجا زبندگیء ظلّ حق شذی مأیوس   اگرنبوذی آن کوربخت ابله ولك[n] ۶۸

سعادت وشرف[o] بندگیء حضرت او   خنك کسی که بیابذ هزاربار خنك[p] ۶۹

اگر کنذ طیران در هوای دولت او   زچنگ شاهین باز آورذ شکار چكك[q] ۷۰

۷۱ نسك عدس * ۷۲ نسك دیگر ، جزویست از اجزای[r] کتاب گبران وهمچون قرآن سوره سوره است[s] * ۷۳ خایسك وپتك هر دو یکیست *

امثله

---

a) چه میکنند M s. v. پك ولك NS b) M تا C یا دروبر S درو N ! c) lacunam posui d) NLS شوند
F بجاه e) non liquet f) cf. H: یایله که زیرا در بو دخی قیاس وهم اولنور استعمال کسرلامله
et Mum دخی لغت در کلیك دیرلر شمس فخری معیار جمالیك ضم لامله نقل ایلدی شالش
شمس فخری بضم: ژك g) cf. M s. v. شمس فخری گفته وبا خنك ونازك (میژك lege) قافیه کرده
ژا آورده وبا خنك قافیه کرده h) addidi i) cf. H s. v. لك : بو کلور دخی معناسنه واحمق
كلك N كلك k) امر MR l) M ضم لامله روایت ایلدی شمس فخری معیار جمالیك لغتی
چكك MjR كلك F كلك S m) NS n) NFL o) add. و Numj C است N p) NdF; L s. v لك q) M
FS*R r) اخبار T s) cf. H: نته‌کم بر جزیدر کتابنوگ کافرلروگ وهم معناسنه عدس مرجمك
قرآن سوره سوره تجزیه اولنمشدر بلاتشبیه کافرلروگ کتابی نسك نسك تجزیه‌اولنمشدر بلا
شمس فخری بکسرنون آورده بهر دو معنی :et M (R)

ایا شهی که زبیمت کسی نیارذ برد بظلم وجور زهیچ آفریذه دانهٔ نسك[a] ۷۱
زعدل تو همه خلق وملل بیاسوذند چه اهل کتب[b] وزبور وچه اهل مصحف ونسك ۷۲
چو کلبتین هر آن کو گرفت وگیر کند سرش بکوب بسندان چو سیم را خایسك[c] ۷۳

۷۴ اشك قطرههای آبِ چشم * ۷۵ سرشك اشك را وقطرههای باران را نیز گویند * ۷۶ سرشك دیگر، درختیست که گلهای سپید دارد وبسرخی زند وآنرا آزاددرخت نیز گویند وبعضی گل آن درخت را سرشك گویند * ۷۷ پشك[d] شبنم * ۷۸ رشك غیرت وحسد * ۷۹ نشك درختِ کاج * ۸۰ یشك دندانِ بزرگِ ماروشیر وگرگ را گویند وناب همانست[e] *

امثله

شهریارا[f] زشرمِ دستِ تو ابر رخ سیاه آمدست وریزان اشك ۷۴
نیستش ره بسویِ بحرِ کفت زان همی باردش زدیده سرشك[g] ۷۵
41 [زانکه گر ره بندیش از فیضت] [h] لعل رستی بجایِ گل زسرشك ۷۶
جودت ار در چمن گذر کردی [پشك] [i] ۷۷
حاتم وآلِ برمك اندر گور از تو گشتند غرقه[k] در خویِ رشك ۷۸
چون تو گردذ مخالف ار گردذ شاخِ بید از خلاف همچون[l] نشك ۷۹
شیر در بیشه اژدها در کوه فکنند از نهیبِ تیغِ تو یشك[m] ۸۰

۸۱ گنجشك معروفست * ۸۲ پشك سرگینِ گوسفندان *

امثله

خسروا در زمانِ معدلتت ندهد باز زحمتِ گنجشك[n] ۸۱
واهو چین اگر خطا بوید[o] مشك، در نافِ او شوذ همه پشك ۸۲

a) M'NS b) CM صحف N صحف ونسك MjF مصحف ورند وچه اهل زند وچه اهل سوره ونسك صحف وزبور وچه اهل S, qui falso annotat: بو بیتاردن فهم اولنورکه سینگ حرکتیله ده جایز اوله c) NM d) CHNS بشك M بشك FRS بشك e) laudat M ad verbum f) پادشاها M'S g) NMS h) M'RS deest in C, ubi 77a 76b in unum versum coaluerunt i) lacunam significavi k) غرق NS l) N همچو S qui falso annotat: شمس فخری بو معنایه فتح شین ایله نقل ایلمشدر m) H s. v. اژدر — بشك N اوبشتك om. S l n) NS o) پوید C تیغ

٨٢ خلشك كوزه باشد از كل نابخته كه دختران سازند در خلّغ ونشقها كرده باشند[a] * مثال
٨٣ ای شاه شیرحمله زآهو بوذ اگر باخلق تو كنند كسی اثبات بوی مشك[b]
٨٤ جایی كه ذكر كوزهء یاقوت وزر[c] كنند ابله بوذ كه شرح دهد كوزهء خلشك[d]
٨٥ ٨٦ شفك[e] نابكار وجلف * مثال
٨٥ در ملك شهنشاه جمال الحق والدین نی ظلم وستم باشد ونه فتنه ونی شفك[f]
٨٦ آنجا وطن مردم مردست ودلاور نه جای مخنث بوذ ومردمك شفك[g]
٨٧ سلك ریسمان باشد كه مرواریذ دران كشیده باشند * ٨٨ شلك گلی باشد سیاه رنگ كه چون پای دران نهند بدشواری توان بیرون آورد * ٨٩ كلك در اصل نی باشد وباستعاره قلم را گویند * ٩٠ نلك الوی كشته[h] * امثله
٨٧ جایی كه دهد نظم فلك سلك سلاطین سلك تو در[i] آفاق بوذ واسطهء سلك 41v
٨٨ [از معدلتش ظالم بیكار بماند همچون خر لنگی كه بوذ در ره پر شلك][k]
٨٩ تا فرق باب سیهش در برذ ایام درعهد وی آنكو دو زبان باشد چون كلك[l]
٩٠ زانسان كه لآلی دهد آن شاه بسایل دهقان بدر باغ ببردم ندهد نلك[m]
٩١ عم١ گنگ بتخانه ایست بتركستان وشهریست ونام جزیره ایست * ٩٢ گنگ دیگر، روذخانه ایست در هندوستان * عم٣١ گنگ دیگر، خمست كه در پشت [بدیذ][n] آیذ * ٩١ رنگ یكی معروفست چنانكه زرد وسرخ وغیره * ٩٠١ رنگ دیگر، بز كوهی *
٩٣ ارتنگ دستور مانیء نقاش بوذه است چون اورا نقشی بخاطر آمذی در آن

a) laudat N, qui cum H خكشك legit: cf. H (N): خاك خشك لفظندن تخفیف اولنمشدر et R 1,287 mrg. b) S c) N: زر S در Com. و d) خكشك N*S e) شنك hic et vs. 85. 86 C; cf. H (S) s. v. وصاحب تحفه cf. M: f) NS g) S h) cf. M: ومعیار جمالیك فانوك سكونی ایله روایت اولندی: شفك بمعنیء آلوی كشته یعنی خشك شده وآلوی ترش كوهی نیز آورده وشمس فخری نیز بمعنیء آلوی خشك آورده i) malim شاهنشه NS k) addidi ex F*NS l) NS m) MRS n) addidi

دستور ثبت کردی * ٩٤ غرنگ آوازی باشد از سرِ گریه وآوازی که از گلو بر آید* ٩٥ تنگ نیمه خرواری باشد چنانکه دو تنگ یك خروار باشد * ٩٨ تنگ دیگر ، ازان اسبست که بر کشند؟[a] * ٩٩ تنگ دیگر، در کوه است * ٩٦ پاچنگ دریچهء کوچك باشد در کوشك* ١٠٠ شنگ شاهدی را گویند که بس مطبوع وشیرین‌حرکات باشد[b] * ١٠١ چنگ معروفست * ١٠٢ چنگ دیگر، سروذ است * ١٠٣ جنگ خصومت وپیگار * ١٠٥ زنگ زنگار که بر آینه نشیند * ١٠٦ زنگ دیگر، شعاعِ آفتابست * ١٠٥ ١٠٧ زنگ دیگر ، ولایتِ زنگ * ١٠٨ افرنگ زیبایی وحشمت * ١١٠ اورنگ تخت پادشاهان * ١١١ بیرنگ هیولای هر چیزی باشد وچون نقاشان نقش کنند اوّل

بی رنگ[c] بکشند بعد ازان نقش کنند[d] * ١١٢ هفتورنگ بنات النّعش * ١١٣ بشنگ 42

دست افزاری باشد که از آهن کرده باشند دراز و[e] سرتیز که بدان سوراخ در دیوار کنند * ١١٤ نارنگ نارنج * ١١٥ منگ قمار * ١١٩ شنگ ومشنگ نامِ دزدانست[f] * ١١٦ فرهنگ عقل * ١١٧ هنگ هوش[g] * ١١٨ ارژنگ نامِ دیویست[h] * ١٢٠ مدنگ دندانهء کلید ، آن باشد که چون در بندند بآن دندانها محکم شود * ١٢١ فدرنگ چوبی باشد قوی که ازبرای محکمی در پسِ در اندازند * ١٢٢ آونگ آویختن *

a) sic, cf. F: چهارم ، نوالی یا دوالی بود که بدان زین بر پشت اسب وبار برپشت باربرداران محکم ومضبوط سازند b) eadem fere verba habet H s. vv. شنگ et شَنْگ c) sic d) HT praeter بیرنگ etiam نیرنگ afferunt, quod nostri fere verbis explicant: نقش وهیولا در هرچه باشد ونقاشان چون نقشی بکشند اول نیرنگ بکشند بعد ازان نقش کنند T et هیولاء هر چیز مثلا نقاشان چون صورتی بکشند اول نیرنگ کنند بعد زان نقشی کنند H e) وازاو C; cf. M: در تحفه تیشه باشد وشمس فخری گوید که افزاریست تیز که بنّایان بآن سوراخ در دیوار کنند (om. Mum) f) cf. T: شنگ بَشنگ ایکی مشهور دزد وراهزن آدلریدر. . . . et S: ! مشنگ دزدانست g) cf. M: شنگ مشنگ معیار جمالیه باء موحده یرینه میمله روایت ایلمشدر الخ cf. ad v. 118 h) laudant ex Vafāi M s. v. ارتنگ et S s. v. ارژنگ وشمس فخری همین بمعنیء هوش آورده

۱۲۳ زرنگ درختیست بغایت بلند که در کوه باشد وهیچ ثمر ندارد* ۱۳۲ استرنگ وسترنگ درختِ واق‌واق را گویند وباصطلاح زنانِ نازاینده را که بعربی عقیم باشد بدان نسبت کنند ویبروح نیز گویند * ۱۲۴ پاشنگ خوشهء انگورِ خشك باشد بر تاك * ۱۲۵ باشنگ[a] دیگر ' خیاری باشد که از برای تخم بنهند * ۱۲۶ شترنگ شطرنج* ۱۲۷ آژنگ چین باشد که از خشم در ابرو افتد * ۱۲۸ خرچنگ سرطان * ۱۲۹ غنگ آن چوبِ قوی دراز که عصّاران سنگها در آویزند تا روغن بیرون آید گویند[b] * ۱۳۳ نیرنگ افسون وجادویی * [۱۳۰ رنگ .... * ۱۳۱ آرنگ رنگ گرفته *][c] ۱۳۶ شرنگ زهر[d] * ۱۳۷ غدنگ مردِ ابلهِ نامطبوع * ۱۳۵ زغنگ چندان باشد که کسی مژه برهم [زند][e] وبتازی لحظة گویند * **امثله**

چمن زبادِ صبا شد نگارخانهء گنگ   عروسِ شاخ در آویخت حُلّهء صدرنگ[f] ۹۱

[.........]   گنگ[g] ۹۲

چو حسنِ صنعتِ نقّاشِ نقش[h] نامیه دید[i]   بآب داد[k] زمانَه صحایف ارتنگ ۹۳ 42v

هنوز شاهدِ گل پرده بر نداشت مگر   که عندلیب نیاساید از غریو وغرنگ[l] ۹۴

زچینِ قُرطهء گل هر سحر چمن گویی   که می بریزد از مشك غالیه صد تنگ ۹۵

هزار گونه گل از شاخ چهره بنموذند[m]   چو لعبتانِ گل‌اندامِ نازك از پاچنگ ۹۶

زبس تزاحمِ اطفالِ نورسیده بباغ   شدست راهِ چمن بر گُل وشقایق تنگ ۹۷

فرازِ قُلّهء کوه اُرمکیست[n] سپس کنون   توان کشید بر اسبِ نشاط و[n] عشرت تنگ ۹۸

a) sic b) cf. T: چوبی باشد دراز که عصّاران در کارگاه سنگ در آن آویزند تا گران گردد تا روغن از کوبین بیرون آید c) addidi e S. cf. H: آرنگ رنگ درکه حق بو گونه معناسنه درلو d) sed S falso: آجیلغندن شمس فخری آرنگ کرفت یعنی اندن رنگ آلدی معناسنه در ازو e) addidi f) HN g) lacunam posui h) om. C i) S اند C کنایه ایدوب حنظل معناسنه در دیمش k) addit S glossam : آب داد ضرب مثل‌در ایشه صورت ویردی دیمکدر quae mihi valde dubia videtur l) *NS m) FR نمودہ M n) scripsi pro ازمکیست C et addidi و

زنند بال زشادی کنون طیور هوا　　کنند رقص وطرب آهوان دگر در تنگ ٩٩
صبوح کرده کنون در چمن چه خوش باشد　　نشسته بامی ویاران جلس[a] ومطرب شنگ ١٠٠
گشاده دیده بدیدار یار وجام بلور　　نهاده گوش بر آواز نای ونغمهء چنگ ١٠١
کشیده دست زروی مزاح طرهء یار　　گرفته است پی عیش ودست چنگ بچنگ[b] ١٠٢
نه در دماغ کس از چرخ شورش وتشویش　　نه در نهاد کسی از زمانه کینه وجنگ ١٠٣
نشسته عاشق ومعشوق در میانهء باغ　　چو بت پرست وبت اندر نگارخانهء گنگ ١٠٤
بصیقل می مانند زنگ هر ساعت　　زدوده آینهء جان ودل زظلمت زنگ ١٠٥
43 بخسروانی بر یاد خسرو ایران[c]　　گشاده درج زبان وکشیده جام چو زنگ ١٠٦
خدایگان سلاطین که صیت معدلتش　　گرفت روم وخراسان وهند وخلخ وزنگ[d] ١٠٧
پناه مملکت جم جمال دنیی ودین　　شکوه تاج کیان زیب وزینت افرنگ ١٠٨
ستوده شاه جوانبخت شیخ ابو اسحق　　که شیر چرخ زسهمش حذر کند چون رنگ ١٠٩
خدیو ملک سلیمان ملاذ سیف وقلم　　عزیز یزدان زیبای[e] افسر واورنگ ١١٠
خدایگانی وشاهی که نوك خامهء او　　کشید[f] بار دگر عدل وداد را بیرنگ ١١١
سپهر از پی میخ ستام نوبتی اش　　دهد بمصقلهء مه جلای هفتورنگ[g] ١١٢
در آورد سخطش بارهء سپهر از پای　　بیك اشارت بی دستبرد بیل[h] وپشنگ ١١٣
برای زینت بزمش فلك دهد دایم　　زآفتاب ترنج وزمشتری نارنگ[i] ١١٤
که مقامری ادنای بندگانش نهند　　عقود لعل ولآلی بوجه دستی منگ[k] ١١٥
بدین صفت زسلاطین که کرده است احراز　　شجاعت وکرم وفضل ودانش وفرهنگ[l] ١١٦
اگر بخواهد تدبیر او بخاصیت　　ازین سپس نکند باده هیچ ازالت هنگ[m] ١١٧

---

a) جنس C?N b) sic, non liquet, nam و omisso parallelismus tamen hemistichiorum non redintegraretur c) NS او چمن ویران Cl d) NLS زنگ N e) خلق جهان زیب S f) S کشیك N g) *NS h) HNS پنگ M i) NS k) NMS l) N*S m) NMLS

[.......... ارژنگ] [a] ١١٨

زدزد وراهزن اطراف ملك كرد چنان | كه محو شد زكتب نيز نام شنگ ومشنگ [b] ١١٩

نه گلّه را به بيابان بوَذ عناى [c] شبان | نه خانه را بمواضع بوذ نياز مَذنگ ١٢٠

نه كيسه را بوَذ آسيب اختناق دوال | نه چوب در را رنج ازشكنجهء فَذْرنگ [d] ١٢١ 43v

ايا شهى كه كنذ [e] همچو مرغى اللهى ؟ | زشاخ دولت وفتح تو خويش را آونگ ١٢٢

چو طوبى از فلك هفتمين بر آوردن ؟ [f] | زفتح باب گفت گر نمى رسذ بزرنگ ١٢٣

بنام دست تو گر شاخ رز نهذ دهقان | عقيق ولوءلوءْ آيذ [g] زشاخ نى پاشنگ ١٢٤

[.......... باشنگ] [h] ١٢٥

اگر توشاهى وآثارشاهى اين [i] كه تراست | شهان ديگر هستند چون شه شترنگ ١٢٦

زنوكْ غمزهء كلكت كه تيرْ خستهء [k] اوست | بر ابروان مقوّس فگنذ ماه آژنگ ١٢٧

حسودت از دم خرچنگ آن زمان گسلذ | كه طعمه باشذ در چنگل دُم خرچنگ [l] ١٢٨

بشيشهء تهيش سر بسر [m] فلكْ اندوذ | كنون نهاذش سر بهر [n] روغن اندرغنگ ١٢٩

چه حاجتست بباران تير دشمن را | كه غرق سيل فنا گردذ ... رنگ [o] ١٣٠

اگر قلم زجوار كفت گهر باشذ | سزذ كه گيرذ همشين زهمنشين آرنگ [p] ١٣١

زشوق آنكه بعهذ شهىء تو باشنذ | هزار طفل بزايذ [q] بهر مهى ستْرنگ ١٣٢

ترا زكيذ بذان عون [r] حق نگهبان باذ [s] | نه حرز ورُقيه وافسون وحيله ونيرنگ ١٣٣

اگر جلالتت [t] از چرخ متكا سازذ | زبار قدرت [u] درخطّ محور افتذ كنگ ١٣٤

[.......... زغنگ] [v] ١٣٥

---

a) lacunam significavi b) VS پشنگ N c) نياز MS d) MFS e) ميكنذ C contra metrum, duas ultimas hemistichii voces ita dedi ut in C leguntur, quanquam sensus mihi non patet, nam si مرغ آلهى = مرغ اللهى legimus enunciatum subjecto deficiente componi nullo modo potest f) sic sed sine maddo C; veri simillimum videtur librarium duorum versuum hemistichia in unum contraxisse, omissis alteris duobus hemistichiis ad illa pertinentibus g) N رويذ M s. لعل بر N'S h) lacunam posui i) آن NS k) فتنهٔ S ! l) sic, in a دَم an دُم legendum sit nescio m) NS (i. e. بسر ?) سر فلك پس C, sed huius quoque hemistichii sensus mihi compertus non est n) برمهر C نهاد سرش بهر NS o) nescio quid sibi velit ادهم تيزنك C: minime placet شبرنگ p) HS q) برايذ CS ! r) N حفظ MS s) است MS نگه دارد N t) H جلال تو MRL u) قدرتو MRL v) lacunam significavi

مدام تا كه نباشد غدنگ را فرهنگ[a] همیشه تا كه نباشد بسان شهد شرنگ ١٣٦

مخالفانِ ترا چون[b] شرنگ بادا[c] شهد گرفته‌خلق‌جهان‌شان‌بسُخره‌همچوغدنگ ١٣٧

١٣٨ شتالنگ كعبِ پای * ١٣٩ كنارنگ حاكمِ ملكی[d] را گویند ومرزبان [را] [e] نیز گویند * [١٤٠ زراغنگ] [e] زمینِ ریگناك * ١٤١ مجاجنگ كیری باشد كه بكار برند وآنرا از[g] چرم سازند *

امثله[e]

ابا شاهی كه قدرُ وهمّتت را بوَد دریایِ گردون تا شتالنگ[h] ١٣٨

كمینه بندهٔات هرجا كه باشد بوَدْ آنجا زاقبالت كَنارنگ[i] ١٣٩

زفیض ابرِ دستتْ آبِ حیوان برآیدْ[j] از زمینهای زَراغنگ ١٤٠

كنند[k] اعدایِ جاهت ماده ونر زمغزُ ودستِ خر نقلُ و[l] مَجاجنگ ١٤١

١٤٢ شفترنگ الویی است نیمه سرخ ونیمه سفید باشد بزبانِ اصفهان تالانك[m] گویند * ١٤٣ استرنگ[n] یبروح باشد كه ثمرِ آن بر صورتِ آدمی باشد وهر كس كه آنرا از بیخ بركَند در حال بمیرد ، آنرا یبروح صنم نیز گویند * ١٤٤ نیم‌لنگ كمان را گویند[o] * ١٤٥ بادرنگ ترنج[p] * ١٤٦ آذرنگ دمار وهلاك * ١٤٧ غاوشنگ چوبی كه بدان گاو رانند * ١٤٨ پالهنگ دوالی كه بر كنار لجام بسته باشند كه بدان اسب را بندند وتركان آنرا چلبو گویند * ١٤٩ گاورنگ گرزِ افریدون *

امثله

ابو اسحق شاهی كه نزدیكِ او چه یك پاره گوهر[q] چه یك شَفترنگ ١٤٢

a) عاقل ومطبوع همچو غدنك تا نبود NS b) F شمارا NMS c) باشد Muij R d) نكهى C e) om. C f) nescio quid pro سقریان C scribam g) ز C h) NMS i) N j) آمد FS k) كند FR C l) نقل وپا S m) CTM n) اشترنك C cf. شترنگ M o) cf M: درنسخهٔ حسین وفایی تیردان باشد اما ملا شمس الدین محمد كشمیری بمعنیٔ كمان آورده..... وشمس فخری نیز بمعنیٔ كمان گوید et L: شمس فخری بوكلمه‌ده غلط ایدوب كمان معناسنه بو بیتی ایراد ایلدی p) cf H: (sic) اسدی و طوسی وشمس فخری ترنج معناسنه نقل ایلدیلر q) S جوهر N

۱۴۳ زفرط کرم خواستی تا دهد درختان ثمر مرد چون[a] اسْتَرنگ
۱۴۴ بیك تیر پای فلك شَل[b] کند اگر بر گشاید بکین نیم‌لنگ
۱۴۷ ۱۴۵ اگر بهرِ تسکینِ صفرا کسی بلیمو[c] مرکّب کند باذْرنگ
۱۴۶ زترکیبِ دست شهٔ وتیغِ او فلك کرد دفعِ غمُ وآذْرنگ[d]
۱۴۷ چو گاوست[e] خصمش برای ادب نفرهنجد اورا مگر غاوشنگ
۱۴۸ فریدون اگر زندهٔ[f] کینِ او نهاذی بگردن برش پالَهنگ
۱۴۹ خَلیذی بچشم اندرش کاویان شکستی بتارك برش گاورنگ[g]

۱۴۹ نوك تیزیء قلم وسنان باشد ، وآهنی که بر بینیء موزه زنند جهت محکمی آنرا نیز نوك گویند* ۱۵۱ [شوك[h]] بتازی خاریست، جهت ضرورت قافیه آورده شد* امثله

۱۵۰ چو گیرد شهنشه قلم در بنان رخ شیر گردون بخارد بنَوْك[i]
۱۵۱ حسود وی از گلبنِ آرزو بچیند گل امّا خورد زخمِ شَوْك

باب اللام

۱ آخال چیزی باشد سقط وافگندنی * ۴ بال از آدمی بازو باشد واز مرغ شهپر * زال پیرِ فرتوت * ۳ ۹ زال دیگر ، نام پدرِ رستم * ۲ چال مرغی باشد بقدرِ زاغی وگوشتِ او بطعم گوشتِ بط * ٥ خرچال مرغکی باشد کبودفام بیشتر در آب باشد* ۷ پخال سرگینِ مرغ که بتازی ذَرْق گویند* ۸ قتال ازهم گسستن[k] وکشوفتن باشد گویند زهرقتال ومردمقتال[l] * ۹ نهال شاخی باشد تر که از درخت بر جهد * ۱۰ کلال چکاذ باشد یعنی بالای پیشانی * ۱۱ سفال معروفست * ۱۲ سفال[m] دیگر ، پوستِ جوز

a) S غر مرده دن C b) NMRLS کژ C c) M بلیمون HNS d) MLS; s. v. بادرنگ HMS e) گاویست HNMS*F f) sic CNS g) NMRS خلیدی transitive et کاویان pro درفش کاویانی accipienda esse censeo h) addidi; T verba nostri inconsiderate transscripsit: شوك ، بتازی خار است جهت ضرورت (sic) آورده cf. pag ۷۹ not. f i) S k) از بیم کشتن C l) قتال quater C m) scripsi pro کنجال C

43 وباذام وفندق * کنجال ثُفْل هر مغزی که روغن ازو گرفته باشند * ١٤ سوفال سوفار تیر * ١٣ غنجال میوهٔ ترش * ١٦ کوپال چماق آهنین * ١٧ کال [a] هزیمت باشد چون کسی بگریزد گویند بکالید [b] * ١٨ چگال [c] نشانهٔ تیر بوذ که هدف گویند * ١٩ کنغال [d] مردم جماش را گویند ورندپیشه که کاری نکنند وبطال گردذ * ٢٠ شال گلیمی باشد کوچك * ٢١ کاچال آلات خانه باشد از هر نوعی * ٢٢ نال نی باریك وگویند آنچه در میان قلم باشد * ٢٣ هال آرام وقرار * ٢٤ مالامال ظرفی باشد پر از روغن وغیره * ٢٥ شگال شغال * ٢٦ همال مثل وهمتا باشد وکسی که با کسی دوستی کنند اورا نیز همال گویند *

امثله

حسود دشمن [e] مخدوم شاه دشمن مال   بوذ هرآینه در خانهٔ وجود آخال ١
یگانه خسرو صاحبقران [f] که از عدلش   روذ بپرسش شاهین بخانهٔ بط وچال ٢
جمال دنیی ودین شاه کامگار که هست   هزار حاتم طایی هزار رستم زال [g] ٣
همای اوج شرف شاه شیخ ابو اسحق   که مرغ فتح زند درهوای او پر وبال [h] ٤
بانتقام [i] کند هر زمان عقاب عقاب   بعهد معدلت او کبوتر وخرچال ٥
کجا به بخشش وزر ملتفت شوذ آن کو   بگاه حمله بنزدیك او چه رستم وزال [k] ٦
همای لطف ورا احتیاج ظل نبوذ   که ملك بخشد هر جا که بفکند پیخال [l] ٧
45 v زره‌گسل بوذ اندر زمانه ایك ندید   کسی چونیرو او [m] در جهان حسودفتال ٨
نتافت از فلك ملك چون شهنشه مهر   نرست در چمن عدل همچو شاه نهال [n] ٩
نهد برای شرف خاکپای اورا چرخ   بجای اکلیل امروز بر فراز کلال [o] ١٠

a) HML, rectius گال R cf. HFS b) sic c) hanc vocem ita dedi ut in C (N چگال S) ubique legitur metroque v 18 confirmatur, چنگال MSsBS: recte خنکال scribendum esse docet R cf. SsB > J d) CHMum var. کنغال R کنغال N کنعال et کتغال S (cf. کنغال B) کیغال MumF کیفال TMijSsBS cf. R, کنفال Mi var. B var > J e) add. و C f) Fs خسر ونشان M g) NS h) S i) S باهتمام MF k) چه رستم بنزد او وچه زال S l) *S m) MS اندر وی تیر Mm n) S s. v. سوفال o) FRS

بگاهِ بخششْ از غایت سخا وکرم چه‌لعل‌وگوهر نزدیک اوچه سنگ‌وسفال[a] ۱۱

بزخمِ گرز برآرذ چو جوز مغزِ عدو وگر زآهن وخارا بوذش مغز وسفال ۱۲

اگر صبا سخن لفظ[b] او کنذ در باغ نبات مصر شوذ در مذاقها[c] غنجال ۱۳

چو غرق[d] گشت زسهم تو خانهای کمان بغیرِ زه نگرفت ایچ در دهان سوفال ۱۴

تو صاف فطرتی وخسروانِ دیگر دُرد تو اصلِ سلطنتی ودگر شهان کُنجال[e] ۱۵

عجب مدار که سرکوفتست دشمنِ تو چه سر زنش کنذ از سرگرانیش کوپال[f] ۱۶

بغیرِ کُنجِ عدم خوذ گریزگاهش نیست[g] اگر زتیزیٔ تیغش بوَذ[h] عزیمت کال[i] ۱۷

زتیرِ حادثه اجرام را غرض تنِ اوست که‌چشم‌شَست‌گشانیست‌جز بسوی‌چکال[k] ۱۸

[از احتسابِ نفاذت مؤذّنست وامام کسی که بوذْ از ین پیش فاسقُ وکنْغال][l] ۱۹

خذایگانا دانذ خرذ که در رتبت کلامِ داعی شعرست وشعر دیگر شال[m] ۲۰

زتُرکتازِ حوادث درین فتن مارا نه‌خان‌بمانذ ونه‌مانْ ونه رخت ونه‌کاچال[n] ۲۱

روا مدار که با اینچنین جواهرِ نظم شوذ وجودِ من از جُستنِ منال چونال[o] ۲۲ 46

زاشتیاقِ جنابِ تو اندرین مدّت بجان تو که مرا[p] نی‌قرار ماند[q] ونه هال ۲۳

گرفته عرصهٔ فکرم ثناتِ میلامیل کشیذه طبعم جام هوات مالامال[r] ۲۴

همیشه تاکه نگردذ همالِ باز تذرو مدام تا نشوذ همنشینِ شیر شگال[s] ۲۵

شگال باذ بعهدِ تو همنشین با شیر تذرو باذ بعدلِ تو با عقاب همال ۲۶

۲۷ بشکول مردِ قوی وحریص ورنج‌کش * ۲۸ پژول شتالنگ * ۲۹ برغول آش باشذ از گندمِ نیم کوفته[m] * ۳۰ فرغول تاخیر در کارها * ۳۰ مرغول زلفِ پیچیذه *

---

a) NS b) HNS لطف MRL c) بر درختها MRL d) sic NMS e) NS f) N گوپال S* g) نیستش گریزگهی MLS 2,248 v. h) تیغت کنند Mij i) NMLS گال S 2,299 v. k) سوی خنگال M l) R کنغال N کَنعال S کیغال FMum S کیفال MijS; versum om. C m) sic FS n) NFS*R o) NS p) om. C q) بود NS r) S s) cf. quae S e Mj annotat

٣٢ کچول کون جنبانیدن در رقص * ٣١ غول معروفست * ٣١ غول دیگر، شبگاه گوسفندان باشد * ٣٣ ماکول گلوبند باشد چنانکه رسن[a] * ٣٤ مول لفظیست که ازبرای تأخیر ودرنگ گویند مول[b] یعنی درنگ وتأخیر مکن *

امثله

چون در ارزاق بیش وکم نکنند[c] فارغ البال مردم بشکول ٢٧
چه که بر تخت ناز خسپی خوش چه که درگل نهی دو دست وپژول[d] ٢٨
مطلب مال وجاه وقانع شو[e] بدوتا نان وکاسهٔ برغول ٢٩
چند باشی برای شهوت و[f] حرص پای بستهٔ بطرهٔ مرغول ٣٠
گاه چون غول در بیابانها گاه چون گوسفند در بن غول[g] ٣١ 46v
گاه از بهر خندهٔ مردم پایمال[h] تمسخری وکچول ٣٢
[بهر ماکول تا بکی داری حلق جان را زغصه در ماکول][i] ٣٣
بسو[k] درگه شهنشه پوی[l] سر حسرت بمال[m] وبیش مول ٣٤
اگرت دولت ابد[n] باید مکن اندر دعای شه فرغول ٣٥
آنکه آلودهٔ نوال ویست آز را کام ودست[o] وفکه ونول ٣٦

---

a) sic رسن T cett. cf. quae ad vocem مالول docent FR, hic ex M, cuius verba afferre placuit: ماکول بضم کاف تازی گلوبند باشد مثل رسن وغیره شمس فخری گوید شعر . بهر الخ ، ودر نسخهٔ حسین وفایی بمعنیٔ اکول بود (Mj باشد) یعنی پرخوار وباین بیت متمسك شده نظم . قلیه کردم دوش وآوردم به پیش . تا بخوردند آن دو ماکول نهنگ . ودر نسخهٔ میرزا مالول بلام (om. j) آمده بمعنیٔ . شکم‌بنده وبلندمرتبه . ودر ادات الفضلا ماکول (j مالول) بمعنیٔ غلام بزرگ (inde ab om. i) بمرتبه (j بلند مرتبه) آمده [کذا فی الفرهنگ ودر تحفة السعادة ماکول ومالول بکاف ولام هر دو باین معنی آمده add. j] b) ملول C c) نشود NS d) MS e) باش HS F (om. nomine poetae) R f) HNM; S et s. vv. کچول et برغول; om. Mj شهوت نفس Mi g) NLS h) NMS پا بانی C i) NMRS deest in C k) بسوی omnes l) شو NS m) NS حیرت ممال C n) NMRS om. C o) دست وکام NMS

۳۷ چشم آغیل بگوشهٔ چشم نگرستن باشد بوقت خشم وکینه * ۳۸ تویل پیشانی باشد وبعضی گویند چکاذ * ۴۰ نشپیل دام ماهی باشد[a] * ۳۹ ویل ظفر باشد * امثله[b]

گر کند شهریار خصم‌شکار سوی گردون نظر بچشم آغیل[c] ۳۷
اختران بر زمین نهند زسهم[d] همه از[e] بندگی[f] شاه تویل ۳۸
او چو خورشید وخصم چون ذره ذره بر مهر کی[g] بیابد ویل ۳۹
شست اگر بهر صید[h] بگشاید حوت گردون بوذش در[i] نشپیل ۴۰

۴۱ هیکل بتازی هیئات باشد یعنی تنه مرد * ۴۲ هیکل دیگر، بتخانه را گویند * ۴۳ تخجل بسر دو ناخن از اندام گرفتن باشد چنانکه اورا درد کند وآنرا بتازی قرص گویند و[k] بترکی چمدی[l] گویند وکرمانیان ترنجی[m] گویند واصفهانیان نشکنج گویند ودر شهوتی[n] از انامی باشد* ۴۴ نشل در آویختن باشد از جایی* ۴۵ یل پهلوان ومبارز باشد * ۴۶ سندل کفش باشد * ۴۸ مندل خط عزیمت باشد که عزایم‌خوان در آن نشینند * ۴۷ تاول گاو جوان باشد *

امثله 47

مرحبا آن براق برق‌مسیر که چو کوهست[o] آهنین هیکل[q] ۴۱
از رکابش جدا نگردد فتح همچنان بت‌پرست از هیکل[p] ۴۲
از قضا بگذرد زبس تندی[r] اگرش گیری از سرین[s] تخجل ۴۳
گرت باید که بگذری زسها دست خود در رکاب شاه نشل[t] ۴۴
آنکه در رزم او نشاید شد هیچ رستم‌دل مبارز یل ۴۵
چرخ بر سندلیء مهر نهد چو[u] کند شه زپا برون[v] سندل ۴۶
گاه بخشش بسایلان بخشد گلها اسب واستر[w] وتاول ۴۷

a) شمس فخری آغ معناسنه‌دردیمش S b) addidi c) FRS d) زبیم FRS زسهم نهند Mij e) از پی فتد MijFRS f) add است NMFRLS g) چون MR h) scripsi cum NS pro ویل C i) برای بود N! دران S k) addidi l) و T چمدیك m) CTS n) nescio an recte scripserim pro شهولی C, malim شهوت o) کوهیست NS p) پیکر C! q) NS r) F تیزی M بعد تندی R بکذرد تبدیل C! s) سرون M t) NMS بشل MS u) C چون cett. v) برون.زپا MR w) Mi FRS اشتر MFI

کرد تسخیرِ انس وجنّ[a] وپری بی عنای[b] نشستن مَندل ۴۸

۴۹ بسمل نیم‌کُشته باشد * ۵۳ تگَل نوخاسته باشد که هنوز خط بر نیاورده باشد[c] * ۵۲ دنگَل ابله ونادان باشد وبی‌اندام ودیّوث نیز[d] باشد * ۵۱ مکل کرمکیست که در آب باشد چون درگلو بگیرد بمکد وخون میخورد وبزرگ میشود چنانکه هلاک شود * ۵۰ پل پاشنهء پای باشد * ۵۴ بل بمعنیء بهل باشد *

امثله

دشمن شهریار[e] عادل‌دل باد دایم به تیغ غم بسْمل ۴۹

مانده در سنگلاخ محنت وغم آبله کرده پا شگافته پل[f] ۵۰

در مجاریء حلق او گشته آب خونخوار وجان‌ستان چو مَکل[g] ۵۱

47چار کس در ممالک شه نیست[h] ظالم وحیز[i] ومفسد ودَنگل ۵۲

بدر دانی چراست جفت[k] خسوف زانکه تمام[l] بود وکور[m] وتگل[n] ۵۳

خواست شه تاکه دست او گیرد گفت چرخ اوکه باشد ای[o] شه بل ۵۴

۵۵ چنگَل چنگ باشد از باز وشاهین * ۵۶ تنبل[p] مکر وحیله باشد * ۵۷ داهل علامتی باشد که در صحرا برزمین فرو برند تا صید ازان [به][q] ترسد وبدام آید * ۵۸ مَل شراب باشد *

امثله

بفگنند از نهیب شاه جهان شیر چنگال وکرگسان چنگَل ۵۵

دولت او عطای یزدانست نه بمکر وتشبّث[r] وتَنبل[s] ۵۶

---

a) Mi SN. Mum s. v. تاول ; جن وانس MjR, Mum s. v. مندل b) add. و MR c) cf. H غالبا از چکل فاما شمس فخرینگ استشهادی بیتندن صورت معناسنه اولق دخی فهم N غلط است ق وشمس فخری بضم کاف آورده وباگل : neseio qua auctoritate addat R ; دلوث C نش (d اولنور e) F پادشاه N,MS s. v. مکل ومل قافیه کرده f) NF,H etiam s. v. آبله g) M,S etiam s. v. مکل h) NMiS نیست در ممالک شاه MFR i) NMm Tu خبر S هیز R خیره om. و FjlM حرز C! k) om. C l) NMFuRS بلبل وسنبل Fj نا تام اوغام C ? m) om. و C دیو NS n) N etiam s. v. تگل o) HS om. C p) cf. H نه بمکر ونه ? q) addidi ex M qui haec verba transcripsit r) M تسلّس ? قافیه‌سنك استعمال اولنور s) S تنبل NS ? لسں ونه

صید اگر حرز نام او سازد نبود هیچ ترسش[a] از داهل ٥٧
احتسابش بدان رسید که برد تلخیُ وسکرُ[b] از طبیعتِ مُل ٥٨

باب الميم

١ وام قرض باشد[c] * ٢ انجام آخرِ کار باشد* بهرام سه معنی دارد ٣ اوّل نامِ مرّیخ است ٤ دوم نام روزیست از روزهای فارسیان ٥ سیم بهرام گور است * ٦ بدرام[d] مجلس باشد خرّم وآراسته وخانه وباغ آراسته را نیز گویند * ٧ سوتام اندك چیزی باشد* ٨ کنام شبگاه شیر وگرگ وپلنگ را گویند * ٦ ٩ رام معروفست * ١٠ شجام سرمای سخت باشد که درختانرا خشك کند * ١١ اندام راست ونظام باشد ، گویند فلانی[e] را کار باندام است یعنی بنظام است * ١٢ خام یکی ضدّ پخته است ، دیگر چرمِ دباغت نداده است * ١٣ خام دگر، کمندست * ١٤ ستام آلت زین باشد از زر ونقره[f] * ١٥ سیام کوهیست بجانب ماوراءالنهر که مُقنّع بسحرماه ازانجا[g] نمود* ١٧ فام رنگست* ١٩ لام زیور است[h] * ١٨ چشم‌پنام[i] تعویذ باشد * ٢٠ خرام زنانِ خوب را گویند * ٢٢ خرام دیگر ، خرامیدن باشد بناز وکش * ٢١ مدام شراب باشد *

a) MFR*S ترس C b) N; MS s. v. تنبل, sed مستی MS s. v. داهل c) R 2,282 in بام فام corrigas
d) بدرام C (sed vs. 6 زندرام) NMSsLS بدرام J پدرام H الزپدرام JTFRS e) sic f) cf. H (S): نقاشی ایر (NS اَیَرنقشی) اسدی روایتنك وشمس‌فخری نقلنك ایرگ التوندن وکشدن اولان رختی بزك زیور معناسنه وآرایش معناسنه معیار جمالیك بویله نقل ایلدی حق g) sic CT h) cf. H: بودر که لام ولامه اولدرکه دلبند اوزرینه لام الف عقد ایدرلر، ترك دلنجه طیلسان دیرلر درتحفه تعویذ: عرب وفرس دلنك طیلسان اولدرکه شرح اولندی i) MFRS بنام C bis HN; cf. M: وچشم وهام هم گفته اند et Ss: باشد اما شمس فخری چشم وهام (باین معنی add. Mj*i) آورده

۳۲ نغام[a] چيزى تيره‌گون وزشت باشد* ۵ ۲ گام خطوه كه پاى نهند و[b] يكى بر گيرند* ۳۲ گام ديگر ، مرادست *

امثله

كيست آن كو سپهر ميخواهد رفعت از خاك درگهش با وام[c] ۱
چون فلك جاه اوست بى آغاز چون قضا حكم اوست بى انجام[d] ۲
كترين منشىء ورا زاوش كترين چاوش ورا بهرام[e] ۳
همه روزش بخرمى گذرد همچو شاهان فرس را بهرام[f] ۴
دايم از عدل او برشك[g] بود همچو كسرى بگور در بهرام ۵
چرخ بندرام تاكه شد رامش از كواكب چو خلد شد بندرام[h] ۶
خسرو ملك‌بخش ابو اسحق كه جهان پيش او بود سونام[i] ۷
داور دهر آنكه از عدلش گرگ با ميش ساختست كنام ۸
شهريارى كه رايض حكمش ميكند توسن فلك را رام ۹
در پناهش مضرتى نرسد شاخهاى برهنه را زشجام[k] ۱۰
[همه اندام خصم خون[l] بگرفت تا چرا كار اوست با اندام] ۱۱
پخت سوداى ملك خصمش ليك شكر ايزد كه بود يكسره خام ۱۲ 48v
باش تا دولت جهانگيرش افگند بر حصار گردون خام[m] ۱۳
نوبتىء ورا بود زشرف مه وپروين وآفتاب ستام ۱۴
گر[n] مقنع بر آورد هلال[o] از چه نخشب و زكوه سيام ۱۵
بنمايد زراى روشن خويش هر[p] دمى صد[q] هزار بدر تمام ۱۶

a) C bis J نغام TNMSs; cf. FRS sub utraque vocis forma et Mj: وبجاى فا غين معجمه نيز آمده
b) addidi در جميع نسخ تفرقه sic اما در فرهنگ الخ c) NS باوام H d) S e) NL s. v. اورمزد NS s.v. برمشك S C زشكر g) scripsi pro روز مزبوره عجمله اعتبار اولديغندندر f) S qui addit زاوش
h) NMLS بدرام H i) NS k) MRS l) H چون S, versus deest in C m) NM*S n) كه C o) مال C مهى NLS
p) در *L q) شد C

از برای نگین خاتم او گشته فیروزه چرخ مینافام[a] ١٧
هر که با حرز مدح او باشد[b] نبوذ حاجتش بچشم‌پنام[b] ١٨
وانکه در بندگی او نون شد نکشد بار دست[c] وزحمت لام ١٩
تا نباشد کریم همچو لئیم[d] تا نباشد[e] کریه همچو خرام ٢٠
هم برآن سان که فرّخی گفتست[f] باد از فرّخی[g] وعیش مدام ٢١
کاخ او پر خرام جادوچشم[h] باغ او پر بتان کبک‌خرام ٢٢
رخ احباب سرخ وبا بهجت روی اعدای او همیشه نغام[i] ٢٣
در شکار شهی که بهر کمال[k] یافته صد هزار دولت وکام[l] ٢٤
[.......] گام[m] ٢٥

٢٦ کمان سام قوس قزح باشد * ٢٧ اوستام معتمد باشد[n] * امثله

کمترین طاق حشمت خسرو در علو چون کمان سام بوذ[o] ٢٦
هر کجا بوذ دزد وراهزنی از نهیب وی اوستام بوذ[p] ٢٧

٢٨ دیهیم نیم‌درجی باشد مرصّع که پادشاهان عجم داشتندی وآنرا داهیم نیز گویند * 49
٣٠ شیم ماهی است کوچك که بر پشت نقطهای سپید دارد [q] وبعضی گفته اند که شیم نام رودخانه‌ایست که این ماهی را بدان باز گویند[q] * ٣١ درخیم بدطبع

a) H s. v. کام et S alium versum nostro adscribunt qui videtur alius esse auctoris b) زایل et وهام M c) باز زیب NS d) لئیم همچو کریم FR e) metro coactus cum HNFRS scripsi pro نه بینند C, quum auctorem formam vulgarem بینن dedisse concedere nolim f) NS فرض در کعبه‌است C! g) فرض او C h) جادووش MF*N quorum alter hunc versum recte ut opinor Farruchio attribuit, quanquam in fragmentis dîvâni eius apud Daulatshâhum, in آتشکده et مجموعهٔ شعرا (cod. Bibl. Caes. Publ. 322 Dorn, fol. 191 — 194) extantibus vs 22 non invenitur i) نفام NFS k) nescio an recte scripserim pro کال C هرکامی N l) گامی N qui addit: اکرچه بو وجهله کاف عجمی اولمسی ثابت اولمز آگه شمس فخری تابع اولوب ایراد اولندی (quem?) m) lacunam significavi n) sic CF cf (H) S: معیار جمالیه اوستام معتمد علیه را گویند دیوب o) HS p) HNFS; L s. v. ستام q-q) eadem fere verba habet H auctoris mentione omissa

وناخوش‌خو باشد* ۳۴ ستیم جراحتی باشد که سرِ او فراهم آید[a] * ۳۳ تیم کاروانسرای باشد[b] * ۳۲ خیم رندش شکنبه باشد *

امثله

شهریار جهان که طلعت اوست زینت تخت وزیور دیهیم[c] ۲۸

سایهٔ کردگار ابو اسحق کاسمان مثل او ندید کریم ۲۹

چون سمندر کند در آتش جای گر برد نام شاه ماهیٔ شیم[c] ۳۰

رام وخوش‌طبع[d] گشت در عهدش دیوِ بدطبع وشرزهٔ[e] دژخیم ۳۱

خصمش ار گُه خورد عجب نبود که سگانرا کُلیچه[f] باشد خیم ۳۲

شد زعدلش چنانکه مردم را چه بیابان زایمنی وچه تیم[g] ۳۳

بسکه پیوسته ریم ریزد خصم گشت چشم[h] عدوش همچو ستیم[i] ۳۴

۳۶ بچکم[k] خانهٔ تابستانی[l] باشد * ۳۷ برکم[m] باز داشتن[n] باشد* ۳۸ تهم پهلوان وبیهمتا باشد به بزرگی وقامت * ۳۹ خم طاق ایوان وچفتگیٔ[o] چیزی باشد * ۴۰ تخم[p] چادری باشد که نثارچینان بر سر دو چوب بسته باشند که بدان نثار از هوا بگیرند * ۴۱ دژم آشفته وغمگین * ۴۲ کالم[q] زنی باشد که شوهرش مرده باشد وشوهرِ دیگر کرده باشد * ۴۳ فرم دلتنگی وفروماندگی باشد بغم *

امثله

رستم عهد شیخ ابو اسحق شاهِ عادل شهنشه اعظم[r] ۳۵

---

a) H s. v. استیم addit: اقانیم وچون خون دران ریم گردد در آن نیشتر زنند تا گشاده شود iis verbis M s. v. استیم (ex quo R s. v. ستیم) cf. H (S): در آدی جراحتگ اول جمالیك ومعیار

b) cf. H (NS): که نضج بولمش اولا وقانی ایرگه دونمش اولا تیم بزّازستان وبازار دیمك اولور امّا اسدی طوسی وهندوشاه نخجوانی وشمس فخری کاروان‌سرای معناسنه نقل ایلدیلر غالب بودرکه اول اقلیملرده بزازستان وبازار اکثر خانلرده اولدغی سببدن اطلاق اولنور وهم موارد استعماللرینه تتبع اولنسه شیله ظاهر اولور کی بازار وسوق معناسنه‌در c) NS چون استیم d) S خونی عهد C e) add. و S f) NMFLS کلیچ Fu کلوچه Mi g) NS h) جسم M i) Mum S چون آشتیم MuR Mi > Mj k) HMSsLS پچکم FRS l) TM تابستان C m) TMS پرکم HNFRS n) HTMSs secutus scripsi infinitivum pro داشته C o) M خفتکی C p) CH تَخَم NS تُخَم MFR, sed rectius پخم R vel فَخَم JHTNFSsRS فَخِم M q) کالُم FR q. v.; laudant HN r) FR

آنکه از نوبهار معدلتش همه آفاق گشت چون بَچکَم[a] ۳۶ 49v
کی شوذ گر نه عدل او باشد خیلِ یاجوجِ ظلم را برکم[b] ۳۷
نیست در بزم چون شهنشه راذ نیست در رزم همچو شاه تَهم[c] ۳۸
خمِ گردون زبارِ[d] حشمتِ او یافت چون قامت حسودش خم ۳۹
بگه آنکه شاه زر پاشد [چرخ سازد زمرْط ابر نُخم[e]] ۴۰
[خسروا در زمانِ معدلتت نیست جز زلفِ یار هیچ دژم] [f] ۴۱
[دشمن درگه ترا باشد] بچه دایم یتیم وزن کالم[g] ۴۲
او خوذ[h] از حادثات گوناگون مانده مجروح ودلفگار فرم ۴۳

۴۴ بوم یکی ولایت[i] است * ۴۵ بوم دگر ، آن مرغ که بشب شکار کند وبروز نتواند پرید * ۴۶ کوم آن گیاه خشك باشد که در شدکار[k] باشد *

امثله

هست در حکمِ شیخ ابو اسحق هرچه آن نامِ بوم وبر دارد[l] ۴۴
آنچنان گشت عدلِ او[m] که بروز پرده از پیشِ بوم بر دارد ۴۵
نخل[n] اگر بر خلافِ او روید راستین[o] دان که کوم بر دارد ۴۶

۴۷ آذرم زینی باشد که نمدزینِ اودوپاره باشد[p] * ۴۸ بادرم[q] بیهوده وهذیان باشد *

امثله

زینِ اسب کتابجی شه را از مه ومهر بسته آذرم[r] است ۴۷
هر که جز مدح ذاتِ او گوید قول وفعلش تباه وباذرم[s] است ۴۸

---

a) پچکم FRS b) MS پرکم HN c) MS d) طاق S e) M addita glossa فخم S مرْط بعربی گلیم باشد FS; vss. 40b. 41. 42a. in C interciderunt f) NS g) NFS'R h) باد FS. Versus quem FS s.v. درغم nostro adtribuunt, quum alio sit conscriptus metro, ex hâc quarta operis parte depromptus esse non potest i) T ولایتی C k) M سکار C شورگات T; quae in N legitur huius vocabuli explicatio ad § 60 pertinet l) NMS m) NM om. C n) 'N گل MRS o) بیقین NMRS p) cf. M (S) q) sic C (vs. 48 بازرم cf q) et vs. 47 ازرم C) بادرم JNFSsLR, S (qui addit اما شمس فخری زای معجمه ایله نقل ایلمش) N پادرم (addit M) کذا فی التحفه ونسخهٔ حلیمی ودر بعضی از نسخ براء مهمله بنظر رسیده) M بادرم H بادژم r) آدرم MRS s) بادرم S بادژم H

٥٠ پاردم معروفست * ۴۹ گاودم نای باشد که بر صورت دم گاو ساخته باشند ودر وقت جنگ زنند * ٥١ شم[a] پای‌افزاری باشد از آن مسافران* ٥٢ شم[b] [دیگر][c] نفرت ودوری باشد * ٥٣ بافدم[d] عاقبت کارها باشد * ٥۴ سم خانهٔ[e] در زمین کنند در راهها وبادیها[f] که غریبان آنجا نزول کنند * 51

امثله

ای پسر نزدیك اهل روزگار چه نوای عود وبانك گاودم[g] ۴۹

زین خران آن‌کس خورد برکو مدام[h] در دم ایشان بود[i] چون پاردم ٥٠

جاهلان بر استران بردعی فاضلان پای‌آبله بدریده شم[k] ٥١

با سفیهان جمله را انس وقرار وز عزیزان جمله‌را دوری وشم[l] ٥٢

گر کنند دارای دوران[m] تربیت کار دانا[n] نیك گردد بافدم ٥٣

آنچه[o] بهر خیر بیحد در جهان خانقه کرد ورباط وپول وسم ٥۴

غژم[p] خشم وکینه باشد * ٥٦ غژم دیگر ، صرهٔ انگور باشد آویخته *

امثله

هیچ دانی که چیست زادهٔ تاك مایهٔ بیرهی[q] وموجب[r] غژم ٥٥

همچو خورشید در بلورین جام چون سهیل یمانی اندر غژم[s] ٥٦

٥٧ غرم گوسفند کوهی باشد * ٥٨ گرم[t] غم واندوه باشد * ٥٩ خلم[u] آبی سطبر که از بینی آید *

امثله

شهنشاه عادل که از عدل او[v] به بیشه قرین شیر غران وغرم ٥٧

a) N شم N b) HNFS شم NMFR; §§ 51, 52 laudantur ab HMN c) addidi ex T d) de vocali ultimae syllabae cf. FR e) خانها C cf. H s. v. شم: خانهٔ در زمین کنند در راهها ودیهها که غریبان نزول کنند ودیگر رمیدن باشد قه پالدم s. v. بر S s. v. f) sic C ودهها TM: ویا دهها ? g) NS h) H s. v. بافدم N, FS s. v. کو دایما بر آن خورد i) فتد NFS k) N bis S ستم دیك C ! l) N bis FRS m) FS هرمنی M n) دانش F o) آنکه MRS p) HTNMLS غژم HMijRS غژم H (Mij) q) گردون C n) دولت H r) H مادهٔ H var. MumNLS مایه Mij s) HNLS t) aut گرم JMR u) cum prima dhammata HM, kesrata HNFRS v) NS توبی آن شهنشاه عادل که کرد

در ایّامِ او اهلِ فضلُ وصلاح ‌ بر آسوده اند از غَمُ ورنج وکُرم[a] ٥٨

عدو را[b] سرِ تیغِ خونریزِ او[c] ‌ زبینی کند مغز بیرون چو خلم ٥٩

٦٠ کرنم سبزهٔ باشد که برکنارهٔ جوی وحوض روید * ٦١ برزم[d] میغ باشد * امثله

بر جویبارِ دولتِ شاه جهان‌پناه[e] ‌ دایم زسلسبیل وزطوبی‌ست آب وکَرْم[f] ٦٠

در فتحِ بابِ دستِ عطابخشِ او بوَد[g] ‌ کُر گوهرُ ولآل[h] به بارد زابر وبرزم[i] ٦١ 50v

باب النون

٢ ایوان طاقِ بلند ونشستگاه پادشاهان باشد* ٣ بخسان گذازان[k] * ٤ بالان دهلیز باشد[l] * ٥ پژمان اندوهگین * ٦ ببربیان جامهٔ بود از پوست پلنگ که رستم در جنگ پوشیدی وگویند آنرا از بهشت آورده بودند* ٧ پایان آخر هر چیزی باشد* ٨ سان خوی وعادت باشد* ٩ کیان پادشاهان را گویند ،کی پادشاه است* ١١ روان جان باشد وبعضی گویند موضعِ جان باشد * ١٠ بوکان رحم باشد که بچّه‌دان باشد * ١٣ توبان شلواری باشد از پوست که کُشتی‌گیران در وقت کشتی گرفتن در پوشند* ١٢ تریان چیزی باشد برمثالِ طبقی از شاخِ درخت بافته[m] * ١٤ کاهکشان مجرّه باشد* ١٥ زیبان زیبا باشد * ١٦ لیان[n] روشن باشد که درخشد * ١٧ رمگان[o] موی زِهار

a) NS b) کر vel کو C c) را C; تو سر تیغ خیال عدورا M = تیغ او NFS d) sic C, cf. H: پزم نَرِم طومان که یای کونلرنک یوجه طغلرده وصولو et قرغو (وطومان وبوز ویلدرم add. in marg.) یرلرده دوشر عربجه ضباب درلر، نونگ کسرسی وزانوگ سکونیله‌ده استعمال اولنور ومیغ نیز کویند et R qui نَرْم legendum esse docet; M habet تَرْم, alii aliter e) NMR جهانیان C f) کَرْم N g) رسد* N h) om. C i) sic C نَرْم N k) laudat M l) laudat S m) cf. H: تریان ترنیان لفظندن تخفیف اولنمشدر* ترنیان اولدرکه اغاجدن طبله کبی اوررلر بو ولایتده چت وغلبیره (غلبیر s. قالبر N —) دخی درلر تعریب ایدوب طرنیان درلر n) lectio mendosa est: لپان HM o) زمکان et ریکان C; cum ر et ز legitur in HNMS cf. R in marg. vs. 17

باشد * ۱۸ یکران اسپی باشد که رنگ او میان زرد وبور باشد[a] * ۱۹ ژیان خشم آلوده باشد * ۲۰ ژکان کسی را گویند که از درد ورنج با خود سخن میگوید ومی دند * ۲۱ ستان بپشت باز[b] خفته باشد * ۲۲ سوهان معروفست * ۲۳ سامان اندازهٔ کار ونشانهٔ گاه ومرز باشد[c] * ۲۴ شمان بانگ وگریهٔ دمادم باشد * ۲۶ فوکان[d]
51 فقاع باشد * ۲۵ شیان جزا ومکافات باشد * ۲۷ گرگان ولایتی است معروف * ۲۸ چیلان عناب باشد * ۲۹ فرزان علم وحکمت باشد * ۳۰ کیوان زحل را گویند وفلك زحل را نیز گویند * ۳۱ فوژان بانگی باشد بسهم * ۳۲ مرجان بسد[e] باشد * ۳۳ موژان چشم نیکو باشد که اندك کرشمه داشته باشد * ۳۴ سرپایان[f] دستار باشد * ۳۶ نوان شخصی را گویند که میجنبد در وقت چیزی خواندن یا بواسطهٔ فکر واندیشه[g] * ۳۷ کیان[h] دیگر، خیمهٔ عرب وکرد باشد * ۳۵ یازان آهنگ کنان باشد * أمثله

کشید رایت منصور خسرو ایران   بفرخی وسعادت بجانب کرمان ۱
زبدسگال بپرداخت قلعه وباره   بفر خویش بیاراست طارم وایوان[i] ۲
مخالف ارچه که خودرا چو سنگ می دانست[k]   زتاب آتش تیغش[l] چو موم شد بخسان ۳
فگنده پالان نالان چو خر بخانه بگل   وداع کرد بناچار صفه[m] وبالان ۴
نشسته خسرو دلشاد بر سریر شهی   عدو گریخته بر کوه خسته وپژمان[n] ۵
روان رستم دستان بشکر بگشاده   بوقت آنکه ببر کرد[o] شاه ببربیان ۶
خدایگان سلاطین جمال دنیی ودین   که بحر دولت واقبال اوست بی پایان ۷

a) laudat M b) scripsi cum TM pro بشب تار C c) laudat H d) فرکان bis C e) T سمندر C falso پسندر legitur videtur N (S): اوکی اوغل cf. Vull. f) cf. H: اول که تولغانگ التنه کلك ایچون تولغه کبی بزدن دکرلر عربجه مغفر درلر تولغیه بیضه درلر شاعرلر اکثر بودرکه مغفر لفظنی تولغه مقامنده استعمال ایدرلر واسدی عمامه معناسنه نقل ایلدی ومعیار جمالیده دستارچه معناسنه نقل ایلدی g) haec auctoris verba affert M additis وغم h) کَ NMumLS کِ Mij کُ JTFR i) S k) C پنداشت cett. l) H; FS s. v. بالان; قهرش MS m) NS خانه FR n) NM o) بپوشید N

عدوشکار وجهانگیر شیخ ابو اسحق — عزیز یزدان شاه[a] فرشته‌سیرت وسان ۸ 51v
جهان‌پناهی وشاهنشهی که می نازد — زفرق فرقدسایش همیشه تاج کیان[b] ۹
زنانِ حامله را بیم بُد که پیش از وقت — زمهرِ او بدر آیند اَجنّه از بوکان[c] ۱۰
زهی عیونِ خرد از تو دیده نورِ بَصر — خهی وجود بقا از تو برده روح رَوان[d] ۱۱
زحل بمطبخت از کشتزارِ چرخ آرد[e] — بقول بر طبق مه بصورت تَرْیان ۱۲
فغان وزاری[f] برخیزد از زمان وزمین[g] — بگاه کُشتی کینت چو برکشند توبان ۱۳
جنابِ بارگهت را ز ازدحامِ ملوك — زمانه خواست که نسبت کنند بکاهکشان[h] ۱۴
[خرد شنیدش وانکار کرد این معنی — که نیست نسبت این در بکهکشان زیبان][i] ۱۵
اگر بکاهکشان ازدحامِ اجرامست — بدین درست تزاحم زنیرات لیان[k] ۱۶
موافقانت چو گیرند سخت پا بر جا — مخالفانت بریده‌سرند چون رمکان[l] ۱۷
که شکار چو با یوز وچرخ وباز وپلنگ — دو ران در آری[m] بر پشت باذپا یکران ۱۸
مگر پرند زبیمت بکوه کبک وتذرو — رها کنند زنهیب تو بیشه شیر ژیان ۱۹
مخالفت زحسد هست در مرض زانرو — همیشه باشند ازدرد ورنج خویش ژکان ۲۰
زعدل تست که با این همه[n] زر ونقره — بباغ نرگس سرمست خفته‌است[?]ستان ۲۱
[.. سوهان][o] ۲۲
جهان که بی سر وسامان بُد از وقایع دهر — زسر گرفت بعهد عنایتت سامان[p] ۲۳
زخامهٔ تو موافق کنند همیشه طرب — زخنجر تو مخالف بوذ هماره[q] شمان ۲۴ 52r
اگرچه کرد بسی بی مُناظر[r] جرأت — نکرد لطف تو اش هیچ انتقام وشیان ۲۵
چو نامِ تو شنوذ جان چنان جهد زتنش — حسود را که کسی برکند سر[s] فوکان ۲۶

a) هردو جهان NS b) NS c) MRS d) *CNS e) MS برای مطبخت از کشت زار چرخ آرند R (unde?) f) بولدی C I g) زمین وزمان M h) NS i) addidi ex S k) S l) NS m) در آ ای NS* برآوری n) NS om. C o) lacunam significavi p) MS q) NS s. vv. شمان et هماره ; همیشه C r) «incomparabilia audaciae» i. e. audacia quae sibi similem non habet ? مفاطر و C s) MRS زسر CMj

بیاذ دستِ تو شاها ونامِ دولت تو اگر درخت نشانی در حدِ گُرْگان[a] ۲۷
زمینِ دست[b] تو وز غایت سعادت وشان عقیق ولعل بر آیذ[c] زشاخ نَه چیلان ۲۸
ندیذ چشمِ فلك چون تُو شاه فرزانه رواج یافت ازان درزمانِ تُوفرزان[d] ۲۹
بهند اگر بکنی[e] التفات ازان سببست که از تو یافت باقطاعْ آن طرف کَیوان ۳۰
زترس[f] زهرهٔ مریخ آب گردذ اگر بر آسمان زنذ از سهم[g] کینِ تُوفوژان ۳۱
خدایگانا شعرم که هست سحرِ حلال حرامزاده بوذ هرکه خواندش مرجان[h] ۳۲
گرش بلؤلؤ ومرجان کسی کند نسبت چنان بوذ که بنرگس تشبه موژان[h] ۳۳
من آن نیم که دهم آبروی خوذ بر باذ برای درهم ودینار وطاق[i] سرپایان ۳۴
[............ .... یاران][k] ۳۵
همیشه تا زکیانست خانهٔ اعراب هماره تا شوذ از باذ بیذ وسرو[l] نوان ۳۶
مخالف تو ز اندوه وغم نوان باذا کتاجیان ترا خیمهٔ[m] سپهر کیان ۳۷

۳۸ گرزمان[n] بعضی گفته اند آسمان است (۵۱) وبعضی گفته اند عرش است * ۳۹ بهرمان یاقوت سرخ باشد (۳۹) وحریر تنك نقش کرده را نیز گویند * ۴۰ پرنیان حریر بسته باشد * ۴۱ شایگان در اصل شاهگان بوذه یعنی چیزی که لایق شاه باشد ومعنیٔ آن بسیار است ، گویند شایگان یعنی گنج که مال بسیار دران باشد ولایق شاهان ، وشعرا قافیهٔ شایگان را بذین نسبت کنند ، مثل آن بسیار باشد ودر فنّ قوافی آن داده ایم * ۴۲ شایگان دگر، کاری باشد که بی مزد فرمایند * ۴۳ مرزبان پاذشاه را گویند که سرحدّ ملك نگاه دارذ ، ومرز سرحدّ باشد وبا الف ونون در آخر الفاظ بمعنیٔ صاحب است[o] چنانکه پاسبان ودیذبان ومهربان وهمچنین در فنّ قوافی

a) M*NS b) *NS دولت C) تو وغایت سعادت M تو c) بر ویذ M d) FS e) بکسی C فکنی N f) سهم MR
g) NS قهر MR h) NFS i) MFS add. و MiR k) lacunam posui l) NM سرو و بیذ MuS m) MS*N add. بر C
n) cum گ FS, zend. *garô demâna* o) scripsi pro انجا معنی چراست C

شرح آن گفته ام * ۴۶ ماکیان مرغ خانگیست * ۴۷ ورفان[a] شفیع * ۴۸ نرگان گدایان باشد * ۴۹ دوستکان معشوقه باشد واقبال ، ودوستکانی[b] شرابی باشد که با معشوقه خورند *

امثله

تا بود در کان عقیق وبهرمان   تا بود خورشید ومه بر کرزمان[c] ۳۸
پیش تیغ خسرو آفاق باد   کوه وخارا بر مثال بهرمان[d] ۳۹
داور دوران جمال ملك ودین   سایهء حق خسرو صاحبقران ۴۰
شیخ ابو اسحق بن محمود شاه   شاه عادل شهریار[e] غیب‌دان ۴۱
آنکه باشد پیش رایش سرّ غیب   روشن وظاهر چو نقش پرنیان[f] ۴۲
وانکه باشد کمترینه بخششش   از کف او گنجهای شایگان[g] ۴۳ 53
حبذا ملکی که باشد روز وشب   عدل وانصافش در آنجا مرزبان[f] ۴۴
آز را دیگر نماند آرزو   هر کجا انعام او شد میزبان[f] ۴۵
نیست شاهین را مجال از[h] عدل او   کاورد در دل خیال ماکیان ۴۶
دشمنان را کین او بس منتقم   مجرمان را عفو او بس ورفان[i] ۴۷
از جهان بر داشت خواریء[k] سؤال   کرد قارون خلق را تا نرگان ۴۸
دوستکانی جمله بر یادش خورند   روز عشرت دوستکان[l] با دوستکان ۴۹
در زمانه هیچکس را نیست جان   این که فرماید کسی را شایگان ۵۰
باد باقی سایهء تعظیم او   تا که باشد نام لوح وکرزمان[m] ۵۱

۵۲ بربروشان[n] امت باشد * ۵۳ انسیان سخن دروغ وبیهوده باشد[o] * ۵۴ روزبانان

a) ita omnes, exc. R ورقان quod typothetae lapsum esse puto, درفان C b) دوستکان C c) MFRS کرزبان N; ordinem hemistichiorum invertit M s.v. بهرمان d) پرنیان falso C e) هست وشاه NS s. v. شایگان f) NS g) * NS h) N om. C i) NS ورقان C k) آیین MS*N l) دوسنان M m) MRS n) بر پروشان MS بربدوشان R; sub his et aliis formis librariorum culpa depravatis sine dubio latet vox cum pehl. *varavishn* «fides, secta» cognata o) laudant MS

چاوشان باشند که بر درِ پادشاهان نشینند[a] * ۵۵ ستودان گورستانِ گبران باشد[b] *

امثله

اگر دعوی[c] کند رأیش نبوّت بوَد خورشید وماهش بَرْبَروشان ۵۲
[نه در جودش بوَد هرگز تَدَنُّق نه در قولش بوَد هرگزْ اَنیسان][d] ۵۳
زحل بر بامِ او از پاسداران فلك بر درگهْش از روزبانان[e] ۵۴
بکین بندگانش هر که جان داد نباشد جایِ او غیر از ستودان[f] ۵۵

۵۶ ابناخون[g] حصار وقلعه * ۵۷ آهون رخنه ونقب[h] * ۵۸ برهون دایره[i] * ۵۹ نگون معروفست * ۶۰ دون مردمِ کوتاههمت وخسیس * ۶۲ زبون اسیر * 53 v ۶۳ سرون معروفست * ۶۴ وارون شوم وبرگشته * ۶۵ برمایون[k] گاو فریدون * ۶۶ یون غدزین * ۶۹ آگلیون[l] جامهٔ [باشد][m] که از هفت رنگ بافته باشند وهفت [رنگ را][m] در او بتوان دید * ۷۰ آذریون گلِ خیری * ۶۱ بوقلمون کسی را گویند که هرلحظه دگرگون [باشد][n] وبعضی گویند لباسی است که هرچه مقابل او داری بدان رنگ نماید وجهان بدو نسبت کنند از جهتِ بی‌ثباتی * ۶۷ هیون شتر جمّازه * ۷۱ ایدون [همچنین * ۷۲ نون][n] یعنی اکنون * ۷۳ مابون حیز[o] : ۷۴ یکسون یکسان * ۶۸ اکسون جامه‌ایست دیبقی *

امثله

a) laudat M b) cf. H: اسدی .... منتخبنده کافر سنلهسی در دیو تخصیص ایلدی وهم معیار جمالیده دخی شمس فخری کافر سنلهسنه تخصیص ایدوب est vox pehlevica *astodân* c) MR*S دعوت H d) addidi e MFRS; L s.v. نیسان e) NM*S et HS s.v. پاسدار f) HNS g) C?NMFBRS انباخون HNT, Mij var. B,R var. S; sf. H (NS): بعض فرس شاعرلری واوی رسمی طوتوب تن قافیهسنده استعمال ایلرلر معیار جمالیده شمس فخری گردون ومجنون sic قافیهسنده کتوردی شمس فخری h) cf. S: آهون نقبزن ونقب حق بودرکه اکسی بله جایز در لفظ خور کبی وصاحب باشد دیوب ! i) laudat S k) MTS زابیون C ! برمایون cett; ut supra scripsi auctore H: معیار خطایله زاء معجمه ایله تصحیح ایلدی l) NSsS آگیلون H ? S انگلیون JMFSsRS m) addidi e S nostrum laudante qui دران habet; ex parte laudant MR n) addidi o) cf. M: این لغترا شمس فخری واکثر مؤلفان بفرس آورده اند اما بعد از تحقیق ظاهر شد که عربیست

قلاع[a] دولتِ آن شهریار[b] جم‌قدرت … که هست باره چرخش[c] کینه اَبناخون[d] ٥٦

سپاسِ یزدان الحق کَزان بزرگترست[e] … که دستبردِ حوادث ورا[f] کند آهون ٥٧

فروذ چرخ محلّ حوادث آمد وآن … بصد هزار جهان خارجست[g] ازین برهون ٥٨

جمالِ دنیی ودینْ شاه شیخ ابو اسحق … که کرد رایتِ بدخواه را بجمله نگون ٥٩

مخالف وی ازازرو خورذ زدولت لت … که هست آن خر نادان بسان گردن دون ٦٠

بر براقش ماند که هر زمان باشد … بصورت وصفتی چون لباس بوقلمون ٦١

اگرچه کرد بسی[h] سرکشی ولی آخر … بماند در کف نیروی شهریار زبون ٦٢

برفت دوذش از سر دران[i] زمان که بقهر[k] … نهاد داغ شهش چرخ را[l] برجبین وسرون ٦٣

ایا شهی که هر آنکو خلافت[m] اند بشد … بوذ هر آینه از بخت وطالع[n] وارون ٦٤

تو رستمی وفریدون و[o] بارگیر ترا … ز احترام بخوانند رخش وبرمایون[p] ٦٥ 54

زفتح ونصرت بر رایتت بوذ پرچم … زجاه ودولت بر مرکب تو باشد یون[q] ٦٦

چه التفات کند همّتت به استر[r] واسب … چو کمترینه عطا باشدش[s] هزار هیون ٦٧

سزد که در قدم دولتت بپای انداز … زمانه درکشد از چرخ اطلس واکسون[t] ٦٨

کشد بساط چمن[u] از برای مجلس شاه … بهر بهاری فرّاش شاه از آگلیون[v] ٦٩

[……………… آذریون][w] ٧٠

همیشه در حق اهل هنر نکویی کن … که جدّ وباب تو پیوسته کرده‌اند ایدون ٧١

ضمیر انور تو هرچه در خیال آرد … چو امر کن فیکون آسمانش آرد نون[x] ٧٢

بلفظ یکسون پیوسته[y] تا بوذ یکسان … همواره تا که نیاید حمیت[z] از مابون ٧٣

---

a) F حصار b) NFS پادشاه c) C قدرش d) F انباخون NS e) ازان بلندترست S ! ابو اسحق f) S دران g) NM خارجیست HS h) nescio an recte scripserim pro C ترکسی i) conieci pro دوش C ازسروران N دوش اسر دران S دوش ازان سرور k) NS بقهر l) NS! را m) NS خلاف n) add. C و ودولت در تخت NS o) om. HMm که Ni p) M ونامایون C! پرمایون H برمایون N برمایون S; omnes om. و q) NFS r) NS* اشتر s) C! باشد t) HS s. vv. اکسون et انداز بای u) HN زمین v) S هر بهار پی فرش شه زآ گیلون Muij باغ انگلیون H زاکیلون N زآ گلیون C! اگلیتون w) lacunam significavi x) Mmij y) M هموار z) M حمیت نیاید

مخالف تو که[a] کمتر زحیز و[b] مابونست[c] زدستبرد فنا باد با زمین یکسون ٧٤

٧٥ همایون مبارك وخجسته باشد * ٧٦ کرستون قپان باشد که بدان بار سنجند *

٧٧ طبرخون سرخ بید را گویند وبید طبری را نیز گویند[d] * امثله

شکر حق کز شکوه حضرت[e] شاه طالع سلطنت همایونست ٧٥

آنکه از قدر پلّه میزان باد برّ ورا کرستونست[f] ٧٦ ٥

در زمین علو زنخجر او هرچه روید شجر طبرخونست[g] ٧٧

٧٩ باذخون باذگیر * مثال

دشمن درگاه بو اسحق را دیده ودل باد دایم غرق[h] خون ٧٨

گردذ الحق چون سموم ار[i] باذ صبح بگذرذ اعداش‌را بر باذخون ٧٩ ٥٤٧

٨٠ آذین آرایش باشد که در شهرها کنند در ایام نوروز ووقت نزول حکام *

٨٠ آیین رسم وعادت باشد * ٨١ برزین یکی از ائمه دین ابراهیم علیه السلام

است وآتشگاهی که او ساختست آنرا آذر برزین گویند* [٨٣ کاوین یعنی

کابین*][k] ٨٤ خشین چیزی باشد تیره‌رنگ و[l] بازخشین بازی را گویند که رنگ

او بکبودی گراید چه باز کبودرنگ عظیم‌گوهری وصیّاد باشد * ٨٥ زرفین زره قفل

وعاق در را نیز گویند[m] * ٨٦ میتین کلنگ که بدان کوه[n] کنند * ٨٧ کشکین

نان از جو وباقلی وجاورس پخته * ٨٨ باذ برین باذ صبا[o] * ٨٩ نفرین ضد

---

a) om. C b) om. و M و هیز FS c) شد C d) cf. H: ایدوب تحریف در عامه اغاج رنکلو برقزل طبلغو درلر ومعیار جمالیه قزل سوکت که بید طبری دخی درلر دیو نقل ایلدی e) ma-lim طلعت NS f) sic g) NLS h) دایم از غم باد S i) از CNS! k) nescio an iure (ex N) addiderim, quum in T deesse videatur l) om. و C m) cf. H (N): پری کلیدگ جمالیه معیار کورکی قایو ومطلقا کلید حق بو درکه بولغت عربیه ثابت در بعضی حرفی بعضی حرفنک اوزرینه تقدیم اولنمش در اصلده زفرین ایدی ـ بالضم حلقه در n) کور T سنگ C طاش MF H; ipsam vocem caghataicam esse affirmat S o) de huius vocis significatione cf. R

آفرين * ٩٠ كوبين چيزيست چون كفّهٔ ترازو وعصّاران بذر كوفته وغيره دران كنند[a] * ٩١ هين بمعنیٔ شتاب آيد * ٩٢ هين ديگر ، بمعنیٔ سيل باشد[b] * ٩٣ رخبين دوغ[c] سطبر * ٩٤ فروردين ماه نوروز[d] است وآنرا (٩٥) فرودين[e] وفوردين[e] نيز گويند * ٩٥ نسرين گل رنگين باشد *

امثله

زمانه را بنوی[f] باز بسته اند آذين — زفرّ دولت كيخسرو ملك آيين ٨٠
خليلوار شكسته بتان باطل را — دل مخالف كرده پر[g] آذر برزين ٨١
بمستقر جلالت مظفر ومنصور — رسيد رايت فرمانده زمان وزمين ٨٢
جمال دنيى ودين شاه شيخ ابو اسحق — كه بكر فكر مرا هست مهر او كاوين ٨٣
زبعد اين[h] نكشد رنگ باز شير ژيان — ازين سپس[h] نبرد كبك جور بازخشين ٨٤ 55
چنان زعدلش امن شدست ملك[i] جهان — كه فارغست در از بار منت زرفين ٨٥
بتاج وخاتمش آيند لؤلؤ وياقوت[k] — زكان ودريا بی[l] رنج غوطه و ميتين ٨٦
بدولتش زكلبچه سامتی دارند[m] — جماعتی كه بدی نان شان همه[n] كشكين ٨٧
بزير چرخ برين بی مثال فرمانش — زسوی قبله[o] نيارد وزيد باد برين ٨٨
ايا شهی كه همه آفرين خلق تراست — چنانكه هست حسود ترا همه نفرين ٨٩
كمينه بندهٔ تو روز بخشش وانعام — طلا[p] بكيل دهد در[q] بطبله[r] وكوبين ٩٠
بدرگه تو سعادت بشتاب می آيد[s] — بدين دولت وگفتش مكن توقف هين ٩١

a) cf S: ديوب روغن كيل فخری شمس جماليه معيار et vs. 90 b) hac significatione arabicam esse contendunt FRS B) c) laudat M; ديوب غليظ ماست فخری شمس S d) نورد C e) فروردين C f) S transpositis hemistichiis, رزوی N g) بر S h) بعهد او et بدور او MSL s.v خشينسار i) زعدلتش ايمنست خلق S = نيك N l) k) مرجان N l) زكان بحری وبری N m) دارد NMj n) M FR همی C بدی نانشان همه NS = بود Mj o) HNS; F s.v برين ; بروی خاك M زسوی غرب p) صله NS q) زر Mj, S s.v. طبله r) برطله MR; بطبله كوبين S s.v. طبله (s. additis يعنی طبلهٔ عطار s) Mui آيد CNMmjS

ززندگی چه تمتّع برد عدو چون او   اساسِ عیش[a] نهادست بر گذرگهِ هین ۹۲
مخالفت زبرودت بپایهٔ برسید   که طبع فلفل دارد بنسبتش رخبین[b] ۹۳
همیشه تاکه زنسرین وگل برد زینت   چمن بموسم اردیبهشت وفروردین[c] ۹۴
همه فصول شما فرودین ونیسان باد   مدام مجلسِ عیشِ تو[d] پر گلُ ونسرین ۹۵

۹۶ سبدچین بقایای انگور ومیوه[e] در باغ که بر درخت اندك اندك ماند باشد * ۹۷ چرامین چراگاه حیوانات * ۹۹ فرودین بادِ دبور[f] * ۹۸ بلندین پیرامنِ درِ خانه *

امثله

حسود شاه را در باغ امید   نماندست از ثمر غیر از سبدچین[g] ۹۶
چو حیوانیست مانده در بیابان   زبخت بد نه آب ونه[h] چرامین ۹۷
55v سعادت همچو دولت پادشه را   بوَد دایم ملازم بر بلندین ۹۸
زیاد[i] خُلق شه[k] در باغ وبستان   دم عیسی بوَد باد فرودین ۹۹

۱۰۰ رهمن مکّار وافسونگر[l] * ۱۰۱ استرون عقیم یعنی نازاینده * ۱۰۲ غرن بانگ ودمدمه وگریستن * ۱۰۳ شمن بت‌پرست * ۱۰۴ کرزن نیم‌تاجی[m] مرصّع که پادشاهان فرس چون بر تخت نشستندی بزنجیر زر از بالای سرِ ایشان بیاویختندی واحیانا بر سر نهادندی * ۱۰۵ توسن اسبی باشد وحشی که مشکل بران توان نشست وزین کرد * ۱۰۶ خرمن معروفست * ۱۰۷ لگن شمعدان * ۱۰۸ لگن دیگر، آتشدانِ آهنین * ۱۰۹ چندن صندل * ۱۱۰ برزن سرِ کوچه ومحلّه است * ۱۱۱ کودن اسبِ پیرِ پالانی[n] * ۱۱۳ پرن پروین * ۱۱۲ نسترون[o] گلِ نسرین * ۱۱۴ فرکن جوی نو * ۱۱۵ میهن

a) عمر NMRS b) MS c) N d) تو باد S e) nescio quid scribam pro دران نهند C f) cf. R s. v. باد g) فوردین NMFRS h) نی NMR F i) بیاد FR s. v. باد ف k) او F S om. CN l) cf. S: معیار جمالیه شمس فخری آلوده وافسونگر معناسنه در دیمش ! m, T تاج C n) vocem arabicam esse probat R o) نسترن et vs. 112 استرون C

جای آرام وخان ومان * ۱۱۶ روبن روناس * ۱۱۷ غن تنگِ عصّاران * ۱۱۸ وارن بندِ دست که بتازی مرفق گویند * ۱۱۹ بلکن منجنیق * ۱۲۰ چمن معروفست * ۱۲۱ دن کسی را گویند که بنشاط میرود[a] * ۱۲۲ لژن لجم باشد یعنی گلِ سیاه که از چاه وجوی بر آرند *

امثله[b]

مرا دلیست زجور زمانهٔ ریمن — چو زلفِ یار پریشان وگشته پرزشکن[c] ۱۰۰

بدان سبب که فحولِ کرام عیّنند — شدند[d] مادرِ آمال[e] نیز استرون ۱۰۱

[اگر نه تربیت اصطناعِ شاه بدی — ملوكِ فضل[f] بدندی همیشه جفتِ غرن] ۱۰۲

خدایگانِ سلاطین جمالِ دنیی ودین — که رایتش وتن وفتح ونصرتست شمن[g] ۱۰۳

شکوهِ گاهِ شهی شاه شیخ ابو اسحق — فروغِ افسر ودیهیم ویاره وگرزن ۱۰۴

جهان‌پناهی کز بیمِ رابضِ حکمش — بزینِ طوع در آمد زمانهٔ توسن ۱۰۵ 56

چو خوشه گرچه بسی کرد سرکشی خصمش — بعاقبت زتفش گشت سوخته‌خرمن ۱۰۶

مخالفش بشب وروز تشنه[h] وسوزان — چو شمع باشد بر پاش بند کشته لکن ۱۰۷

چهار پای بزنجیرِ حادثات کشان — همیشه سینه پر آتش بود بسانِ لکن ۱۰۸

بود بمجلسِ او فرش عبقری[i] حسان[k] — بود بمطبخِ او هیمه عود یا چندن ۱۰۹

بود ایادیٔ اورا جهان کمینه عطا — بود معالیٔ اورا فلك کمین برزن[l] ۱۱۰

براقِ همّت[m] در زیرِ رانِ فعلت[m] اوست[n] — بگرد کی رسدش دشمن آن خر کودن ۱۱۱

ایا شهی که نیارذ وزیذ از عدلت — بعنف باذِ صبا بر نهالِ نسترون ۱۱۲

---

a) cf. S: معیار جمالیك شمس فخری مفرد استعمال ایدوب خرامیدن معناسنه نقل ایتمش
b) addidi c) NS d) H, NS s.v. *istarvan*; شدست NS s. v. *usturvan* e) N ایام HS f) NFRS عصر M; versus in C deest g) NS h) lectionem C mutare nolui in کشته MLS i) MS بجای L k) MS احسان C
l) NS m) دولت bis N n) او C

برای قبضهٔ تیغش بجای مروارید   سپهر بهر تفاخر دهد نجوم پَرن ۱۱۳

[کسی که روشنیء چشم او نه از رخِ تست   همیشه باد دو چشمش بسانِ دُوفرکن][a] ۱۱۴

جهانیان را یك ذرّه از عنایتِ تو   به از هزار عَقارُ وقبیله ومیهَن[b] ۱۱۵

زبیمِ تیغِ تو بدخواه را فسرده شود   عُروق در بدن الحق بصورتِ رُوین[c] ۱۱۶

مخالفِ تو زامساك وبخُل نم ندهد   بقهر تا ننهندش چو کُنجد اندر غن[d] ۱۱۷

حسود اگرچهٔ سرش بر سپهر میسایید   نهاد پیش تو برخاك زانو ووارن[e] ۱۱۸

زسیلخیزِ فنا ایمنست قصرِ بقات   چنانکه حصنِ فلکها زصدمت بلکن[f] ۱۱۹

[.... چمن][g] ۱۲۰

چو سرو باد سرت سبز ودولتت دایم   چو گل ز باد طرب روز وشب شکفته ودن[h] ۱۲۱

56v بدحت[i] آنکه قلموار نیست رَطْبلسان   زغصّه باد فرو رفته تا بسر بلَزن ۱۲۲

۱۲۳ زلیفن تهدید وسختی * ۱۲۴ نشیمن جای آرام[k] ومقام * ۱۲۵ خماهن مهرهٔ سیاهی که میل بسرخی زند وآنرا جزْع نیز میگویند[l] * ۱۲۶ فلاخن قلماسنگ * ۱۲۷ کیاخن سخنِ چرب وشیرین [m] گویند تا کسی را مطیع گردانند * ۱۲۸ نهنبن سرِ دیگ وتنور[n] * ۱۲۹ فژاکن پلید[o] وپلَشت * ۱۳۰ زراغن زمین[p] سخت * ۱۳۱ ریخن شکمِ نرم شده *

امثله

ایا شاهی که سلطان فلك را   اگر قهرت کند روزی زَلیفن[q] ۱۲۳

زتاب انتقام وسطوت تو   کند یکبارگی ترك نشیمن[r] ۱۲۴

a) MS فرکّن R, versus deest in C b) MS*N c) NS d) ḾNS e) وآرن C, sed scripsi ut supra, quia haec tantum vocis forma (a R neglecta) in T reperitur f) MS بلگن FR g) lacunam significavi h) S ذن bis C i) زملحت MS k) وارام C l) cf. M: شمس فخری گوید که سنگیست سیاه وسفید m) intercidisse aliquid videtur, cf. T: سخنی چ وشه بود که کسی را بدان م گ ; laudant MS n) laudat S o) M laudans, پلیدی C p) زمینی C q) N ز S r) NS

برای طوق وهرّای هیونت[a] سپهر از روز وشب سازد خماهن ۱۲۵
فروذ آرند از گردون زحل را غلامانت باحجار فلاخن[b] ۱۲۶
همه اعدای خوذ را دوست کردی باحسان وبمردی وکیاخن[c] ۱۲۷
جهان گویی تنور دولت تست فلك بالای او همچون نهنبن[d] ۱۲۸
همیشه تاکه مرد صالح وپاك کنذ دوری زتلویث وفژاکن[e] ۱۲۹
حسودت خسته وعریان ولاغر فتاذه باذ بر شخّ وزراغن[f] ۱۳۰
مقام نیکخواهت تخت شاهی طعام دشمن جاه تو[g] ریخن ۱۳۱

۱۳۲ مرغزن گورستان * ۱۳۳ بابزن سیخ آهنین که بذان کباب کنند[h] * ۱۳۴ اهرمن دیو * ۱۳۵ اژکهن کاهل وباطل * ۱۳۶ غلبکن دری باشذ مشبّك که از پس آن نگاه کنند * املته[i]

شاهی که بر مخالف درگاه خویشتن ازکینه مرغزار کنذ همچو مرغزن[k] ۱۳۲
اعظم جمال دنیی ودینست آنکه هست جان عدو چو بسمل ورمحش چو بابزن[l] ۱۳۳
ای کارساز ملك سلیمان که دشمنش باشذ همیشه پنهان مانند اهرمن ۱۳۴ 57
ایّام با کفایت او هست کم‌خرد افلاك با جلادت[m] او هست اژکهن ۱۳۵
گردون مشبّك از پی آن شذ که تا شوذ بر منظر معالیء[n] او همچو غلبکن ۱۳۶

a) N هیونانت M*R b) NS c) NMRS گز F کز S d) N*S ن S e) NMRS f) MS g) بدخواه N h) Zenkeri (II 526 c, ubi سیخ legas) corrigendi causa haec ex H transcribere liceat کباب چورجك شیش برزم ولایتده سوغلی درلر i) addidi k) NMS l) NS, H s v. غابکن m) جلالت HNS n) خلافت CH NS در منظر جلالت تو F

باب الواو

۱ ساو باج وخراج * ۲ ساو دیگر زرِ خورده * [۳ چکاو] [a] چکاوك * ۴ چاوچاو [b]
گنجشك که از شکره بترسند ویا کسی بچهٔ اورا بر خواهند گرفت او از هر طرفی
می‌پرد وفریاد میکنند میگویند چاوچاو شده است * ۵ گاو مردِ دلیر ومبارز * ۶ گاو
کاویدنِ چیزی یا چاهی [c] *

امثله

آن شهریارِ[d] عهد که شاهان روم وچین[e]   بر سر کشند سوی در بندگانش ساو ۱
اعظم جمالِ دنیی ودین آنکه بر فگند   زایران علوِ همتِ او رسمِ سیم[f] ساو ۲
بر شاخسارِ مدحش طوطیِ طبعِ من   بُردست در سخن سبق از بلبلُ وچکاو[g] ۳
بی خانمان[h] وبی زن وفرزند دشمنش[i]   گنجشك‌وار دارد پیوسته چاوچاو ۴
گر کاوه صیتِ شوکت و[k] مردیش بشنوذ   بر خویشتن دگر ننهذ هیچ نامِ کاو ۵
در بحر وکان جوی بنهشتست جودِ او   ورنیست باورت برو وهردو را بکاو[l] ۶

۷ خذیو پاذشاه ویگانه * ۸ نیو مردِ دلیر ومردانه * ۱۰ تیو طاقت * ۹ غریو فغان *

امثله[m]

ابو اسحق شاه عدل‌پرور   که گیهانرا بحق گیهان‌خذیوست[n] ۷
57 v کریم وکاملُ وصافی‌ضمیرست   شجاع وصفدرُ وکین‌توز[o] ونیوست ۸
زکلکش ملك را امن وقرارست   زتیغش خصم را بانگ وغریوست ۹
کرا با او بروز[p] رزم وپیکار   مجال وزهره ویارای[q] وتیوست ۱۰

---

a) addidi b) cett. praemittunt بانگ M آواز FR غوغای Ss c) جاسی C d) N پادشاه MRS e) چین وروم M f) MR, add. و S ; زر ساو Mum s. eadem v. g) NS h) NFS خان ومان MR i) دشمنت MF k) Mu دولت و *R, om. و CNMijS l) M*LS m) addidi n) N o) MS خواه N p) بگاه M q) یارا M مجال زهر ویادی om. و C

۱۱ مینو بهشت * ۱۲ نیرو قوّت وشوکت * ۱۳ باهو چوبی باشد سطبر که شبانان ومسافران داشته باشند[a] * ۱۴ بجستو[b] مقرّ ومتعرّف * ۱۵ پرستو معروف * ۱۶ پینو کَشْك * ۱۷ پالو دانه باشد چون عدسی که از اندام بیرون آید * ۱۸ نیسو نیشتر[c] * ۱۹ اخلکندو[d] چیزی باشد از مس یا چوب ساخته که سرِ گرد دارد وکوچك ودسته داشته باشد وسنگریزهٔ بسیار در اندرونِ او تعبیه کرده چون اورا بجنبانند آواز کند و[e] بدست طفلان دهند تا بدان مشغول باشند * ۲۰ آهو عیب * ۲۱ تبنگو صندوق باشد وخاشاکدان را نیز گویند * ۲۲ بجتو[f] رعد * ۲۳ تندو عنکبوت * ۲۴ کرنجو گرانی باشد که در خواب بر مردم افتد وآنرا بعربی کابوس خوانند * ۲۵ سو روشنایی باشد * ۲۶ خبزدو خنفسا ، گویند جانوری باشد کوچك وسیاه در خانها گردد وآنرا بتازی نیز خنفساء خوانند وبعضی آنرا خبزدوك گویند * ۲۷ خیرو گل خیری[g] * ۲۸ مشکو بتخانه باشد وموضعی که خلوت‌سرای خسرو وشیرین بود آنرا مشکو گفتندی[h] * ۲۹ کنشتو نباتیست که آنرا مَحْلَب[i] خوانند واُشنان نیز گویند که بدان
58 جامه شویند * ۳۰ کبستو وکبست هر دو یکی است وآن زهر است * امثله

شه عادل جمال دنیی[k] ودین زهی افاق از عدلت[l] چو مینو ۱۱
ابو اسحق ای کرده مسخّر ممالك را بعدل وداد ونیرو[m] ۱۲

---

a) laudat S b) scripsi cum NS pro بجتو C c) HT شتر C ! d) CTFRB اخکلندو HMSs اخلکندو NSsB
e) addidi ex T f) CHTNMFSs بجنو Mmij var. SsRS: = H یلدرم g) cf. H: خیرو وخیری ، برنوع چچك درطبیبلر قاتنده معروف صارو کوك اولور بنفشی اولور انوك یپراغن طوترلر یعنی ارباب لغتك خطمی معناسنه نقل ایلدیلر خطادر اسماء ادویه‌ده ارباب لغتك نقلنه اعتبار یوقدر et contra, quae R habet h) cf. H: مُشکوی ، اول خوش‌بوی ونفیس دوشکلر ونهالیلرکی کوشکلری وتختلری انکله بزرلر ومعیار جمالیله بربتخانه دردیو نقل ایلدی وخسرووشیرین خلوت‌سراینه دخی مشکوی درلردی معلوم درکی اسم جنسی افرادندن برنسنیه اطلاق انمك قبیلندندر i) sic M et sine vocalibus CHBR k) S دولت N l) S عدلش m) NS

تو آن شاهی که در ایامِ عدلت شُبان از دست بفگندست باهو[a] ۱۳

[........................ بجستو][b] ۱۴

همایِ فتح بر[c] ایوانِ قدرت[d] نهادست آشیان همچون[e] پرستو ۱۵

تو چون شهد ونباتی وحسودت بوَد سخت وترش مانند پینو[f] ۱۶

برویت هر که روشن نیست چشمش شوذ[g] مُقْلَه بچشمش در چو پالو ۱۷

شُرورُ وفتنه از[h] اطرافِ ملکت رمد پیوسته همچون خر زنبسو[i] ۱۸

ظفر از رایتت دلشاد باشد بسان کوذکان[k] از اَخْلَکَنْدو[l] ۱۹

بر خُلقت اگر آهوی تاتار زناقه دَم زند باشد زآهو[m] ۲۰

زرُ ویاقوت ولعل اندر خزینه‌ت[n] نه بینند روی کیسه نه[o] تبنگو ۲۱

زشرم[p] کلك تو ناله کند ابر که خلقش نام کردستند بختو ۲۲

شها عنقایِ قاف فتح ونُصرت بوَد بر طاقِ ایوانِ تو تَنْدو[q] ۲۳

بعهدت فتنه در خوابست دایم زسهمت بر وی افتاده کَرَنْجو[r] ۲۴

مه وخورشید بر گردونِ گردان همی گیرذ[s] زرای روشنت سو ۲۵

بچشم خصم اگر خوبست فعلش بوَد به[t] بچه در چشم خبزدو ۲۶

همیشه تا نباشد لاله چون گُل گل بابونه تا نبوَذ چو خیرو[u] ۲۷

زِ اَلْوانُ و[v] ریاحین مجلست باذ همیشه خسروا مانند مَشْکو ۲۸

[تو خوش بنشین که اعدای تو شُسْتند زملکت دل بصابونُ وکَنَشْتو][w] ۲۹

58v بباغ آرزوی دشمنانت سراسر میوها باذا کَبَسْتو[x] ۳۰

---

a) HS b) lacunam posui c) S در M d) جاهش Mij e) چون اشیانه S f) MS g) NFS بود M ; F s v. اخکلند S اخکلندو F اخلکندو CR l) HMFRS طفلکان k) R نیشو NMS i) MR ! در h) بالو II ! اخلکندو M m) HS s.v. بختو n) H s. v. خزینت ; ت NS خزینه CMR o) HS یا cett. p) N رشك HM*S & R s. v. بختو q) NMFRS r) NFS s) NMRS گردد C ! t) N مه C u) MS v) انواع om. و M w) HM x) MFRS C >! S کتستو F کنستو

٣١ خاکشو [a] دانه‌ایست سیاه که با کافور سایند ودر چشم کشند* ٣٢ باذرو تره‌ایست چون شاسپرم وسپرغم طبیبان باذرویه نویسند [b] وآنرا از ادویهٔ طبّی نامند [c] * ٣٣ برو ابرو * ٣٤ غاوشو خیاری باشد بزرگ وزرد که از برای تخم نگاه‌دارند * ٣٥ تفو خیو در روی کسی انداختن * ٣٦ نکو [d] معروف * ٣٧ بیاستو کنده‌دهان [e] * ٣٨ خسو [f] ماذر زن *

امثله

٣١ اعظم جمالِ دنیی ودین شهریارِ [g] ملك ای خاكِ درگه تو ز [h] آثارِ خاکشو

٣٢ کیوان برایِ سبزیٔ [i] شیلانت روزِ باز [k] از کشتزار اجرام آورده باذرو

٣٣ خورشید را بلرزد از وهم [l] استخوان با او اگر بعربده پرچین کنی [m] برو

٣٤ پنداشت دشمنت که باندیشهٔ محال باشد که آتشی بجهاند زغاوشو [n]

٣٥ ایّام چون بدید خیال محال او کردش هزار نوبت برریش ورو تفو [o]

٣٦ نسبت ترا بکوشش وبخشش [p] بابر وشیر گفتم [q] کنم ولیك نمی آیدم نکو

٣٧ زیرا که این [r] چو دوذی باشد سیاه‌رخ [s] وان [t] نیزگربه‌ایست پلشت [u] بیاستو

---

a) HNMSsS (alia significatione FR) ; چاکشو HNMS چاکسو Ss ? FRS ; cf. H: چاکشو قروجه دانه چکلر خاکسو...اوکوز اوتی درکم جیم بابنك نقل اولندی اصحّ et درکی کافور ایله کوزه براغرلر et M : چاکشو بسکون کاف وضم شین در تحفه ونسخهٔ حسین وفایی.....اما روایت جیم ایله‌در براوتدرکه طبیبلر تعریب : C cf. H بادویه نوشند ? b) شمس فخری بجا آورده واین اصحّست et N ایدب بادروج (بادروغ G) درلر بعض یرلرده ترهٔ خراسانی دیمك ایله مشهوردر (بریوز) وبردرلو تره‌در شاه سپرغم کبی طبیبلر بادرویه (SsR بادرونه TMF) دیرلر : (ex T) وبعضی‌لر بادرنجبویه دیرلر c) sic d) نیکو C e) laudant HM f) خسر ? H خسو NS خسو NMumS g) S پادشاه Mi چ MumNS خ h) درکهت‌شك NS i) ترهٔ MF سبزهٔ NS k) sic خشو MijFSsRS خشو S CNMmFl, S s. v. شیلان ; بار MFu یار S l) بیم M m) کنك C n) MRS o) M p) N s. vv. نکو et بیاستو FS 1,208. 2,404 گفتم ترا ببخشش وکوشش MS 1,261 q) نسبت MS 261 r) NMumS 261 آن MijFNS 208 s) NMumF رنگ MijNS 208 روی S 261 t) NMum S 261 آن C وین cett. u) N*F بنسبت C et reliqui

بادی همیشه خسرو وسلطان ومحترم   تا احترام دارد داماذ را خسو[a]   ٣٨

٣٩ خسرو نامیست از نامهای پادشاهان * ٤٠ گو[b] مهتر ودلیر وبزرگ ومحتشم *
٤٠ گو دیگر، مغاك * ٤١ فرخو پیراستن تاك رز * ٤٢ خو چوب بستی[c] باشذ که 59
بنّایان بنهند تا بر سر آن باستند وکار کنند * ٤٣ فنو[d] فریفه وغرّه * ٤٤ منو
بمعنیء مجنب[e] *

امثله

ای ندیده چو شیخ ابو اسحق   افسر وتخت ومملکت[f] خسرو   ٣٩
در گو ترس[g] از تو پنهانست[h]   هر کجا صفدریست پردل[i] وگو   ٤٠
شاخ رز لعل وگوهر آرذ بار   گر[k] بنام کفت بوذ فرخو   ٤١
هر که تطیین کنذ اساس علوت   عرش[l] باشذ که باشذ اورا خو   ٤٢
مملکت را بتیغ کردی پاك   از حسود ومخالفان فنو[m]   ٤٣
شاذ بر تخت مملکت[n] بنشین   بعد ازین بهر کار خصم منو   ٤٤

٤٥ تذرو معروف * ٤٦ پرو پروین * ٤٧ غرو نی * ٤٨ کرو دندان فرسوده،
کاواك شذه *

امثله

زیمنِ معدلت شاه شیخ ابو اسحق   هم آشنایء شاهین کنند کبك وتذرو   ٤٥
فروغ رای منیرش اگر جهذ در باغ   بجای خوشه زتاکش همی برآیذ پرو[o]   ٤٦
شرار تیغش با دشمن آن کنذ در رزم   که روز باذ کنذ آتش دمان با[p] غرو   ٤٧
بکار خصم فرو برد گاز[q] او دندان   چنانکه کرد برون از دهانش یکسره[r] کرو   ٤٨

---

a) NM ; S s. vv. خسو et خشو b) JNFRS کو HNLS c) چوب بندی C چوب دستی MFSs d) scripsi cum HFNMLS pro فتو CFSsS cf. supra ٢٧, 3? ٣٣, 2. e) TN منجنیق C f) om. و C وملك و N l g) در پس کوس FuS s. v. فتو ; کوش... Fj h) اند H شد N i) وپردل و C صفدرست و H k) NMRS که C l) S چرخ MS m) NM فتو C'FLS فنود R l n) HNS سلطنت M o) HNMLS p) بغرو C contra metrum q) کین N,S s.v. کُرو ; کین تو — MR S s.v. کرو r) یکسر Mij, S s.v. کرو ; یکسو R

باب الها

۱ شاه پادشاه * ۲ شاه دیگر ، داماذ * ۳ گاه تخت * ۴ گاه دیگر ، وقت * ۵ گاه دیگر ، گوی[a] باشذ که سیم‌پالایان زر وسیم گذاخته در آنجا ریزند * ۶ داه بمعنی ده * ۷ داه دیگر ، کنیزك وپرستار * ۸ براه[b] زیبایی * ۹ زواه طعامی که از برای 59v محبوسان پزند * ۱۰ باذافراه عقوبت باشذ وپاذاش ضد باذافراه است * ۱۱ شناه شناو کردن در آب * ۱۲ آبشتنگاه متوضا * ۱۳ ماه معروف *

امثله

مملکت را شرف وقدر همین بس که[c] بوذ خسرو صفدر آفاق ممالك را شاه ۱
شادمانست بذو جان ممالك زانسان که بوذ شاذ دل وجان عروسان از شاه[d] ۲
داور دهر جمال الحق والدین که نهند[e] قدر وتعظیمش بر قایمهٔ گردون گاه ۳
صاحب سیف وقلم شیخ ابو اسحق آن که کنذ روح قدس خدمت او بی گه وگاه ۴
آن جوانبخت جهانبخش که آید زعطاش بسر[f] سایل ومداح زر وسیم از گاه ۵
چرخ واجرام چه باشند[g] بر همت او که کمین بندهٔ او دارد ازان سان صد داه ۶
کرد خورشید ازانرو علم خوذ تأنیث[h] که بوذ[i] در حرم حرمت تعظیمش داه[i] ۷
مسند خسروی از مقدم او دارد زیب افسر شاهی[k] از طلعت او یافت براه ۸
عاصیان را کرم ورأفت او[l] گشت شفیع مجرمان را نعم[m] وافر او داد زواه ۹
عفو واغماض ایادیش بذانجا[n] برسیذ که اعادی را پاداش بوذ[o] باذافراه ۱۰

---

a) CTMum کوهی Ss b) بُ HNMLBS بَ NFRS c) om. که S بس باشد L d) S*L ; گاه NS qua voce کویگو i. e. داماد significari contendunt e) نهد NS ; (G پایه = قایمه) f) بسوی N g) باشد که C h) vox arabica شمس est fem. generis i) برد et راه C k) add. و HNS l) om. C m) S کرم C n) هد N o) همه پاداش برد N; S s. v. بادافراش

شهریارا تُوی آن بحرِ ایادیᵃ کرم   که کنند انجمᵇ در لُجّهٔ جود تو شناه ۱۱

چیست گیتی که شوذ همّتِ تُو ملتفتش   نشوذ روحِ قُدُس مایلِ آبشْتَنْگاه ۱۲

اخترِ دولتت از برجِ امل طالع باذ   تاکه باشذ فلكْ ومشتری وزُهره وماه ۱۳

۱۴ شکوه حشمت وزیبایی * ۱۵ خروه خروس * ۱۶ پژوهᶜ واجستنِ چیزی * خوذخروه بوستان افروز *

امثله

شیخ ابو اسحٰقِ بن محمود شاه   آنکه دارذ تختِ شاهیُ وشکوه ۱۴

تاجِ یاقوتُ وبَغَلطاقᵈ چکَن   یافت از یُمنِᵉ دعای او خُروه ۱۵

دیذهٔ گردون نظیرِ او ندیذ   در ممالك خسرو دانش‌پژوهᶠ ۱۶

گر زفیضِ دستِ او بارذ سحاب   لعل وزر رویذ بجای خوذخروهᵍ ۱۷

۱۸ کلابهʰ ریسمانی باشذ که بر چرخك کنند که تا جولاهه ازان بکار برذ* ۱۹ خورابه آبی باشذ وقتی که آب از جوی بندند دران وقت [به]ⁱ ترشّح از زیرِ بند آیذᵏ * ۲۰ خورابه دیگر برزگری باشذ که اورا همه [اسبابِ]ˡ برزگری از گاو وخر وکارکنان باشذ *

امثله

نبوَذ مردمانِ اهلِ هنر را التفاتی بریسمان وکَلابهᵐ ۱۸

زانکه از جودِ شهریارِ جهان هست بسوِ کشت‌زارِ فضل خَورابهⁿ ۱۹

---

a) add. و N b) انجمی کنند NS! c) بِرُ NL بَرْ MJ بِرْ FR d) بغطاق C بغلتاق N.S s.v. چَکَن ; cf. R 1,160 marg. G 69: بغلطاق وبغلتاق ، بفتحتین بمعنی قبا از رشیدی ودر برهان کلاه فرجی وطاقه وبعضی بمعنی جامه بغلبند نوشته در سراج اللغات نوشته که بمعنی بغلبند وکلاه چون طاء وقاف درفارسی نمی آید شاید که زبان دیگر باشد in TF deest e) عین C f) N g) MS*N rectius خوذ خروه —ᴗᴗ— legendum esse docet versus بوعلی حاجی in Mi laudatus: ای خواجه چرا برون شدستی زگروه ، چونانکه زنزدِ ترها خودِ خروه ، h) کلاوه C hic et v. 18, T i) addidi k) H: واسدی هیچ رجوعی به C و l) addidi ex HNMSs m) NS om. n) *N نقلانجه شول ارماغه درارکی اندن صوالر الخ M!

هر یکی [هم][a] زفاضلان بوذ الحق[b] از عطایش هزار [بار][a] خورابه ۲۰
۲۱ بوبه[c] هدهد* ۲۲ بوبه[d] دیگر ، آرزومندی* ۲۳ کبه[e] مَحجمه باشد که بدان حجامت کنند* ۲۴ غلبه[f] عقعق[g] باشد وآن مرغی است چون کلاغ پیسه[h] امّا کوچکتر دُمی دراز دارد ورنگِ او سیاه وسفید است اصفهانیان آنرا کلاژه[i] خوانند* امثله 60v

---

a) addidi b) اسحق C c) RS پویه C hîc et v. 21, T پوبه H پوپه NFS d) TS پویه C hîc et v. 22, TNS بویه JHNMLS یوبه HTNMFRS; cf. H (N): دیدکاری ابك الجه وبوبه وپرپو وپوبك وپوبش قوش کی عربجه هدهد درار، معیار جمالیده شمس فخری اخرنجی لغت کی پوپه در مشترکدر آرزومندلق معناسنه دخی کلور دیو نقل ایلدی اشبو بیتلری انشا ایلدی (vss. ۲۱. ۲۲)، ولکن مأنوس ومسموع اولنان آرزومندلق معناسنه اوّلی یایله درکی اخر حروف تهجی در، بعضیلر خود بولفظ [بضم] الباء بنقطة واحدة من تحتها ثمّ بالياء بنقطتين من تحتها دیو نقل ایدوب تصحیح ایلدی ، پس روایات بو لفظده مضطرب اولدی نزاعی قطع ایدن فرس شاعرلرینك قافیه‌سنده واقع اولان لغت در، شول کی کندو لغت تتبّع ایدوب نقل ایلر و انوك اوزرنه شعر دیوب (sic) بونك کبی خلافنه روایت نقل اولنان یرده انوکله استشهاد اتمك درست دکلدر زیراکی لغت غریبه وغیر مألوفه دیو جمع ایدوب نقل ایلمشدر، احتمال وار کی اوّل امردن یکلش دوشنمش اولا ، معیار جمالیده جمع اولنان لغتلر بو قبیله‌دندر ، بالك اسدی طوسی دخی لغت [جمع] اتمش معلوم درکی اول جمع اتدکی لغتلری اباسندن اناسندن اشتمش دکلدر ، پس کرشاسب‌نامه‌سنده کتوردکی لغتلرله خلافنه روایت واقع اولان یرلرده استشهاد اتمك درست دکل - یوبه آرزومندلك ، معیار بویه [بعد از واو یای حطی :et M جمالیده اسلوبندن اکلنور که پای عجمی بابنده اولا الخ om. Mum] بوزن پویه آرزومندی باشد ، انوری الخ، ودراکثر نسخ بعد از واو یا آمده امّا شمس فخری بعد از واو بای موحده آورده [وبا غلبه وکبّه قافیه کرده om. Mij] وگفته که بوبه بدو معنیست یکی هدهد ودیگر آرزومندی وگفته الخ (v. ۲۱. ۲۲) - یوبه بضم یا وفتح با درنسخهٔ وفایی آرزومندی باشد، فرخی الخ ،کذا فی التحفه وبویه وبوی نیز در شرفنامه (J 42v)، وشمس فخری بوبه بدو بای موحده آورده وگذشت et S 1,221. e) CJ کپه J; کبه NMumS کپّه Mij کبّه NFS کُبّه Mij R, et sine tashdîdo. S s v. nostro etiam alium versum in ام desinentem adtribuit f) HNMR غلپه FS g) متفق C h) کلاغی C cf. Mmi (SR): وشمس فخری گوید قلاورژون N i) که عقعق باشد وآن مثل کلاغ پیسه است

بدارایی که از انعام عامش بوذ طوق حمام وتاج بوبه[a] ۲۱
که بیش از حد واز اندازه دارم بدرگاه شه آفاق بوبه[b] ۲۲
شهنشاهی که تدبیر[c] ضمیرش نهد بر پشت چرخ از[d] ماه کبّه ۲۳
گر آید در ظلال[e] دولت او همای آسا شوذ[f] مسعود غلْبه ۲۴

۲۵ لنبه مردم فربه را گویند * ۲۶ خنبه خمی باشد بزرگ از گل ساخته که غلّه دران کنند * ۲۷ غرنبه بانگ ومشغله * ۲۸ رنبه موی زهار *

امثله

ابو اسحق سلطانی که گشتست زخوانش آز لاغر سیر ولنبه ۲۵
زجودش[g] خلق را باشد لآلی بجای غلّه در انبار وخنبه ۲۶
زفضل وبخشش واز کوشش او ممالك سربسر دارد غرنبه[h] ۲۷
سر خصمش زتن دور آنچنان باذ که از عانه بزخم تیغ رنبه[i] ۲۸

۲۹ خفته[k] خمیله * ۳۰ سفته چیزی باشد که برسم بضاعت یا تکلّف بجایی فرستند * ۳۱ آلفته آشفته را گویند *

امثله

شهنشاهی که بهر خدمت او همیشه پشت گردون خفته[l] باشد ۲۹
زمردم دایما سوی سماوات دعای دولت او سفته باشد[m] ۳۰
61 همیشه دشمن درگاه جاهش زاحداث فلك آلفته[n] باشد ۳۱

۳۲ کرته بتازی قرطق[o] باشد وآن نیم‌تنهٔ باشد کوتاه که در زیر[p] پوشند * ۳۳ کرته[q] دیگر، خار باشد که اشتران خورند * ۳۴ کلته خر دم‌بریده باشد[r] *

امثله

a) HNMFRS b) HNMPS c) درگاه C d) FRS 2,286 مهرو CMS 2,259 e) زیرظل HS f) HMiS بود MumF g) MS add. را C h) FRS غرنبه N qui 26a 27b in unum versum contrahit i) FS k) vocalium consonantiae ratione habita cum HNMS scripsi pro جفته C hic et v. 29, quanquam vox prior in JFR deest; cf. pag. ۱۰ not. ۲, ubi addas: جفته S l) S; NS s.v. جفته ـ سفته CNS m) MNLS n) S s.v. آلفت et کالفته ; زمان کالفته M o) قرطه CF قرط T p) scripsi T secutus pro وغیره C q) sic omnes exc. Mj qui کربه habet; in F deest r) laudat N

خسرو بر وبحر[a] ابو اسحق که فلك خشنکی زکرته[b] اوست ۳۲
از هیونان او یکی فلکست طوبی وسدره همچو کرته اوست ۳۳
ریش دشمن بسان افساری[b] بر سر بدسگال گلته[c] اوست ۳۴

۳۵ آهخته[d] بر کشیده باشد * ۳۶ فرهخته[e] ادب کرده باشد * ۳۷ الفخته اندوخته باشد *

امثله[m]

خسروا صاحبقرانا صفدرا تاکه تیغ انتقام آهخته[f] ۳۵
ظالمانرا از جهان گم کرده دشمنانرا در بلا فرهخته[g] ۳۶
تا جهان باشد بمان کز اصطناع نام نیکو[h] در جهان الفخته ۳۷

۳۸ بیخسته[i] در مانده وعاجز باشد *

مثال

دشمن شهریار اعظم هست خشته[j] بینوا وبیخسته ۳۸
حلق[k] جانش حوادث ایام بکمند غم وا عنا بسته ۳۹

۴۰ آغشته سرشته باشد * ۴۱ آگشته محکم بسته باشد *

امثله[m]

شاه ابو اسحق کاندر روز رزم خاك را با خون خصم آغشته است[n] ۴۰
گردن دشمن برنجیر بلا انتقام وکین او[o] آگشته است ۴۱ 61v

۴۲ پنچه پیشانی باشد * ۴۳ کنچه خری باشد که زیر دهانش آماس کرده باشد *
۴۴ غاچه معروف *

امثله

---

a) N بحر وبر S b) NS افشاری C c) کرته C گلته قلتبان NS; quae in C duabus lineis vs. 34 sequentibus continentur, quum ex archetypi margine irrepsisse videantur, huc reicere visum est; habet nempe C: خصم شتر دلت را میکند زانرزی سعد ذابح اهیخته کاردست || یکدمی برامیخته چون برق تیغ که برق از تنش اب کشتی تیغ d) T آهیخته C e) فرهیخته C f) آهیخته C NS g) MS فرهیخته CN h) NML نیکان C i) CMS, sed add. Mij: وبیای فارسی نیز بنظر رسیده وغالبا که این اصحست; cett. پیخسته j) خسته C k) خلق C l) om. و C m) addidi n) NS o) اوبکین M توبکین FS آگسته نو بکین R q.v.

بر آستانِ درگهِ شاهِ جهان‌پناه دارند[a] مهر وماه شب و[b] روز پنچه را ٤٢
هرگز مثل زنند کسی از وی حسود را نسبت کنند بعیسی کس هیچ کنچه[c] را ٤٣
آن خسروی که سرخ زخون عدوش کرد سلطانِ نوبهاری پیکانِ غنچه[d] را ٤٤

٤٥ غمنده اندوه‌گین باشد * ٤٦ غنده عنکبوت باشد * ٤٧ کنده بند چوبین[e] که بر پای گنه‌کاران نهند * ٤٨ مغنده[f] دُشبل باشد که در میانِ گوشت است * ٤٩ ژنده جامهٔ کهنهٔ پاره‌پاره باشد * [٥٠ رنده گیاهیست بهاری[g] * ٥١ منده سبو وکوزهٔ گردن‌شکسته باشد[h] *]

امثله

خداوندا[i] تو آن شاهی که باشد زنامت شادیِ جان غمنده ٤٥
حسودت در کف ادبار ومحنت بود همچون مگس در دامِ غنده[k] ٤٦
کهش بر جان ودل زوبین وپیکان کهش[l] بر دست وپا زنجیر وکنده ٤٧
حوادث دشمنانت[m] را بکینه بر آرد دیدها همچون مغنده ٤٨
شها صاحب‌قرانا اطلس چرخ بود با نسبت شعرم چو ژنده[n] ٤٩
شود در روضهٔ رضوان طبعم بمعنی سدره و[o] طوبی چو رنده ٥٠
روا نبود که با این فضل ودانش بود شرب وخورم[p] دایم زمنده ٥١

٥٢ الفقده[q] اندوخته باشد * ٥٣ ورده[r] برج کبوتر باشد *

امثله

ابو اسحق شاهی کز جنابش[s] سلاطین سلطنت الفقده دارد[t] ٥٢
حمام آسا سعودِ آسمانی[u] فرازِ قصرِ قدرش ورده دارد[v] ٥٣

a) H qui vs. 42.44 affert N; مالند Mum ساینند MijLS qui vs. 44.42 afferunt b) om. و C c) MR*S کُنْچه H کَنَچه *N گَنْچه F d) HMLS; auctor غنچه CM et کنچه CH scripsisse videtur e) scripsi sec. N pro وبنده C f) laudant NMS بفتحتین HNM بضمتین JFBRS g) addidi ex J auctoritate لسان الشعرا nitente وپیل C f) h) addidi e M i) HS جهانبخشا M; om. که C k) MS غَنده N l) HNS کهی C omissis omnibus و m) NMS دشمنت C n) N*S o) *MS سدرهٔ om. و CMu p) Mum خورش N, om. و C همی شربم R! q) الفته et vs. 52 الفعله C r) درده bis C, cf. H! : کوکرجین کبوتر بازلروك اسدی یواسی کوکرجین اورکودجك اغاجی در دیو نقل ایلدی، ورنگی باشد که آنرا گلرنگ گویند ودیگر برج کبوتران باشد NMS s) TMS جهانش C t) باشند TM باشد وداد عدل S u) آسمانرا M v) باشد NMS

٥٤ پاغنه پنبه‌ی زده باشد که گرد پیچیده باشند * ٥٥ آکنه اصطبل باشد * ٥٦ پرونه سلسله‌ی باشد که بزازان قماش دران نهند * امثله[a]

فلکه‌ریسان بکر فکر[b] مرا بود[c] از مهر وماه پاغنه ٥٤
زانکه از جود خسروی دارم سبز خنگ فلک در آکنه[d] ٥٥
• کیسه‌ام زو پرست از بدره خانه‌ام زوست پر ز پرونه[e] ٥٦

٥٧ تب‌باده[f] تب ولرز باشد که سپرز را بجنباند * ٥٩ آماده ساخته باشد *
٥٨ بیجاده کهربا باشد، در باب ذال آورده شده است[g] * امثله

مباد دشمن خسرو وگر بود[h] باذا[i] همیشه از یرقان در[k] بلا وتب‌باده ٥٧
تنش بصورت محلوج چشم چون خرمن[l] لبش بگونه‌ی کافور رخ[m] چو بیجاده ٥٨
سرور و[n] بهجت ارباب فضل در گیتی بفر[o] دولت شاهست دایم آماده ٥٩

٦١ بلاده نابکار بدکار باشد * امثله

زهی از صیت انعام تو دایم صدا در عالم[p] اعلی فتاده ٦٠
چنان ایمن شد از عدلت که بر داشت[q] زگیتی[r] فتنه‌ی دزد وبلاده ٦١

٦٢ ستوده معروف * ٦٣ توده پشته باشد * ٦٤ بسوده بدست زده ومالیده باشد * 62v
٦٥ شخوده خراشیده باشد * ٦٦ دوده سیاهی باشد * ٦٧ غنوده خفته باشد *
٦٧ زدوده بمعنی‌ء پاک کرده آید * امثله

جمال الدین ابو اسحق شاهی که چون او نیست در عالم ستوده[s] ٦٢
عطای او نباشد بدره بدره بود از لعل وگوهر[t] توده توده ٦٣

a) add. di b) Mmi فکر بکر HMj c) باشد HN'S d) S'H e) NMFRS f) rectius تب‌یازه legendum esse vult R g) pag. ۳۱, 10 cf HNM s.v. h) دکر براو C i) باشد NS M k) در یرقان از NS, om. و C l) چون مرمر ورح م ص چو ت N! m) چشم N praemissa glossa: شمس فخری دوشمن کوزنی اگه تشبیه ایتدی n) om. و C'S o) بعزّ S C p) طارم S q) دشت S حاست C M; FR (qui شد ایمن habeat) r) زمانه S s) si: C t) NS om. و C

گُلِ اقبالِ اورا[a] دستِ ایّام زاعزاز کرامت پا[b] بسوده ٦٤
کنندش کردنِ احباب[c] بسته سنانش رویِ ماه وخور[d] شُخوده ٦٥
[.... دوذه] [e] ٦٦
بعهدِ رأفتُ وانصاف[f] عدلش فتن در خوابِ[g] بیهوشی غنوده ٦٧
بصَیقَلهایِ احسان زنگِ[h] محنت زمرآت امل جودش زدوده ٦٨

٦٩ فرسوده بپای کوفته ومالیده باشد * ٧٠ پخشوده[h] بمعنیٔ پخش و[i] پهن کرده آید * ٧١ پالوده پاك کرده وصافی باشد از غش * ٧٢ پالوده دیگر، حلوائیست *

امثله

جمالِ دنیی ودین شهسوارِ[k] کشورگیر زهی سمند تو پشت سپهر فرسوده ٦٩
بروزِ رزم چو بر بادپایِ گشته سوار بپایِ اسب سر بدسگال پخشوده[l] ٧٠
زپردهایِ زجاجیش راوق عینی[m] مهابت تو بنیرویِ تیغ پالوده ٧١
حسود مشکل حلوا شوذ چه کرد بسی زبیمِ تیغِ تو دوشابِ چشم پالوده[n] ٧٢

63 ٧٣ پرخیده[o] فرزند عاق را گویند که فرمانِ مادر وپدر را[p] نبرد * ٧٤ خنیده پسندیده وعاقل ودانا باشد *

امثله

پیش از ظهورِ عدلِ[q] شهنشاه تاجبخش گرچه فلك هرون و[r] جهان پرخیده بود ٧٣
مرتاض شد سپهر وجهان هم مطیع گشت[s] وین[t] از وفورِ رأفت شاه خنیده بود ٧٤

٧٥ چرویده چاره جستن باشد * ٧٦ فروهیده خردمند و[u] زیرك باشد * امثله

---

a) N اودر C b) sicne ? با C بسوده کرمت N ! c) sic احداث N var. S اندادمت C d) روبهاه خور C
e) lacunam significavi f) add. و N g) رنك C h) HMijRS بشخوده CMumS بسعروده F i) T om. و CHmarg.
k) پادشاه NS l) MijS بشخوده Mum بشخورده C m) غیبی Mum عنبی MijS راوقی عینی C n) cf. vs.
39 pag. ٧ o) HFR... بر CTNMS p) پدرا C q) add شاه C ! r) NFRS دون C, om. و CNF s) شد M, S s.v.
خنیك t) NMumS این MijFR,S l. c. u) om. و C

دولتُ ونصرتُ و[a] سعادت را نیست کاری بغیرِ چرّویده[b] ۷۵

تاکه باشند[c] معتکف باشند بر در خسرو فروهیده[d] ۷۶

۷۷ پنده[e] سوخته باشد که آتش دران زنند * ۷۸ کنده کام باشد * ۷۹ کنده دیگر، آن چوبك باشد که بکلیدان در[f] افتد چون در خواهند که در بندند * ۸۲ رزده صف باشد که بر کشند * ۸۱ بده[g] درختی[h] باشد سخت که هیچ بار نیارد * ۸۳ هنده حق باشد * ۸۳ بیهده باطل باشد * ۸۰ ترزده قباله وسجل باشد * ۸۳ ع ۸۳ ۸۴ ایغده[i] بیهودگی وسبکساری باشد *

امثله

خسرو اعظم جمال دنیی ودین آنکه هست | آتش تیغ ورا جانُ وتنِ اعدا پنده[k] ۷۷
آنکه اطفال[l] امل را دایه کام و[m] مراد | جز بشهد[n] وشکر شکرش[o] نبگشاید کنده ۷۸
کشت[p] ایمن ساحت ملکش[q] زدزدان آنچنانك | خانها ایمن شدند از زحمت در با[r] کنده ۷۹ 63v
قاضی دوران چو دید آیین مُلکت داریش[s] | مملکت را تا ابد بسته بنامش ترزده[t] ۸۰
گر زفیض دست[u] او یك قطره بارد[v] بر زمین | میوه باغ بهشت البتّه بار آرد بده ۸۱
زهره[w] مریخ خون گردد زترس وبیم[x] وخوف | لشکرش چون بر کشند از بهر کین توزی رزده ۸۲

---

a) om. utrumque و C b) MS جرویده & خرویده S چرویدن H (ubi اما کندوسی صیغهٔ مفعولن مصدر معناسنه نقل ایلدی). N چرویدن ورای FR c) بخت واقبال MR d) NMRS پژوهیده MS هندوشاه نخجوانی صحاح الفرس ادلو کتابنده باءِ: e) پنده C! f) فرو T g) CNMS بده NFRS cf H: عربیله وباءِ عجمیله ودال بدلنده تاءِ فوقانیله مجموع لغتدر دیو نقل ایلدی h) T درخت C i) CHF,S) ایغده MR آیغده S; falso ut videtur آبده quoque habent NS k) HNMFRL بُده & پَده S l) طفلان omnes excepto C m) مایهٔ کام om. و C n) L بشیر NMFRS o) LFS s. v. مدهش - کُده MR,S s. v. لطفش بنیك آید - کَده S s.v. وشکرش هرگز نکشاید - کَده N p) گشته FLS q) ملکت را C l گردون چو دید عدل وملك ورای او FS s) قفل وکُده S درها کُده - کَده & کُده CN s.vv. r) L یا (مملکت داریش N) NVS t) R u) دست فیض C v) MijS آید HNMum w) add. و C x) وهم *N; utrumque و om. C

۸۳ تا نباشد ایغَده[a] مانند خاموش وصبور — تا هُدَه نَبوَد بنزد هیچکس چون بیهُده

۸۴ باذ در[b] حکمش هُدَه هر بیهُده کارذ[c] سپهر — دشمنش خوار وخجل دایم بسان ایغَده[d]

۸۵ گوپاره[e] رمهٔ گاو وا خر باشد * ۸۶ زاره زاری باشد * ۸۷ شاره دستار باشد * ۸۸ بیغاره[g] طعنه باشد * ۸۹ ناره زبانهٔ قپان[h] باشد * ۹۰ باره بارو باشد * ۹۱ باره دیگر ، اسب باشد * ۹۲ خاره سنگ باشد * ۹۴ بتیاره[i] دیو را گویند وصورت ناخوش که مردم ازان متنفر شوند * انگاره افسانه وسرگذشت باشد *

امثله

۸۵ کمترین بخششی زهمت شاه[k] — صد هزاران دهست وا[l] گوپاره
۸۶ آنکه از بیم تیغ او شب وروز[m] — خصم را هست ناله[n] وزاره
۸۷ وانکه[o] بر فرق مشتری بنهاذ — حکمش از خاکپای خوذ شاره
۸۸ رایت رای او زند دایم — بر مه وآفتاب بیغاره[p]
۸۹ چون بوَذ راستیٔ معدلتش — چه بر آید زپلّه وناره[q]
۹۰ هر کجا هیبتش کشد لشکر — چه گشاید زحصن وز باره[r] 6
۹۱ باره وخصم هر دو پاره شوند[s] — چو نهد شاه پای بر باره
۹۲ سهم ترسش بعنف[t] آب حیات — بگشاید زخار[u] وز خاره
۹۳ هر کجا مجمعی بوَذ زشهان — همه از وی کنند انگاره[v]
۹۴ دشمنش را نخواهد ایچ[w] کس — زانکه او مردکیست بتیاره[x]

a) F ایفلك C ! این فلك MRS ایغلك NS آبلك b) C ! بامور c) C کار d) F ایغلك M*S آبلك N e) R کوپاره CJNM کوباره FS کرباره C vs. 85 S f) addidi e M g) MFS بیه R پیه H پیه JNL h) M' فپل C; de vera vocis significatione cf. R i) JNM! پ R پ NS پ FS, cf. H. جالیلك معیار .... بلا معناسنه نقلنلك اسدی k) MumS وشمس فخری ز ا ع معجمه ایله دیو دیو ب et S qui false: دیو معناسنه نقل اولندی l) om. C m) NMumFS هر شب Mij n) FS گریه o) om. و MRS تو Mij را پادشاه عالم خسروا N p) N خوارور q) MS, om. و CMj r) NS s) پاره پاره کند S, om. و C t) FS تیرش لعیف C u) FS خاك C v) MS خواره C w) هیچ C آنچه S x) پ C

۹۵ اواره دیوانِ حکم باشد* ۹۶ زغاره[a] نانِ گاورس باشد* ۹۷ ژگاره لجوج وستیزه‌گار[b] باشد * ۹۸ هماره بمعنیء همیشه باشد* ۹۹ تواره[c] خانه باشد که درانجا پلیدی کنند*

امثله

شهنشاهی که اندر شرق ودر[d] غرب بنام او نهند[e] اعیان اَواره ۹۵
بوَد همچون کُلیچَه دشمنش را اگر گردون دهدْ اورا[f] زَغاره ۹۶
فلك برْ آستانش سر نهادست[g] اگرچه بُد ستمگارُ وژَگاره[h] ۹۷
شهنشاها کریما شهریارا ترا فتحُ وظفر[i] باذا هَماره ۹۸
بساط دوستانت در بساتین مقام دشمنِ جاهت[k] تَواره ۹۹

۱۰۰ غوره[l] جوزق[m] باشد که پنبه دران باشد* ۱۰۱ غوره [دیگر،][n] حصرِم باشد یعنی انگورِ نارسیده * ۱۰۲ کاتوره سرگشته باشد *

امثله

ابرْ از دستِ فیضِ بو[o] اسحٰق در کُنَد پنبه‌دانه در[p] غوره ۱۰۰
ور کنی یاذِ لطفِ او در باغ شهد گردذ بغُرم در غوره[q] ۱۰۱
دوستش عاقلست وپابرجا دشمنش ابلهست وکاتوره[r] ۱۰۲

۱۰۳ [تبیره][s] دُهُل باشد* ۱۰۴ جبیره[t] جمع گشتن باشد از برای کاری* ۱۰۵ پذیره 64v
استقبال رفتن باشد * ۱۰۶ نبیره پسر[u] دختر باشد *

امثله

ایا شاهی که بر درگاهِ جاهت زطاس مهر ومه باشد تَبیره[v] ۱۰۳

---

a) ژ C vs. 96 HFS; cett. ز b) MR شیره C c) نواره C bis d) HN, om. و C e) نهد NS دهند H f) یکتا F اورا اگر گردون دهد M گردون اگر اورا دهد Mj g) نهادی N h) زکاره om. و C i) زفر om. و C k) ملکت دشمنت N ملك دشمنت S جاهست شمس C ! l) ژ JHTNMRS ز FS,C bis, sed cf. H غوره قوزق [قورق leg] ومعیار جمالیك بولفظ مشترکدر پموق قوزغنه دخی درلر اما مشهور شمس فخری براء اورده :et M ومسموع اولدر کی بومعنایه ژاء عجمی ایله استعمال اولنور m) جوزی C n) addidi o) ابو C ابو دست فیض NS ابو شیخ دست M p) از CMj q) NS r) NMRLS, utramque و om. C s) addidi t) چ RS(J) u) add. و C ! v) NMS

برای سازِ کار دولت تو [a] کواکب را بوَد دایم جَبیره ۱۰۴
هر آن دولت که از افلاک آید شوذ اقبال تو اورا پذیره [b] ۱۰۵
خداوندا که چندانت بقا باذ که سبط خویش را بینی نبیره [b] ۱۰۶

۱۰۷ خیره سترگ ولجوج باشد * ۱۰۸ انجیره سوراخ کون باشد * امثله

اگرچه بدسگال آستانش [c] بغایت سخت‌چشم [d] وخیره باشد ۱۰۷
ولی چون [e] بنگرذ از انتقامش [f] مدامش خرزه در انجیره باشد ۱۰۸

۱۱۱ باذافره وباذفراه یکیست * ۱۱۰ لتره [g] ریزه ریزه باشد* ۱۱۲ کوره [h] زمینی باشد
که اورا سیلاب کنده باشد همچون درّه * امثله

خسرو ملك شیخ ابو اسحق عظّم الله فی العلی قدره [i] ۱۰۹
آنکه باشد بر معالی [k] او اطلس چرخ ژنده ولتره [l] ۱۱۰
همه پاداش دانذ [m] واحسان خالی از انتقام وباذافره ۱۱۱
باذ باقی همیشه تا باشد کوه ودریا وکردر وکوره [n] ۱۱۲

۱۱۳ نوذره [o] فرزند عزیز باشد* ۱۱۴ [پنجره] [p] معروف * ۱۱۵ کلندره [q] مرد قوی
وبشکوه باشد * ۱۱۶ کوذره [r] مرغیست کبود که در آب باشد * ۱۱۷ باسره
کشت‌زار باشد * امثله

---

a) او NS b) NS c) آستانت HNS; om. و C d) خشم C e) تا M f) انتقامت HNS Mm g) کتره C h) T کوز; et vs. 112 کوده C > FR, cf. N qui شمس فخری زیرا اصلی‌در که هاء ملفوظ ایله‌در هاء
affert قطعه locutus totum لغاتنك استشهادی برقصیده ابیاتیله اتمشدر که قافیه‌لرنك معلومدر
i) NS k) جلالت NMFS جلالت تو R l) pro لتره NS تره quoque habent quae tamen vox in cett. lexi-
cis deest m) ita et دارد N; om. و C n) M'NS o) CHN نودره FS نوده JTMR cf. M (R): نوده بفتح نون
ودال فرزند عزیز باشد.....اما شمس فخری نودره را باین معنی آورده....وصاحب تحفه
نیز نودره آورده ونوده را بمعنی نواسه آورده که فرزند نوزاده باشد p) addidi q) کُلَ TM کِلَ H
کَلَ NFS r) NMS گَ F کَ S گَ R

نوذر[a]منش شهنشه اعظم[b] که در جهان   چون او نزاد مادر ایّام نُوذَره ۱۱۳

اعظم جمالِ دنیی ودین خسروی که هست   در بارگاهِ حشمتِ او چرخ پنجره[c] ۱۱۴

چرخ بلندقدرت نیروی او نیافت   با[d] آنکه هست تند[e]نهاذ وکُلُنْدُره ۱۱۵

خواهد که نَسْرِ طائر واقع شوذ زچرخ   تا درحیاض بزمش باشد چو کوذَره[f] ۱۱۶

پیوسته کشتزارِ امیدش زآبِ کام   سیراب باذ تاکه بوَذ نام باسَره[g] ۱۱۷

۱۱۸ فره زیادتی باشد در کاری مثلِ بازیٔ شطرنج ونرد ومعامله وغیره[h] * ۱۱۹ فزه[i] چیزی باشد پلید وپلَشت[k] یا مثله * امثله

بعد ازین در مملکتْ انصافِ شاه   ظلم را یکموی نگْذارد فره[l] ۱۱۸

باز دارذ پاکیٔ اخلاقِ او[m]   اهلِ بدعت را زاحوال فژه ۱۱۹

۱۲۰ کازه سایه‌بانی باشد * ۱۲۱ کازه دیگر، شاخهای درخت باشد که برابرِ دام نهند تا صید بترسد وبدام[n] آید * ۱۲۲ غازه[o] گلگونه باشد که زنان برویِ مالند * ۱۲۳ ملازه[p] کام باشد * امثله

سپهر نیلگون با این همه قدر   سرایِ شاه عادل راست کازه[q] ۱۲۰

بپایِ خوذ بدام آیند نخچیر   اگر بر[r] نامِ او سازند کازه ۱۲۱

عروسان امل را همّت او   حقیقت چون سپیداب‌ست[s] وغازه ۱۲۲

سزذ گر قابلهٔ طفل امل را   بمدح شاه پردازذ[t] ملازه ۱۲۳

۱۲۴ کواژه[u] طعنه باشد * ۱۲۵ فارژه آسا باشد * امثله[v]

---

a) تودر C نودر alii b) سکندر ثانی NMFRS c) میخوره C d) یا NMS C e) سخت NS; om. و C f) NMRS g) HMFRS h) laudat M i) فزه bis C فژه HMN فژه NFS k) scripsi cum M pro یا پشت l) NMS m) M*R ومعیار جمالش سایبان معناسنه کلور دیو روایت اولندی: C cf. H (S): نترسد وباد تمام NS n) نو C قازه o) ودخی شول اغجلردر که دوزغه قرشو ایدرلر تا صید اندن اورکوب طورقه دوشه غاژه HNS p) ذ ژ C TNS > R q) MLS r) Fuj از MFIL اگر او بنام S s) HN سپیداجست S t) بردارد MS u) کَ MFRS کُ N گَ LS v) addidi

شهنشاهی[a] که بر سلطان اجرام زند رأی منیر او[b] گوازه ۱۲۴

65 چنان بیخ تعدّی کند کالحق[c] موٴدّی بر سرایش[d] نیست فاژه ۱۲۵

۱۲۶ غمزه چشم برهم زدن باشد بکرشمه* ۱۲۷ پرزه[e] پُرز باشد که از جامهٔ ابریشم بر خیزد * امثله

آفتاب از مهر ناپروا شود گر بجنبانند ضمیرت[f] غمزه٭ ۱۲۶

آسمان قدر ترا چون محمّلیست از نجوم آورده بر رخ پرّزه٭[g] ۱۲۷

۱۲۸ ویژه خالص باشد * ۱۲۹ آمیزه آمیخته باشد * امثله[h]

هر که با بندگان شاه جهان دارد اخلاص و[i] نیّت ویژه ۱۲۸

پیر گردد ولی یقین نشود[k] در جهان رنگ مویش آمیزه ۱۲۹

۱۳۱ شیر شرزه [و ۱۳۰ مار گرزه][l] نوعی اند از شیر [و] مار که بهترین شیران وماران باشد * امثله

ای شهنشاهی که رحمت[m] در مصاف خصم را باشد چو مار گرزه٭ ۱۳۰

پیش تیغت کمتر از روبه شود[n] هر کجا یابند شیر شرزه٭ ۱۳۱

[۱۳۲ بوسه معروف *][o] ۱۳۳ نوسه[p] قوس قزح باشد * امثله

بدرگاهی که کیوان با همه قدر ندارد بر درش امکان بوسه[q] ۱۳۲

---

a) NM شه شاهان S b) میزاد C c) om. که C d) سرایت MS سرایش هست C مردی e) پَرِ NS پُ = HNMRS > F; cf. M: اما شمس فخری بفتح با آورده...وبا غمزه قافیه کرده f) C an خمیرت ? g) NMS h) addidi i) HNMS, om. و C k) HNS نبود M l) addidi cf. T: شیر شرزه شیر باشد چشم مخمورت که نیرومند وبهترین شیرها باشد وخشمگین که دند ان او از لب برهنه کرده باشد وشرزه در اصل لغت بمعنیء نیرومند بود ، مار گرزه نیز ماری باشد که بهترین شیر [an addendum ? و] ماران باشد m) تیغت NS n) بود NS o) addidi p) ita omnes (قوسه C !) exceptis JM(S) qui نوشه habent; cf. M: نوشه....کذا فی التحفه [نوسه om. Mum, et T] اما شمس فخری بسین مهمله آورده وبا بوسه قافیه کرده q) MFLS

کرا یاری آن[a] باشد که روزی کنند تشبیه درگاهش[b] بنوسه ۱۳۳

۱۳۴ یافه هذیان باشد * ۱۳۵ رافه گیاه……[c] باشد * ۱۳۶ خرفه تخم پرپهن باشد[d] * ۱۳۷ شکافه[e] زخمهٔ مغنّیان باشد که بدان عود ورباب وغیره زنند * امثله

شه عادل ابو اسحق محمود که بی مدحش همه نعطست یافه ۱۳۴

[زعدل[f] ورأفتش امکان آن نیست که بادی بگذرد بر برگ رافه] ۱۳۵

اگر حکمش کنند تغییر اضداد قرنفل را حسد باشد زخرفه ۱۳۶

بهنگام طرب عوّاد بزمش کنند از ماه نو[g] شکل شکافه ۱۳۷

۱۳۸ پرگاله پاره پارهٔ باشد که درجامه دوزند * ۱۳۹ کاله خربزهٔ نارسیده باشد *

۱۴۱ ژاله تگرگ باشد[h] * ۱۴۲ ژاله دگر، خیگی باشد که باد در وی کنند وبدان 66
شناو آموزند * ۱۴۰ ماله……[i] جولاهه[k] باشد که بدان تار جامه را اهار دهند *

۱۴۳ تبخاله جوششی باشد که بعد از تب ولرز بر دهان پیدا شود از تبش[l] *

۱۴۴ کنغاله روسبی‌باره وقحبه باشد[m] * امثله[n]

---

a) MFRLS, om. C b) دررکارش C c) گناهکار C ! > H cf. N (S): گناه وبندق sic اوتی ; J MFR) گیاهی کومرن دیدکلری اوت کی :cf. H (NS) زافه alias ;است مانند سیرکه بریان کرده بخورندش اغرقوقر کرتلر وترکلر یرلر، بو لغتی هندوشاه زاءٔ معجمه بابنده نقل ایلدی واکثر ارباب گیاهی باشد مانند سیر کوهی [درنسخهٔ وفایی وبراءٔ :M لغت راءٔ مهمله بابنده نقل ایلدیلر مهمله نیز آمده ij] ....اما درتحفه (et F) بمعنیٔ خارپشت آمده d) cf. M نیز تخمگان پرپهن باشد که

e) C vs. 137 JT سکافه C hic S, cf. M : سکافره بضم سین وسکون فا.... در تحفه (fol. 28 v) اما شمس فخری سکافه (sic) را باین معنی آورده گویند وبعربی فرفج وبقلة الحمقاءٔ خوانند f) MS زعون MS s.v. سکافره; versus deest in C g) MS l. c. زمزمه NS مرزنه ?C h) cf. H: اوج معنایه کلور اوّلا چه کی یازوده یای فصلنده هوادن اوتلر اوزرنه متولددر اولور عربجه ندی درلر، ثانیا معیار جمالیده هوادن یاغن طلوکی اکنلری واغاجاری اورر، حق بو درکی قرغو آدلرندرکی کوز فصلنده صوقدن ظاهر اولور عربجه جلید (sic) درلر، ثالثا توام کی i) شمهٔ C همسه T k) جولابر C جولاهان را T l) J اثر نیش C m) cf. H (N): اوفرب انوکله صولر کچرلر جماش معناسنه در یعنی اول که اوغرلین اوین ودوستین کوزادر وبویلر دیرلر که کنغالکی کرد، ومعیار جمالیده شمس فخری روسبی معناسنه نقل ایلدی n) addidi

شهریاری که بندگانش راست اطلس آفتاب پرگاله[a] ۱۳۸
آنکه پالیز[b] اصطناعش را نبوذ مهر ومه جز کاله ۱۳۹
شوذ اطلس نبافته[c] جولاه گر[c] بمالد بنام او ماله[d] ۱۴۰
[ابر اگر فیض دست او یابد در هوا چون گهر شوذ ژاله] [e] ۱۴۱
تا غلامان او شناو[f] کنند پیکر آسمان بوذ[g] ژاله ۱۴۲
یم وکان را ز[h] گرمیء کرمش در و[h] گوهر شدست تبخاله ۱۴۳
احتساب نفاذ او[i] بر داشت از جهان نام[k] کنگ وکنغاله ۱۴۴

۱۴۵ داسگاله[l] دهرهء باشد کوچك که بدان تره برند * ۱۴۶ چغاله[m] جوقی مرغان صیادان باشد که پرند* ۱۴۷ سگاله[n] پلیدیء سگ باشد* ۱۴۸ نهاله[o] کمینگاه صیادان باشد * ۱۴۹ پیاله معروف *

امثله

برای دیدهء اعدای خسرو[p] بوذ مریخ در کف داسگاله ۱۴۵
که[q] نخچیر صحرا وهوا را کند از سیله خالی وچغاله ۱۴۶
برای ریش خصمش میکند راست دعاگو[r] مرهمی خوب از سگاله ۱۴۷
غزال آسمان آید بدامش اگر نیروش[s] باشد در نهاله ۱۴۸
هر آنجا خسروی صاحبقرانست بیاذ بزم او دارد پیاله ۱۴۹

۱۵۰ تفشیله[t] قلیهء باشد از گوشت وگندنا وتخم مرغ وجوز* ۱۵۱ پیله ابریشم معروف[u] *

---

a) HN*S b) NS جالیز MT c) نتافته......کو C d) M*NRS e) NVS>C f) LS شناه MR تا غلامانش وشمس F g) C شود cett. h) om. C i) تو FS k) HNTS رسم MR om. و C l) sic, sed M: بگذرند از بحر S خفه MumS جغه NS چغ (R) JMij جغه C جقاله et vs. 146 چقاله m) HNFRS فخری داستکاله با تا آورده
n) سـَ FR سـُ M سـِ N > JS o) نـَ JHNMLS نـِ NFRS p) N بدخواه جاهت MR q) کهی C اگر S r) N زمانه M*R
s) NMRS پرو ینش F t) تغ C bis u) laudans approbat M

۱۵۲ بیله دیگر، تیری باشد که پیکانِ [او][a] بر صورتِ بیلِ برزگران باشد *

۱۵۳ سیله رمهٔ گاو وآهو باشد[b] * ۱۵۴ فسیله گلّهٔ اسب باشد[b] * امثله 66v

سالکان مسالك تحقیق فارغند از شراب و تَفشیله[c] ۱۵۰
زانکه ایشان چو کِرمِ قز نتنند از ره حرص گردِ خوذ پیله[d] ۱۵۱
دفعِ شیطانِ کفر را دارند در کُمان مجاهدت بیله[e] ۱۵۲
برده[f] زانعامِ شیخ ابو اسحق هم فَسیلهَ هزار وهم سیله ۱۵۳

۱۵۴ انگله تُکمهٔ معروف[g] * ۱۵۵ کهبله[h] ابله ونادان باشد * ۱۵۶ فله[i] ماستی باشد که بیك لحظه ببندذ[k] چنانکه شیر بدوشند و ....[l] بذان زنند در حال ماست شوذ آنرا فله گویند * ۱۵۷ خله[m] آبِ بینی * ۱۵۸ خله[m] دیگر، سخنِ هذیان * ۱۵۹ خله[m] دیگر، چوبکی[n] که کشتی بذان رانند * ۱۶۰ زنگله معروف * ۱۶۱ یله رها کردنِ چیزی بصحرا * ۱۶۲ تله[m] پایهٔ نردبان * ۱۶۳ مشغله اشوب * امثله

ای خسروی که گویِ گریبانِ قدرِ تو سازذ زخیطِ شمسی[p] برجیس انگله ۱۵۴

---

a) addidi ex T b) laudat M (RS) c) NMFRS om. و C d) NMS e) MS پیله C (N) f) HNMLS برد C g) sic; اُ omnes exc. گ Mij, cf. F: حلقه باشد که تکمه‌را از میان آن بگذارند...واحیانا بعضی از شعرا بمعنیء تکمه نیز نظم نموده اند h) کَ NMS کُ FR>J; کهیله C bis i) فُ JHMS فَ JNFRS, et cum tashdīdo quoque legitur k) scripsi pro کنذ C l) یرشهٔ C, an تُرُشه legatur? m) خُله HN signif. 1. 2. 3 MR 3 خُلّه HN 1. 2. 3 L 1. 2 MFR 1 خَلّه N 1. 2. 3 J 1 MR 2 FL 3 خَلّه N 1. 2. 3 J 2. 3 ; signif. 2 >F; cf. H(NS): خله فتح خا ایله ینوك کُم معناسنه بعضی‌لر ضم خا ایله مشترك روایت ایلدیلر اسدی طوسینك وهندوشاهك تصحیحی وترتیبی شونك اوزرنه درکی هرزه وهذیان معناسنه دخی فتح خا ایله‌در n) چه‌پلی C o) CNS, ceteri habent پَلّه quod rectius videtur esse cf. M: تله [i°j بکسرِ تا وتشدید لام] پایهٔ نردبان که حالا پله میگویند p) itane ? شمس C cf. Rashīdium in منتخب اللغات ed. lithogr. Bomb. 1296 = 1879 p. ۱۵۹: خیط بالکسر...ذرات هوا که از روزن ظاهر شوند ولقب مروان بن الحکم بواسطه آنکه دراز وبسیار حرکت بود

اعظم جمالِ دنیی ودین شاهِ ملک[a] بخش ای عقل با کفایتِ فضل[b] تو کهبله ١٥٥

گر تابِ خشمِ تو بسو کلّه بگذرذ در پوست[c] گوسفند دگر خون شوذ فله ١٥٦

رأیِ منیرِ تو زمعالیٔ احتشام در رویِ پادشاهِ فلک[d] افگند خله ١٥٧

هر مدح وآفرین که نه اندر ثنای تست نزدیک عقل باشد افسانه وخله[e] ١٥٨

[کشتیٔ اهلِ فضل شوذ غرقِ بحرِ یأس گرنه زاهتمامِ تو باشد ورا خله] [f] ١٥٩

گردون پرندِ صیت وکمالِ جمال تست واَجرام بسته اند برو همچو زنگله ١٦٠

گر باذگیرِ همّتِ تو در سر آورذ در مرغزار چرخ کند سایسش[g] یله ١٦١

67 درْ ارتفاعِ دولتِ تو دستِ کبریا بنهد زقدر قایمهٔ عرش بر تله[h] ١٦٢

پیوسته نامِ دمدمهٔ دولتِ تو باذ تا در جهان زخلقِ جهانست مشغله[i] ١٦٣

١٦٤ تخله[k] عصا ونعلین * ١٦٥ پله کفهٔ ترازو * ١٦٦ رجله سماروغ[l] * امثله

ایا شاهی که هر سائل که آید بدرگاه تو بی دستار وتخله[m] ١٦٤

زجود و[n] بخشش تو باز گردذ ززر پر کرده صاع وکیل[n] وپله ١٦٥

نهالِ دولتت پر بار باذا همی تا بویِ گل ناید زرجله[o] ١٦٦

١٦٨ پالگانه[p] دریچهٔ باشد در خانه که از پسِ آن نگرند مردم بینند ومردم ایشان‌را نبینند[q] * ١٦٩ چمانه کدوی منقّش که شراب دران کنند * ١٧٠ خستوانه[r] جامهٔ پشمین که درویشان پوشند مویها وریسمانها دران آویخته* ١٧١ کمانه[s] مقنّی باشد

---

a) NMFRS جهان C ! b) NMFRS c) پشت NS d) N زمان S e) MS & R, quem vide sis f) MS > C g) itane? سایش C, de vera versus lectione dubito h) NS i) *N k) تخله C bis l) cf. H: معیار جمالیده سماروغ معناسنه نقل اولندی وطب کتابلرنده پرپرم دیدکلری اوت‌در m) MFRS, om. و C n) MF گیس CS, om. و C o) NMFS p) پ NM q) نبینند C r) خُ JHNFS خَ NMR s) کَ JNFS (R) کُ J گُ HR کَ vocali non memorata M; quae sequitur vox مقنّی (مغنّی C منقّب N) quamquam non nisi in M legitur, et in lexicis arab. deest, facillime tamen a قناة «canalis» derivari potest

یعنی نقب‌زن وکاربزکن * ۱۷۲ پالوانه مرغکی سیاهست که پیوسته [در هوا پرد چون بر زمین نشینند بر نتوانند خاست وگویند][a] غذای او باذ است * ۱۷۳ آشیانه معروفست * ۱۷۴ لکانه[b] عورت مرد * ۱۷۵ فکانه بچه که از شکم ماذر برود * ۱۷۷ زاولانه بندِ آهنین * ۱۷۸ آسمانه طاق خانه[c] * ۱۷۹ شغانه[d] مرغیست بزرگتر از زغن که دو سه رنگ دارد * ۱۷۶ کوفشانه جولاهه *

امثله

ابو اسحق شاه شیرحمله بحق مخدوم شاهان زمانه ۱۶۷
شهنشاهی که در ایوان قدرش بوذ گردون گردان پالکانه[e] ۱۶۸
حریفان ظفر را در چمنها[f] بباذ او بوذ جام[g] چمانه ۱۶۹
67v ازو تا دشمنش[h] فرقست چندان که از دیبای چین تا خستوانه ۱۷۰
برون ارد هزاران بحر کلکش بران[i] صورت که منبع را کمانه ۱۷۱
شهنشاها تو عنقایی برتبت[k] حسود درگه تو پالوانه ۱۷۲
[.......................... آشیانه][l] ۱۷۳
بدنیا میل رأی تو[m] نباشد ملک نی فرج خواهد نی لکانه ۱۷۴
عجب گر دشمن جاهت[n] در ارحام نگردذ نیست مانند فکانه ۱۷۵

---

a) haec verba a librario omissa ex versione S restitui, qui habet: اما معیارده شمس فخری برسیاه قوشلر همیشه هواده اوچار یره قونسه قالقمغه مجالی اولمز دیمش, cf. H marg. ex. ق (اقانیم) بالوانه (S) با لام موقوف وقیل مکسور مرغکی است: et J صحاح فرس ex بالوایه T, S s. v. همچو گنجشك سپید وسیاه کوتاه‌پای بر درخت وبر دیوار نشیند بدشواری پرد وآنرا برستو وفراشتك وفرشتو نیز گویند وبتازیش خُطّاف خوانند وقیل پالوانه باپارسی ' پالوایه با لام اسدی واکثر: (CTNMR) پالوانه de varietate scripturae cf. H s.v. موقوف همان برستو که گذشت; ارباب لغت آخرنی یایله روایت ایلدیلر که آخرحروف تهجی‌در وهم ابا عن جد مسموع اولان بویله‌در اما معیار جمالیك نون ایله ایلدی زمانه قافیه‌سندك et M quem R exscripsit; بالوایه FS b) laudat M c) laudat S addito باشد d) ita omnes exc. C qui bis شغانه habet, cf. H marg.: وفی الاقانیم بالغین مکان الفاء e) N f) M در حمیّت NS حریفان چمن را با ظفرها C l g) M دایم h) M دشمن C i) HS بدان M k) MS انقاسی بترتیب Cl l) lacunam posui m) NFR*S او M, de versûs sensu dubito n) ملکت NMFS

براه سروری از وی[a] نیایذ اگر خوذ شاه گردذ[a] کوفشانه ١٧٦
کسی کز طوق حکمت سر بتابذ شوذ حبل الوریدش زاولانه ١٧٧
تو آن شاهی که از قدر معالی[b] بوذ از آسمانت آسمانه ١٧٨
بوذ عنقای مغرب پیش قدرت[c] چنان کالحق بر شاهین شغانه ١٧٩

١٨٠ فرزانه حکیم و[d] دانا باشذ وفرزان حکمت و[d] علم است* ١٨١ پروانه چراغواره[e] را گویند که خوذرا بر شمع زنذ* ١٨٢ کاشانه خانه ومقام باشذ، گویند خانهٔ زمستان است* ١٨٣ پهنانه[f] کلیچه ونان سفیذ* ١٨٤ پهنانه[f] دیگر، بوزینه* ١٨٥ هروانه بیمارستان که مجانین را آنجا بندند وبعربی دار الشفاء گویند* ١٨٦ لانه بیکار و[g] کاهل* ١٨٧ فانه[h] چوبکی که نجاران در میان چوب نهند تا بشکافند[i]*

امثله

شاه آفاق شیخ ابو اسحق خسرو کاردان وفرزانه[k] ١٨٠
آنکه باشند کرکسان سپهر شمع قدر ورا چو پروانه[l] ١٨١
باشذ ارباب فضل ودانش را از نوالش معاش وکاشانه[m] ١٨٢
هست بر خوان سایلان درش قلیه وچرب[n] آش وپهنانه ١٨٣
68 دشمنش[o] گرچه آدمی‌شکلست هست کمتر بسی ز پهنانه ١٨٤
هست دیوانه حکم کن شاها که[p] برندش بسوی هروانه ١٨٥
سزد ار نام او بننگ آیذ زانکه سخت ابلهست وبس لانه[q] ١٨٦
سر اورا نهند نجاران در میانهای چوب چون فانه[r] ١٨٧

---

a) چون او et سازد S s.v. کوفشان b) معانی S C c) قهرت NS M d) addidi و e) sic, cf. T s.v.: چراغواره بود واو [را] پرنك بود که خود را بچراغ وشمع زند وبسوزد Nescio quid pro چراغواره scribam, quae vox secundum omnes lexicographos candelabrum etc. tantum denotat f) CFRS (کلیچه وقرص) بر J (بوزنه) HNMSsS J g) addidi و h) دانه C i) T secutus scripsi pro بشکافد C
k) NS l) S m) NS مهال superpositis duobus punctis, omissa utraque و C, etiam مهاد v. منال v. نهال legere possis n) خوب S و جرب قلیهٔ N و خوب قلیهٔ M o) NMS*F p) تا NMFLRS q) ML*NS r) NMFRS

۱۸۸ نمونه نموذار هر چیز* ۱۸۸ نمونه دیگر، نابکار* ۱۸۹ درونه کمانِ حلّاجان باشد* ۱۹۰ باشگونه باز گردانیده* ۱۹۱ آلغونه گلگونه که زنان بر روی مالند* ۱۹۳ شاذگونه زنانِ مطربه[a] *

امثله

ای خسروی که بزمت شد خلد را نمونه   با حسنِ نور رأیت خورشید شد نمونه[b] ۱۸۸

با زورِ بازو تُو وقت گشادن شَست   قوسِ فلک بقوّت باشد زه دَرونه ۱۸۹

هر کس که دل زمهرت یکذرّه کرد خالی   باشد زبختِ وارون وز طبع باشگونه[c] ۱۹۰

رخسارِ روزگارت بادا همیشه گلگون   زانسان که روی خوبان از لون[d] آلغونه ۱۹۱

بر طارمِ جلالت کیوان بجایِ حارس   در بزمِ دلفروزت ناهید شاذگونه[e] ۱۹۲

۱۹۳ دستینه توقیع پادشاه * ۱۹۴ کشکینه نانی باشد[f] از جو یا باقلی پخته* امثله[g]

[شهی کانفاذ احکام قضارا   کند آل وَی ودَستینهٔ او] [h] ۱۹۳

[کند هرگز ضمیرش التفاتی   بدنیا وبدین کَشکینهٔ او] [i] ۱۹۴

۱۹۶ خشین وخشینه هر دو یکیست *

امثله

ایا شاهی که سلطان کواکب   ترا باشد زخدّام کمینه ۱۹۵

نیارد کرد در ایامِ عدلت   جفا بر تیهوان باز خشینه[k] ۱۹۶

۱۹۷ خامه قلم* ۱۹۸ چامه بیتِ شعر* ۱۹۹ جامه دیگر، صراحی که می درو کنند*

۲۰۰ گذرنامه مکتوبِ جواز که در راهها[l] بنمایند وبگذرند * امثله[g] 68v

---

a) رخت خواب T نهالی وجامهٔ خواب J; ceteri significationem fidicinae quoque afferunt, quae soli R dubia videtur esse b) ML نُ N°S c) ماه شکونه C ! d) M رنگ HNMjS e) NMRS, et versum falso Farruchio attribuens F f) T secutus omisi که C g) addidi h) addidi e N (adhibitis etiam codd. Bibl. Caes. Publ. 491. 492 Dorn) ubi legimus glossam: آلْ دخی توقیع پادشاه معناسنه بو محلده i) NMRS, addit N glossam: یعنی کشکینهٔ اورا هرگز التفاتی کند بلکه نکند, sed nihilominus auctoris sententiam non comperi k) FSR l) T اینها C !

شهریاری[a] که از انامل او حامل عقل را بوذ خامه[b] ۱۹۷
جامها یافته ازو شاعر چون بذو[c] عرض کرد یك چامه ۱۹۸
[فتح[d] بر یاذ بزم[d] او خورده هرچه[e] در جام کرده از جامه] ۱۹۹
در مسالك[f] مسافر تقدیر از نفاذش برذ[e] کُندَرنامه ۲۰۰

۲۰۱ رخنه سوراخی باشذ که در دیواری افتاده باشذ * ۲۰۲ تفنه پردهٔ عنکبوت * ۲۰۳ دشنه خنجر *

امثله[g]

ابو اسحق سلطانی که در ملك نهشت انصاف وعدلش هیچ رخنه[h] ۲۰۱
بحق کردگاری کو نگهداشت زدشمن احمد مرسل بتفنه[i] ۲۰۲
که هر دل کز ولای او بگردذ مدام آبشخورش باشذ زدشنه ۲۰۳

۲۰۴ کابنه[k] چشم * ۲۰۵ شنه شیههٔ اسب * ۲۰۶ سنه[l] نفرین ولعنت * بهمنجنه[m] روز دوم بهمن ماه را گویند که[g] ملوك فرس آن روز را عظیم[n] اعتبار کردندی ومبارك داشتندی ودران بعیش و[l] عشرت وخرمی مشغول بوذندی ودر هر طعامی که[l] بپختندی بهمن[o] سرخ وسفیذ کردندی *

امثله

ای شهنشاهی که مهر چرخ را هست روشن از وجودت کابنه[p] ۲۰۴
زهرهٔ مریخ حالی خون شوذ چون زنذ در رزم یکرانت[q] شنه ۲۰۵
شهر واسبوع وسنه مانند روز می کنذ بر دشمن جاهت[r] سنه ۲۰۶
سربسر ایام تو از خرمی باذ میمون‌فال چون بهمنجنه[s] ۲۰۷

a) پادشاهی N b) N حامل عقل بود tantum C c) sic C گر برو N d) خلق bis R e) RS هرکه N f) S مسافر et براو C g) addidi h) NS, mutilate نهشت سلطان انصاف عدلش C i) NS نهفته C ! k) sic C bis, J; ceteri کابنه cf. H : فتح بایله که ثانی حروف تهجی در واکثر کسر یایله روایت ایلدیلر et R > F l) رسنه bis C m) cum چ JR n) nescio an recte scripserim pro که آخر حروف تهجی در عظم C; T habet اعتباری آنرا et N ایدرلر تعظیم غایتله اول کونه o) بهمان C p) کابنه MRS q) MR*NS یکرانش F r) NMRS*F s) N

۲۰۸ نوباوه میوه‌ٔ که اوّل برسد * ۲۰۹ میلاوه شاگردانه * امثله 59

۲۰۸ شهریارا تا ابد هر لحظه باد باغ اقبال ترا نَوْباوه‌ٔ[a]

۲۰۹ گر بنامت در[b] فلك کاری کنند جان دهند انجم بهر میلاوه‌ٔ

۲۱۰ [ناوه] [c] لاکی باشد که بدان گل کشند* ۲۱۱ [خشاوه] [d] زمینی باشد که از بهرِ زراعت [پاك کرده باشند] [e] * امثله

۲۱۰ فلك چون گلِ کشد بر[f] بامِ قصرش پذیرد زان هلالش شکلِ ناوه

۲۱۱ بهر بومی که باشد اهتمامش نباشد حاجت زرع خَشاوه[g]

باب اليا

۱ سرای سرایندن * ۲ [رای] [h] پادشاه هند را [i] گویند * ۳ غوشای خوشه‌ٔ جو و[k] گندم* ۴ غوشای دیگر، سرگینِ [گاو] [k] که در بیابانها خشك شده باشد[l] * ۵ بالای[m]

a) NS بفتح واو در نسخه‌ٔ وفایی تیشه‌ٔ چوبین b) بر MR et کند....پناهت S*N c) om. C, cf. M: باشد اما شمس فخری بمعنیء لاك گلکشی آورده وگفته، شعر، فلك الخ ودر سامی فی الاسامی [شرح سامی Mij, Mum] بمعنیٔ ظرفی که درو خمیر کنند ونیز بمعنیٔ آنچه بدان گندم وجزِ آن از دول در آسیا رود بوقتِ آس کردن آمده ودر ادات بمعنیٔ جویك پشت نیز آمده [ودر مؤید بمعنیٔ آن چوب خالی کرده که نیز ناوك دران نهند وبیند ازند ونام مقامی وچادر شب کهنه نیز آمده add. Mj] d) امثله C ! خـِ FMij خُشاره R خساره JS e) addidi, in C legitur پاك کردن باغ وجالیز ازخس وخاشاك : cf. M ! زمینی باشد که بان کل کشند از بهر دراعت [ودر نسخه‌ٔ حسین وفایی add. Mij] وشمس فخری بمعنیء زمینی [آمده add. Mij] که از برای زراعت پاك کرده باشند گفته....ودر مؤید خساره بسین ورای مهمله آمده بمعنیٔ شاخهای زیاده از درخت دور کردن f) MS در شده C ! g) MFS وخشاره R h) om. C i) هنر را C k) addidi ex M l) cf. H: تزك کی صحرالرده قورمش صغر ترسنه درلر بعضیلر دیدیلر یبانده دوکلمش خوشه‌ٔ انگور وخوشه‌ٔ جو : et T بغدای باشی فقیرلر انی دیوشررلر تورکیچه بشق دیرلر (افصح) m) CNML, J وگندم باشد وبعضی گویند که سرگین گاو است که حالا غوشاد گویند FRS (ادات الفضلاءٔ ex) HM پالای (بابای فارسیست

اسبِ جنیبت * ٦ گرای گزیدن * ٧ درای زنگ باشذ که در گردنِ شتر بندند * ٨ گوش‌سرای کسی را گویند که هرچه گویند نیك شنوذ وفهم کند * ٩ مای موضعِ جاذوان است چون بابل وغیره[a] * ١٠ گرای گراییدن* ١١ دیوپای عنکبوت* ١١ دروای آویخته *

امثله

خسرو ملك‌بخش ابو اسحق ای ترا روحِ قدس مدح‌سرای ١
از تو معمور گشت خانهٔ[b] جان وز تو منکوب[c] گشت رایتِ رای ٢
خُرد گشته بپایِ گاوِ فنا سر که از تو کشید[d] چون غوشای ٣
69v کارِ مردان[e] نیایذ از خصمت عطر[f] عنبر نیایذ از غوشای ٤
کرده پیش رکابت اَخْتاجی سبزِ خنگِ شپهر را بالای[g] ٥
اهتمامِ تو گشت[h] جان‌پرور انتقامِ تو هست روح‌گزای ٦
دشمن درگهت که نشناسد لحنِ داود را زبانگ درای[i] ٧
رشك[k] عیسی شوذ اگر گرذذ مدحتت را بصدق گوش‌سرای ٨
تا که خوانند شاعر ووصاف چشم و[l] زلف بتان بچین وبهای ٩
در ریاضِ شهنشهی بخرام بر بساطِ سکندری بگرای[m] ١٠
خصمِ جاه[n] تو دیوپای‌آسای در هوا باذ دایما دروای ١١

١٣ قرغوی[o] مرغیست مانندِ بازِ کوچك که گنجشك وتیهو[p] گیرذ* ١٤ خوی خوذ باشذ

---

a) cf. quae R s.v. contra F docet b) add. و C c) مکتوب N ! منصور S d) کشیلی M*NRS شنید C ; fortasse پایکوب = پای گاو legendum e) H خلقت MRS f) H کار MRS g) پالای H*S h) N*S هست M i) NMS k) MS اشك C l) S*N, om و et بجای C m) بدرای C n) ملك N bis FS; آسا C o) scripsi cum T pro قرغوی C > JHF; cf. N : طغانه بگزر وطغاندن کچیرك برتجی قوشدر سرچه ونیهو, R s.v. et voces turcicas قرغی قرغو Буд. قیرغی, اولار Mum: در تحفه همان قرغوی بقاف Zenk. قیرغای Vamb. Shaw «nisum» significantes p) طیهو om. و C

که در جنگ بسر پوشند * ۱۵ شب‌بوی گل خیری [a] * ۱۶ تکاپوی آمدشد بتعجیل * ۱۷ شلبوی [b] آواز پای مردم باشد که آهسته شوند در شب وغیره * ۱۸ انبوی بوی گرفته * ۱۹ آموی شهریست بر کنارِ جیحون وجیحون را بدان نام خوانند * ۲۰ مشکوی بتخانه باشد وپیش ازین شرح داذیم [c] *

امثله

ابو اسحق سلطانی که باشد کریم وعادل ودانای [d] خوشخوی ۱۲

[فروذ آرذ زگردون کوکبی را اگر عدلش دهد بالی [e] بغرغوی] ۱۳

شکسته در سرِ دشمن بکوپال بگاه رزم باشذ [f] آهنین خوی ۱۴

برای بزمِ او هر شب بر آرذ فلك زانجم هزاران دسته شب‌بوی [g] ۱۵

سمندش گاه رفتن باز دارذ فلك را از تحرّك وز تکاپوی ۱۶ 70

چه بیند بشنوذ از الف فرسنگ شب تیره خیال موی وشلبوی [h] ۱۷

ترنج آسمان گردذ معنبر اگر گردذ زخلقش دست انبوی [i] ۱۸

بخارا خسروا بشکن سر خصم زغم کن چشمشان چون روذ آموی ۱۹

همیشه نکهت خلقش [k] بماناذ کزو آفاق شد مانند مشکوی ۲۰

۲۱ شاه‌بوی عنبر * ۲۲ داربوی عود * ۲۳ کاسموی موی سبیل گرگ وروباه وشیر وپلنك وخوك *

امثله

---

a) cf. H : برچچك ادی در کیجه‌لرده خوش قوقر کندزلرده ایکن قوقمز بعضی درلر کی خیری چچکی در، اسدی روایتنده خیری کبی برچچك در ریاحین جنسندندر بویك صارو چچکی اولور بعضی دیدیلر اکا عربچه منثور دیدیلر، گلیست زرد وسپید وآسمان‌گونی ق در تحفه (سبکپوی sed T) اما :cf M) MSsRS سگپوی FS شلپوی et S qui nostrum laudat b) ChN JMumSs= شکبوی —(شمس فخری بشین معجمه آورده وحسین وفایی (etS) شبنوی آورده); alias (کذا فی التحفه (شبکوی sed T) وشمس فخری بجای کاف لام آورده : Mij (cf. M شگبوی vocis formas شب‌پوی شیپوی annotat Vull. c) v. supra p. ۱۱۰,11 d) دانا و NS, utramque و om. C e) sic S بابی N; > C f) nescio an recte scripserim pro باشد v. بامش ? C g) NMS om شب C h) موی C دشبوی C; ad rem cf. Yasht 14,31.16,10 Bundahishn (West) 19,32 i) CN دسته HS k) N خلقت S s.v. مُشکوی

شه عادل جمال دنیی ودین که خاک درگه او شاه‌بویست[a] ٢١
به بزمش جام زر از[b] آفتابست حطب در مطبخ او داربویست ٢٢
زبان در کام اعدایش چو خنجر مژه بر[c] چشم خصمش[d] کاسمویست ٢٣

٢٤ کی شاه واین نام از بلندی[e] قدر از کیوان گرفته اند * ٢٥ ژی آبگیر وآبدان * ٢٦ ستی[f] آهنی باشد که بر سر سنان یا عصا باشد * ٢٧ خوی عرق * امثله[g]

شاه ایام[h] شیخ ابو اسحق ای کلاه تو رشک افسر کی ٢٤
اشک از چشم دشمنت[i] دایم می ترابد چنانکه آب از ژی ٢٥
آب در حلق بدسگالانت[k] عجبست ار نمی شود چو ستی ٢٦
70r آفتاب از خجالت رأیت مر سپیده‌دمی برآرد خوی ٢٧

٢٨ گوری[l] بنشاط و[m] طرب رفتن * ٢٩ چکری ریواس * ٣٠ تبری[n] سمان * امثله[g]

اهل عالم بدور[o] داور دهر هم طرب میکنند وهم گوری ٢٨
در قهستان[p] بنام دولت او[q] سزد[r] ار شاخ رز[s] شود چکری ٢٩

---

a) NMS*F b) N زرین MS c) NS در MR, L s.v. کاس d) NS*L دشمن MR e) talem originem vocis fuisse docent etiam NMLR f) TNB > J (var. HMSsRS) ستی HNS ستی MFSsR, cf. H (S): پولادکبی برقتی دمردر صوی کندویه چکر شابوران دخی درلر ، معیار جمالیده شمس فخری سگو وعصا اوجنه برکندکلری دمر دیو نقل ایلدی بو لغت نون ایله دخی روایت اولنبدر et R ex M g) addidi h) N, S s.vv. ژی et ستی ; دوران S s.v. کی i) NS دشمنش M k) FRS بدسگالانش M l) > JFR m) addidi n) sic C bis cf. B; ceteri habent تتری NFRS تتری M; تتم JHMRS cf. M sub hac voce: بضم تاءین سماق را گویند (Mum باشد در شرفنامه Mij) ودر مؤید الفضلا بضم تاء اوّل وسکون دوم آورده وگفته که در فرهنگ علمی این لغت بترکی آمده اما در ترجمهٔ صیدنهٔ ابی ریحان (بیرونی add. Mi) مسطورست که تتم بفتح تاء اول وضم دوم پارسیان سماق را گویند o) بیاد S; om. و C p) M کهستان FRS q) M تو CFRS r) MumFS شود CMi شاید MjR s) زر MuFR کل Fj در S

در بساتین ز[a] لطفِ لهجهٔ او شاید ار قندْ آید از تُبْری[b] ۳۰

۱۴ فری آفرین * ۲۲ سِپری[c] تمام شدنِ چیزی * امثله[a]

سایهٔ کردگار ابو اسحق روحِ قدسی همی کندْش[d] فَرِی ۳۱

فتنهٔ ظلمْ از ممالك کرد نیرُو دست و[e] تیغِ او سِپَری ۳۲

۳۳ نهاری اندك طعامی باشد [که][f] بخورند تا ناشتا نباشند تا طعامی دیگر رسیدن*

۳۴ یاری دو برادر که دو زن داشته باشند آنرا یاری گویند[g] * امثله[a]

بعالمْ آز عهدی بوذ ناهار زخوانِ شاه برد[h] اکنون نَهاری[i] ۳۳

اگرچه خصم بوذند از وِفاقش دم یاری زنند یاری زیاری[j] ۳۴

۳۶ کشتی[k] زنّار * امثله[l]

کریما در زمانِ فضل و[m] احسان همیشَه تخمِ عدلُ و[a] داذ کِشتی ۳۵

چو نام شیخ ابو اسحق گفتند[n] همَه کُفّار بگُسستند کُشتی ۳۶

۳۷ شنی[o] طشت [یا][p] خوانِ رویین * ۳۸ وسنی مردی باشد که دو زن داشته باشد آن زنان یکدیگر را وسَنی گویند * ۳۹ منی تکبّر وحماقت * امثله 71

---

a) om. C b) تنتری M*NS c) سُ HNL سـِ FR سِپِری S d) کند بروی N l e) N*S, om. C f) addidi, cf. N : آشنایی ودوستی ونیز دو برادر که دو : et M ایکی قرنداش عورتلری که ترکیه التی دیرلر زن داشته باشند زنان هر کدام یك (om. Mij) دیگر را یاری گویند aliter FRS q v. et Ss ; آشنایی ودوستی بود ونیز دو برادر کدخدایان ایشان ? هریك دیگری را یاری خوانند معروف وایکی قردش قاریلری معناسنه‌ده کلور که قاریلر بری برینه یاری سویلر....اما : L L s.v. شاه بود h) بر کسنک قاریلری اولسه بری برینه وسنی سویلر....بنانچ دخی بو معنایه‌در کستی معیار جمالیه شین : NS i) طعامی C ! j) Mj بیاری MuiFLR k) cf. S s. v. شه بود ; ناهار معجمه ایله مرویدر l) sic m) utramque و addidi n) چو دین را تربیت فرمود رایت ML o) > HF وشمس فخری بنون آورده وبا منی ودنی (وسنی L) قافیه کرده : MS cf. M شتی TNRS سنی
p) addidi ex T

شهریارا زجودِ شامل تُو سایلان را زرست طشت وشَنی[a] ٣٧

از مُراعاتِ عدلِ تُو بر خاست دشمنی از میانهٔ وَسَنی[b] ٣٨

خاکسارست چرخ با قدرت گرچه کردی همیشه کبر ومَنی[c] ٣٩

٤٠ بارگی اسب[d] * مثال

رانده بر روی سپهر تُندخوی شهسوار کینِ خسرو بارَگی[e] ٤٠

دل نهادَه بر عنان[f] روزگار دشمنِ درگاه او یکبارگی ٤١

٤٢ کی کین * ٤٣ [بهی] [g] بهتری * ٤٤ خی خیك * ٤٥ پی پیه * امثله

شهنشاها اگر بر می[h] گشایند بروی اختران کینت کَی را ٤٢

نبینند[i] اختران تا حشر ازان پس رتاب کینِ تُو چهر بهی را ٤٣

بچشمت دشمنت سرور نگردد نباشد قوّتی پُر باد خی را[k] ٤٤

نهیبت جسم و[l] جانِ خصم بگْداخت بدان صورت که آتش جرمِ پی را ٤٥

٤٦ خیری رواق خانه * ٤٧ خیری دیگر، گُلیست مشهور[m] * امثله

شهریاری[n] که هفت طاق سپهر باشد از طارمش کمین خیری ٤٦

زرد وخیره‌ست دشمنش زانرو کرد نسبت بدو خرد خیری[o] ٤٧

٤٨ گیتی عالم * مثال

تاکه باقیست[p] نامِ گیتی باد زادِ[q] این پادشاه در گیتی ٤٨

٤٩ کندوری دستارخوان که در پیشِ سفره باز گیرند * ٥٠ موری کنگِ[r] سفالین باشد 71 v

---

a) MS شتی NS سنی b) NFRS c) *NS, om. و C d) cf. S : شمس فخری اسب خوش اندام معناسنه ایولك نفسنه وغیریه : S et ایلوك و برابر دیمك در : cf. N : g) addidi, C عنای NS f) NS* e) دیوب استعمال اولنور ، وپاره یعنی جراحت ایو اولمق جغتای لساننه اونکلمق دیرلر h) MRS*N می بر C i) نبینند C k) M*FRS l) *NS چسمُ نهیمت om. و C m) cf. Mum(j) گل زرد وخوشبوی کیتی C p) زروخیراست...بله خیری خیری M*N o) پادشاهی NM n) R et ,وباین معنی عربیست کنك سفالین باشد که در کهریزها نهند : cf. H C کام r) NS ذات تو C ذاد ? q) C است

که در کاریزها نهند * امثله[a]

برای خوانِ شهنشه فلك بدستِ[b] قضا کشد ز اطلسِ چرخِ[c] کبوذ کَندوری ۴۹

زفرِّ دولتِ او[d] چشمها[e] روان گردذ بسنگلاخ درون بی قنات[f] وبی موری ۵۰

۵۲ لامانی چاپلوسی * مثال

خسرو بحر وبرّ ابو اسحق ای ترا ملك جاهِ یزدانی ۵۱

فلك چاپلوس در عهدت کرد توبه[g] زمکر ولامانی ۵۲

۵۳ شیانی[h] درمی بوذه است ده هفت وقتی بخراسان آنرا خرج گردندی، شیان جزا ومکافات * مثال

پیش ازین گر ملوك اهلِ هنر را[i] داذه اند اقچهای زیفِ شیانی ۵۳

شه مرصّع دهذ همیشه بمردم کر خسروی وتاجِ کیانی[k] ۵۴

---

a) addidi b) شهنشاه ملك دست CN c) سرخ C کنند زاطلس والای چرخ NMS d) آن C e) Mj چشمهء S'N M f) پناه NS ! میاه M ! g) نفرت NS, om. و C h) سیانی C; cf. N: برنوع درهم در که i) سماحت NM S k) MS اون یدی درهم چکر et S: آغردر حبهسی خرما اون یدی درهم که N1 خسرو تاج وشیانی

در خاتمتِ کتاب وتأریخِ تألیف بمدحِ ممدوح

بفرمانِ دارایِ خورشید وماه بنامِ شهنشاهِ گیتی‌پناه ۱

زهجرت شدہ هفصد وپنج وچل[a] ربیع دُوُم اوّل مهر ماه ۲

شد این دَرجِ پر دُرج و[b] گوهر تمام کزو فاضلان را بوَد آب و[b] جاه ۳

بسی رنج بردم درین چار فن[c] بامّیدِ احسانِ ظلّ اله ۴

بسی کردم اندر بحار نجوم بسی[d] گوهر مدحِ خسرو شناه ۵

72 ندیدست کس از سلاطینِ عهد زبدهٔ جهان تا بدین عهد و[b] گاه ۶

جهاندار چون شاه صاحبقران شهنشاه چون پورِ محمود شاه ۷

نخواند کسی[e] از تحاریرِ فضل چنین نظم در مدحت هیچ شاه ۸

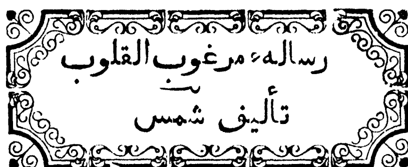
امیدم که اربابِ دانش کنند باغماض در……[f] من نگاه ۹

الهی بحقّ رسولی که گشت رخ کفر از نورِ شرعش[g] سیاه ۱۰

که ذاتِ ملک‌سیرتِ شاه را زآفاتِ دوران بداری نگاه[h] ۱۱

تم

a) مقصد پنج چل C i. e. 12 Aug. — 9 Sept. 1344 A. D. b) om. و C c) cf. pag. ۳, 14 d) sic, annon بحارِ نُظوم ، پس legamus ? نظوم = «poemata» et پس = ازبرای ? e) کس C f) nescio quid scribam pro من باغماض در این C, liber baro V. Rosen amicissime suppeditavit باغماز در اینفوت من g) سرعش C h) sequitur colophon : قصورم نگاه تمّ فی ۱۲ محرّم الحرام سنه ۱۲۷۵



W2v بسم الله الرّحمن الرّحیم [a]

در بیان مقامات که اشارت شد [b]

بگویم حمد ربّ العالمین را   عطا کو کرد بر من [c] عقل ودین را ۱ A77v
دروذ مصطفی بعد از ثنایش   فرستم از دل وجان با صفایش ۲
مقامی [d] چند از سالك بگویم   دران گفتن زحق توفیق جویم [e] ۳
سلوك مختصر موزون و [f] جامع   بنظم آرم [g] بگویم باش سامع ۴
شریعت را مقدّم دار اکنون   طریقت از شریعت نیست بیرون ۵
کسی کو در شریعت راسخ آیذ   حقیقت راه بر وی خوذ گشایذ ۶
زراه تربیت پیران بشارت [h]   بداذه چار منزل با عبارت [h] ۷
یکی منزل که آن [i] ناسوت نامست   درو [k] اوصاف حیوانی تمامست ۸
ازان منزل اگر خوذ بگذرذ کس   رسذ در دوم منزل [l] با مَلَك پس [m] ۹

In edendo hoc carmine, cuius auctor fortasse idem est qui lexicographus, duobus usus sum codicibus, altero *Londinensi* Musei Britannici ms. orient. 248 fo. 770—810 (=A, cf. Rieu p. 874), altero *Viennensi* (=W, cf. Flügel nr. 529) fol. 2v—7r, quorum apographa mecum liberaliter communicaverunt studiorum meorum fautores a) A titulo caret, W habet inscriptionem: رسالهٔ مرغوب القلوب تألیف حضرت شمس تبریزی قدّس الله سره العزیز ' بسم الخ ' این کتاب مرغوب القلوب از گفتار شیخ المشایخ قطب المحقّقین وامام السّالکین وسلطان طریقت وشاه میدان حقیقت شمس تبریزی افاضنا الله بسرّه العزیز این کتابرا بده فصل تفصیل کرد واز بهر مریدان تا بخدای تعالی برسند تفصیل (sic) فصل اوّل در توحید ونعت b) > A c) ما W d) مقام A e) یابم A f) om. و A; منظوم A in margine g) آنرا A h) بشارات اینست et عبارات W i) او W k) پر از A درون W, qui hemistichiis 10 — 15 omissis reliqua hoc ordine praebet: 11.16. 9.17 sqq. l) sic A, رسد دوم منازل W m) بس AW

زمولی بس[a] خطاب آمذ بَاَحمد خطاب بیعتاب آمذ باحمد ۱۰
که بندَه چون شوذ دور از هواها به پوینذ[b] در درون[c] صذ صفاها ۱۱
A78 شکم را نهی فرمایذ زخوردن زبان از نطق هم خاموش بوذن[d] ۱۲
دلش مملو کنْم از نورِ حکمت چو موسی بر شوذ بر طورِ حکمت ۱۳
کنم من فیضِ حکمت در دلش جُفت[e] اگرچه کافرِ مطلق توان گفت ۱۴
که این حکمت همَه سحرِ حلالست ولی مر جانِ کافر را وَبالست ۱۵
W 3 دراْن عالم چو او معروف گردذ ملایك زاْسمان[f] مکشوف گردذ ۱۶
چو بر گیرذ قدم را وا[g] زملکوت رسذ در سوّمین منزل[h] بجبروت ۱۷
مقام روح بر من حیرت آیذ[i] نشان از وی بگفتن غیرت آیذ[i] ۱۸
دراْن منزل بوَذ کشف[k] کرامات ولی بایذ گذشتن زاْن مقامات ۱۹
اگر دنیا وعقبی پیْش آیذ نظر کردن دراْن[l] هرگز نشایذ ۲۰
بنورِ ذکر بایذ در گذشتن بآب توبه بایذ دل بشستن[m] ۲۱
اگر کس ذکر گویذ صبح تا شام رسذ کارش بفضل حق باتمام[n] ۲۲
چو گردذ جان ودلْ از غیرِ حق پاك رسذ در عالم لاهوت بیْباك ۲۳
دراْن منزل چهارم جست وجوئی نباشذ با خذا جز گفتوگوئی[o] ۲۴
مقام قرب منزل بی نشانست بجز[p] کونْ ومکان دیگر جهانست[q] ۲۵
بعونِ حق رسذ آنجا چو سالك شوذ بر هر یکی اشیاء مالك ۲۶

فصـــــلِ اوّل[r]، در بیانِ توبه گویذ[s]

برهزمْ اشکها چون درِ مکنون کنم توبَه زسرآغازْ اکنون ۲۷

---

a) پس A b) پوینك A c) add. او A d) sic! e) جفت کردن i. e. زراعت کردن dial. Tâdjicorum, v. sis quod mox foras dabitur opusculum meum Ягнобскіе Этюды inscriptum p. $35_{,20}$. $55_{,22}$ et cf. vocem جفت گاو Vull. ex B f) om. ز A g) او A h) سیوم منزل او A i) آمذ W k) add. و A l) درو W m) sic n) > W o) om. و A; vss. 24.25 transponit W p) جز از W q) مکانست W r) باب om. اول A s) کردن A

بهر دم توبه باید کرد عادت | نخستین توبه باید پس عبادت ۲۸
که بی توبه عبادت چون سرابست[a] | روذ تشنه چو بیند کو نه آبست[b] ۲۹
بهر یك[c] فرض آمد توبه کردن | بهر دم توبه کن تا وقت مردن ۳۰ A 78v
چو حکاکان بباید در بسفتن | بغیر از ذکر حق دیکر نکفتن[d] ۳۱
بکافر فرض آمد تا زکفران | برون آید در آید[e] سوی ایمان ۳۲
بعاصی[f] فرض آمد تا زعصیان | کند توبه همیشه چون مطیعان ۳۳ W 3v
بخاصان توبه کردن از مقامات[g] | بهر دم فرض باشد[h] از کرامات ۳۴
زدون حق بباید توبه کردن | بحق باید درین ره جان سپردن[i] ۳۵

فصل دویم، در بیان ذات وصفات[k] کوید

چنان چون[l] کفتم از بالا دقیقت | شریعت هم طریقت هم حقیقت ۳۶
وجود آدمی چون این[m] سه مجموع | بکرده[n] حق تعالی جمله مصنوع ۳۷
یکی نفس ویکی روح ویکی دل | ولی در حرف هر یك هست مشکل ۳۸
شریعت راه تن آمد بطاعت | طریقت راه دل شد با قناعت ۳۹
حقیقت راه جان سر نهانست | درون جان بیرون از[o] جهانست ۴۰
اکر عاشق[p] بوذ صادق دران[q] راه | زجان ودل[r] بخیزد وز[s] سر جاه ۴۱
اکر بوی ازین[t] خواهی که یابی | زهستی پا برون نه در خرابی ۴۲
قلم اندر بصورت زوذ[u] در زن | حصار نفس را از بیخ[v] برکن ۴۳
بتقوی شهر دل آباذ کردان | بهمت جان ودل را شاذ کردان ۴۴

---

a) سرابیست W b) آبیست W, ز pro نه A c) کس W d) > A e) زکفر او A, i. e. زکفران ? vss. 32.33 transponit W f) بمؤمن W g) زین مقالات W h) باید A i) hic versus in W secundi capitis primus est k) در دل ونفس وروح A l) من بلا A کفته ام W m) آدم است از هر A n) بنکر W o) om. W p) طالب W q) درین W r) وسر A s) از W t) ازان W u) خویش W v) از بنیاد W, را om. W

دو دل را نیست رهْ اینجا[a] یکی شو — دویی بگْذارْ آنجا وانگهی[b] رَو ۴۵
بده مر نفسِ خوذ را گوشمالی — که دشمن ره نیابذ هیچ حالی ۴۶
صفات نفس را بگْذارْ[c] اکنون — صفات دل بجو کان هست میمون ۴۷
W 4 صفات نفس شهوتهاست راندن[d] — صفات دل بطاعتهاست خواندن[e] ۴۸
A 79 صفات روح جمله حسن[f] وشوقست — گهی درناز[g] که درعینِ[h] ذوقست ۴۹
دل هر کس[i] صفات روح گیرذ — شوذ مقبول دلهایش[j] پذیرذ ۵۰
طلبْ اندر[k] صفات ذاتِ رحمان — ببایذ هر یکی را قدرِ[l] امکان ۵۱

فصـــــل سوم[m] ، در بیانِ[n] وضو گویذ[o]

چو این گوهر محمّد مصطفی سفت — وضو را گو[p] سلاح المؤمنین گفت ۵۲
ببایذ بوذ دایم در[q] طهارت — بظاهر هم بباطن با[r] بصارت ۵۳
طهارت ظاهر آمذْ[s] از نجاست — طهارت باطن آمذْ از خباثت ۵۴
چو وقت آمذ[t] نماز وقت مگذار[u] — فرائض با جماعت هوش میدار ۵۵
زوقتی تا بوقتی منتظر باش — بذکری یا بفکری محتضر باش ۵۶
سخن با کس مگو الّا ضرورت — خلل تا در نیفتذ در حضورت ۵۷
بهر جایی که باشی با خذا باش — زخوذ وز جمله عالم هم جذا باش[v] ۵۸
بهر جایی که باشی ذکر میگو[w] — بهر حالی خذا را شکر میگو[w] ۵۹
مده مر دونِ[x] حق را جای در دل — درونت ره نیابذ تا[y] عزازل ۶۰
حواس خمس[z] را چون دزد بر بند — چو بستی دزد ایمن باش میخند ۶۱
پس آنگه رختِ طاعت را سلامت — ببر در حضرت حق با کرامت ۶۲

a) W راه آنجا b) W وایجا آنگهی c) add. W و d) W را شهوت براندن e) W همه طاعات کردن f) W ذوق g) add. W و h) W عیش i) W چو دل هر یك j) W در دلها k) W که اندر دل l) add. W و m) om. A باب سوم n) add. A1 در صفت o) om. A p) A او q) W با r) W هم s) W طهارت ظاهر بود t) W آید u) A بگذار v) W > w) W میگوی x) W1 دود y) W تا نیابد ره z) W خمسه

اگر خواهی که با تو حق تعالی   سخن گوید ز[a] قدرت بی‌مثالا ٦٣
بخوان قرآن کلامُ الله بشنو   قدیمست این[b] زحق منزل مدان[c] تو ٦٤ W 4v
ندامت را امام خویش گردان   همیشه اقتدا کن از[d] دل وجان ٦٥
اگر خواهی سخن با حق بگویی   نماز خوذ حضور[e] دل بجویی ٦٦
چو روز آیذ ببایذ بوذ صایم   چو شب آیذ ببایذ بوذ قایم ٦٧ A79v
شب وروزت چو گرذذ با تو یکسان   نمایذ کار مشکل نیك[f] آسان ٦٨

فصل چهارم[g]، در بیان ترك دنیا[h] گویذ[i]

زدنیا ترك گیر[j] از بهر دین تو   توکّل با خذا کن بر یقین تو ٦٩
چو بایذ رفتنت از دار دنیا   چرا بندی تو دل در کار دنیا ٧٠
نبایذ بست دل بر[k] اهل[l] وفرزند   ببایذ بوذ تنها با خذاوند ٧١
زهی غفلت که مارا کور کردست   که یاذ مرگ از دل دور کردست[m] ٧٢
بغفلتهای دنیا خلق مغرور   که یاذ مرگ کردست از دلش[n] دور ٧٣
زدنیا واهل آن[o] چون تیر بگریز   چو بگریزی تو کس در دل[p] میامیز ٧٤
علایقهای دنیا قطع گردان   حزین دل باش در وی چون غریبان[q] ٧٥
اگر در دل ترا جمعیت[r] آیذ   دعایی گر کنی آنگاه شایذ ٧٦
نباشذ مبتدی را هیچ به زین   که پیری را بجویذ رهبر[s] دین ٧٧
اگر خواهذ که خلوت را گزینذ   پس آن[t] بهتر که پیش شیخ شینذ ٧٨
زنیك وبذ برو[u] تا باز گویذ   زاسرار نهانش راز گویذ ٧٩
مثالش را بگویم گوش داریذ[v]   دران تمثیل هر یك هوش داریذ[v] ٨٠

---

a) به W b) آن W qui vss. 64.65 transponit c) از نه W d) با W e) حضوری A f) add. و W g) باب om. چهارم A h) om. W i) om. A j) کن W k) با A l) زن W m) > W n) از دل کرده اند A o) او W, om. و A p) درو دیکر W q) کریبان A همیشه باش الخ W r) جمعیت دل حاصل W s) راه بر W t) همان W u) بود A v) میدار W

اگر بی پیر کاری پیش گیرذ   هلاکت را زبهر خویش گیرذ ٨١
W 5 چنان کاندر جهازی[a] دیذبانی   ببایذ تا دهذ از ره نشانی ٨٢
اگر آن دیذبان در وی نبوذی   بجز غرقش نبوذی هیچ سوذی ٨٣
خطر در راهِ دین بسیار باشذ   گُلِ خوشبوی پُر از خار باشذ ٨٤
A 80 بکم گفتن بکم خوابی وخوردن[b]   بکن خو کنترک[c] باخلق بوذن[d] ٨٥
چراغِ[e] نورِ باطن شب بر افروز   بخلوتگاه بنشین شام تا روز ٨٦
اگر یک[f] ذکر گویی[f] صبح تا شام   رسذ کارت[f] بفضل حق بانجام ٨٧
چنان حاصل شوذ در دل صفایت[g]   بیک لحظه[h] گشایذ کارهایت[g] ٨٨
دو چشم خویش را بر بند چون باز   درونت تا دهذ گم گشته آواز ٨٩
عروسِ معرفت چون رخ نمایذ   زحسن خویش عقل از تو[i] ربایذ ٩٠
بیک ساعت ترا هفتاذ صذ بار[k]   نمایذ روی[l] زیورهای انوار ٩١
دران حالت مقام نور باشذ   زجای آب و[m] گِل او دور باشذ ٩٢
دران خلوت بعاشق عشق بازیست   زدون حق مر اورا بی‌نیازیست ٩٣

فصــــلِ پنجم[n]، در بیانِ صفت[o] تجرید وتفرید[o] گویذ[p]

درین ره مرد را تجرید وتفرید[m]   ببایذ تا گشایذ کارِ توحید ٩٤
نخستین مرد را[q] تجرید بایذ   زدون حق بدل تفرید بایذ ٩٥
به پیوندی قناعت بایذش کرد[r]   بفقر وفاقه بایذ بوذنش فرد[s] ٩٦
لباس صبر را در پوش بر تن   درخت حرص را از بیخ بر کن ٩٧
W 5v اگر چیزی بوذ در مِلکِ درویش   بمقدار درم باذا[t] ازین پیش ٩٨

a) جهادی W! b) بکم خوردن وکم خفتن وگفتن W, qui vss. 85.86 transponit c) عادت وکم W d) sic cf. vs. 12 e) add از W f) کس—گویذ—کارش W g) کارهایش et صفایش W h) چله W i) عقلت در W k) هشتاد هنجار W l) رخ به W m) om. و A n) باب om. پنجم A o) om. W p) om. A q) یا کم A را قدم W r) sive گرد? cf. vs. 143; W habet پیوند s) بودن بایدش کرد W t) باد A ازان بیش W

زملك خویش تا بیرون نیاید حجاب از پیشِ رویش[a] کی گشاید ۹۹
مقام فقر بس عالی مقامست منُ ومایی[b] دراَن منزل حرامست ۱۰۰
بجز عاشق نکنجد کس دراَن[c] کوی بجز صادق نیارد ره بذان سوی ۱۰۱
طریق فقر را راهیست مشکل یقین باید دربن ره توشه در[d] دل ۱۰۲
دربنُ وادی بسی کمراه کشتند یقین را توشه چون همره نه بستند[e] ۱۰۳ A 80v
بجانُ ودل بباید رفتْ از رای که این ره راه[f] سربازیست بی‌پای ۱۰۴
شکم‌پرور چه دانذْ این سخن را مگْر آنکس که بازذ جان وتن را ۱۰۵
میان[g] کفر وایمان راهِ فقرست غنی مردن زدنیا دون[h] کفرست ۱۰۶
نشاید خوفِ غالب بی رجا را میانِ هر دو باید بوذ مارا[i] ۱۰۷

فصـــــلِ ششم ، در معرفت گوید

سخن در معرفت چون رفتْ اکنون برون آرم زدریا درِّ مکنون ۱۰۸
لباس زهد وتقوی چون[k] نپوشی شراب معرفت را کی بنوشی ۱۰۹
کسیٰ کُو معرفت را کرد حاصل مقام قُربِ حق[l] را کشت واصل ۱۱۰
یکی باید تفکّر کرد درخورد[m] که این خاكِ مخمّر[n] صورتم کرد ۱۱۱
زهی پاکی که از خاکی بقدرت وجود آدمیٰ را کرد صورت ۱۱۲
بگوهرها مزیّن کردْ آن را[o] بنفخ[p] روح در تن داذ جان را ۱۱۳
بصر را داذ بینایي که بینذ کررا داذ قوّت تا بشینذ[q] ۱۱۴ W 6
زبان را داذ گویایي که گوید بعقلش داذ جویایي[r] که جوید ۱۱۵
به بینی داذ بویایي که بوید بگوشش داذ شنْوایي که شِنَوذ[s] ۱۱۶

---

a) حجابش پیش روی A ! b) منی وما W c) دربن W transpositis hemistichiis d) باشد دران ره e) W توشه[۶] آن ره نبردند f) را A ره بازبست ، بجان باید شدن این ره نه از پای W توشه[۶] g) add. و A h) خوف بودن دور ره ازان W i) یارا W k) تا W. om. و A ای جان بیازمای W l) وی W m) در خود AW n) محرم A مخمر o) W از خاکی A جانرا p) W بنفخه بنفخ روح برتن کرد q) A مارا W نشیند r) W دانایي s) A >

دگر در دست گیرایی وپارا روایی[a] داد هر یک جمله مارا[b] ١١٧
چو از ما نقش بر دیوار آمد هر آنچ[c] از وی بوذ در کار آمد ١١٨
چو از خاکیم وآخر خاک گردیم بجان داذن چرا غمناک گردیم ١١٩
بذین گونه چو بشناسی خدارا شوی عارف کنی حاصل هدارا[d] ١٢٠

فصـــــل هفتم[e] ، در بیان عشق گویذ

بدان کین عشق اندر دل قدیمست جگر پر خون زدرد دل[f] عظیمست ١٢١
A تنم با جان درین عالم نیامد نه تنها ماندنش خامش در آمد[g] ١٢٢
محبت در دلست وعشق در جان تنم در[h] تاب او چون زلف پیچان ١٢٣
محبت گر شوذ ظاهر بصورت همون[i] صورت شوذ ظاهر[i] ضرورت ١٢٤
بخواهد چشم سر معشوق دیدن کلامش گوش خواهد خوذ[j] شنیدن ١٢٥
که[k] از سر تا قدم این جمله مشتاق بسوی دوست خوذ گردذ چو عشاق[l] ١٢٦

فصـــــل هشتم[m] ، در بیان عاشق ومعشوق[n] گویذ[o]

اگر عاشق شوذ در یاذ معشوق نیابد یاذ اورا هیچ مخلوق ١٢٧
نهان اندر نهان بیند جمالش بگوش دل کند[p] فهم کمالش[q] ١٢٨
W 6 نوقی عاشق بظاهر در طریقت نوقی معشوق باطن در[r] حقیقت ١٢٩
نهان در خویش بیند آشکارا شوذ عاشق بروی او[s] نگارا ١٣٠
چو عاشق گشت او ازروی معشوق ندارد در جهان جز یاذ معشوق[t] ١٣١

فصل نهم[u] ، دربیان فنا وبقا گویذ[v]

فنا اندر فنا بینی فنا هست فنا[w] اندر بقا بینی بقا هست ١٣٢

---

a) روانی W b) جمله‌هارا A c) آنچه W > A d) بقارا W e) باب om. هفتم A; ordo versuum in W: 121.123—126.122 f) ودردش بس W g) sic A, بهم با جا sic درین عالم بباید ؛ به تنها مانند را مونس در آید h) از W i) هم آن ـ عاشق W j) را بگوش دل A خور W k) چو W l) گر کشته مشتاق A m) باب om. هشتم A n) om. W o) om. A p) کنم A q) کلامش W r) در باطن W s) خود W t) > A u) باب om. نهم A v) بقا وفنا A, om. گوید AW w) nescio an recte scripserim (vs. 133 ratione habita) pro بقا A; W فنا در جمله چون بینی فنا است ، بقا اندر فنا دایم بقا است

اگر گردی تو در توحید فانی   بحق یابی بقایی بی گمانی[a] ۱۳۳
فنا ترك هوا را نام کَردند   بقا جملهٔ صفاتش را شُمردند ۱۳۴
نباشد موت هرگزْ اولیا را   نه هر یكْ اصفیا وُاتقیا[b] را ۱۳۵
چو او با تست تُو هم باش با او   دل[c] خوذ را زدونش پاکتر[d] شُو ۱۳۶
بذوق وشوق عمری سر ببُردند   زداری تا بداری نقل کَردند[e] ۱۳۷

فصـــــلِ دهم[f] ، در بیانِ سفر واقامت گوید[g]

مسافر باشْ ای دل[h] راه میرَو   قدم را هوش دار از چاه وز[i] گَو ۱۳۸
شبستُ ومنزلت پس[k] بی نهایت   یقین را توشه کُن ره[l] برعنایت ۱۳۹ A 81v
زصورت پای بیرون نه روان[m] شَو   ره حق پیش گیرُو پس دوان[n] شو ۱۴۰
هر آن منزل که اندر پیشْ آید   اقامت کردن اندر وی[o] نشاید ۱۴۱
بهر ملکی[p] عجایب‌ها ببینی   زهر عالم[q] غرایب‌ها بچینی[r] ۱۴۲
سفرْ از دل بخوذ[s] می بایدت کرد   نه در دنیا زمین می بایدت کرد ۱۴۳
زهر[t] نزدیك ودوري از دوتایی   اگر یکتا شوی مرد خدایی ۱۴۴ W 7
مریدانرا همین قدرست کافی   مریضانرا[u] همین راهست شافی ۱۴۵
درین کار آنچه بوذ از نقل[v] برْ اصل   بنظم آوردْ آنرا شمس ده[w] فصل ۱۴۶
تمام این[x] مختصر منظوم شد خوب[y]   که نام آن رسالهٔ هست[z] مرغوب ۱۴۷

---

a) ز...بقا در زندگانی W qui hunc versum praecedentis capitis ultimum ponit b) هرگز اتقیا واصفیا W
c) ولی A d) پاك بر W transpositis vss. 136. 137 e) زشغل وکار ، زداری تا بداری نقل باشد W
f) باب om. دهم A g) در بیان مسافر W om. A h) گوید W i) ودایم W واز
k) ومنزل دورست W l) چو ره sic A m) توشه کن W n) بصورت پا برون نه اندرون W روان
o) transpositis vss. 142. 143 p) نظر کردن دران هرگز A q) فلکی W l r) بهرملکی W به‌بینی
s) بجان W t) زهی et om. و W u) مریدانرا A مریض راه دین راهست شافی W, transpositis
vss. 145. 146 v) درین ره کار هرچه بود W w) آوردمش آنرا بلا W l y) تمامی A خوش W l
z) این مثل خود داشت W

زهجرت[a] هفصدُ وپنجاه وهفتست[a] شمار حاسبان تأریخِ وقتست[b] ۱۴۸

بیا بشْمار جملَه تا باین بیت صدُوسی هست باهفت آنچنین بیت[c] ۱۴۹

تم

---

a) زهجرش et om. و A b) sic c) nescio quos versus spurios censeam, ut numerus 137 efficiatur: in W desunt vss. 10—15. 22. 58. 72, in A vss. 31. 116. 118. 131. Ceterum duorum ultimorum versuum loco W habet alios hos:

شد اتمام این منظوم موزون ٬ که مرغوب القلوبست نام اکنون

بسی سپاره قرآن تا بعمّ (sic) است ٬ صد وپنجاه وهفت این بیت تمّاست

Jam sequuntur indices tres. *Primo* continentur omnia vocabula ab auctore explicata versuque confirmata, nec non arabica turcica dialectorum vocabula, quorum in textu fit mentio: posteriorum testimonia capitis literâ et versûs numero uncis rotundis incluso dedi; priora autem quum quo capite legantur ipsa ultimâ literâ significent, versûs numerum annotare satis habui; quae uncis angulatis inclusae sunt voces ab auctore non explicantur, sed in versuum fine tantum reperiuntur.

Vocabula rariora quaeque notatu digna videbantur in indicem *secundum*, nomina propria in *tertium* atque ultimum retuli.

فهرست اوّل

مشتمل بر لغاتی

که درین فرهنگ تضمین وبیان شد

a) cf. *ham-basta

b) cf. av. vâstra? c) cf. pâ. awadum

d) cf. Jacut ed. Wüstenfeld I, 909

د

e) cf. Anvarı ed. Жуковскій ۴۸, 2.

ش

f) cf. kurd. sisâlik etc.

ص

ض

ط

ع

g) cf. av. âgerepta

ن

h) haec vox etsi ex arabica lingua deprompta habetur, persica tamen esse potest; phl. madhôsh «cuius mens (sensus) abiit» i. e. mentis non compos.



فهرست دویم

مشتمل بر الفاظ غریبه و غیر مألوفه که ازین کتاب انتخاب شد

b) an پز legendum? cf. Hoffmann, Auszüge aus syrischen Akten, n. 134.

فهرست سیوم

مشتمل بر اسماء مؤلّفان وکتابهای ایشان
که درین ورقها بنظر رسیده است

ADDENDA ET CORRIGENDA.

pag. ۳,8 — نمودن

pag. ۴۴,21 — صُلّب

۷,19 Quum in ceteris تذکره Ma'rûfîi poetae nulla fiat mentio, haec pauca e مجمع الفصحاء auct. امیر الشّعراء رضا قلی خان المتخلّص بهدایت (ed. lith. Teher. I pag. 505) deprompta afferantur.

معروفیٔ بلخی اسمش ابو عبد الله محمّد بن حسن ، بکمالات موصوف وبجلالات معروف کلامش بر کمالش معرّف ومقامش بر مقالش موصّف . از شعرای آل سامان وپخته‌ساز طبع خامان بلکه پختگان را با وی خامی وتمامان را ناتمامی ، از اشعار وی نیز چون اغلب متقدّمان از انصراف زمان چیزی در میان نمانده این چند بیت ازوست

دوست با قامت چون سرو بن بر بگذشت ، تازه گشتم چو گُل وتازه شد آن مهر قدیم
باده بر ساعدش از سایکنی[a] سایه فکند ، گویی از لاله بشیزه‌ستی بر ماهیٔ شیم
وان دو زلفین بر آن عارض او گویی راست ، بگل سوری بر غالیه بفشاند نسیم
گشت برگشته سیه جعد تو عین اندر عین ، گشت پرتاب سیه زلف تو جیم اندر جیم

در مدح عبد الملك بن نوح سامانی گوید

ای آنکه مر عدو را صبری وحنظلی ، ای آنکه مر ولی را شهدی وشکّری
آنجا که پیش‌بینی باید موفّقی ، آنجا که پیش‌دستی باید مظفّری

تم

pag. ۸,1 Hic versus Minûčihrîi neque in editione A. de Biberstein Kazimirski (Par. 1887) neque in ed. lith. divani quae Tabrizii s. a. prodiit invenitur, sed in encyclopaedia نفایس الفنون inscripta (cod. Musei Asiatici 837a fol. 25) tres versus afferuntur, qui sunt:

نوای تو ای خوب ترك نوآیین ، در آورد در صبر من بینوایی
زنی گوی خوش ورنه بس موی زن sic ، که هرگز مبادم زعشقت رهایی
زوصفت رسیده‌ست شاعر بشعری ، زنعتت گرفته روایی روایی

---

a) sic, an سایه‌کنی ?

pag. ۸,2 Pari modo versum 'U n ç u r î i in ed. lithogr. Tabrîz. non inveni.

۸,10 — میرْ

۱۰,17 — زهره° مرّیخ

۱۳,15 — کبست ۲۳

۱۵ f adde: N s. v. برزین

۱۶,19 de voce لوچ cf. R

۱۸ m adde: L s. v. پاری

۲۱ e cf. S s. v. آکشته

pag. ۹,4 pro ۷ legas ۱۶

۱۳,3 — کوپال

۱۴,9 — گاوْ

۱۵ p adde: خفته (N)S

۱۶ l adde: N

۲۱,6 — سپنج ۲۶

۲۶,1 — مخ

۲۸—۳۱ corrigantur numeri versuum ۲۳ sqq.

۳۰,15 — چغل

۳۱,7 — داشاذ ۶

۳۲,13 — پوذ

۳۳,16 — کفیذ ۳۴

۳۶,14 — سپیذ

۳۱,2 — رخسارشان

n cf. S s. v. بالای

۳۲ a cf. S s v. دوخ چکاو

۳۴ o adde: N

۳۶ n — ipsa

۴۱,17 Hanc qaçîdam 'U n ç u r î i in libris nuper ab amicissimo Val. Żukovskio e Persia allatis reperi; textum ad fidem codicis Bibliothecae Imp. Universitatis Petropolitanae nr. 941 (A), editionis lith. supra laudatae (B), vol. I. libri مجمع الفصحاء (C) et آتشکده cod. Musei Asiatici nr. 174 (D, qui tamen vss. 1. 3. 14—18. 37 tantum habet) recognitum hic excudi curavi.

قصیدهٔ عُنْصُری

C357 در مدح یمین الدّولة سلطان محمود بن سلطان ناصر الدّین گوید[a]

A105 B 25 اگر به تیرمه از جامه بیش[b] باید تیر   چرا برهنه شوذ بوستان چو آیذ تیر ۱

اگر[c] زره نبرذ باذ بر هوای لطیف   چنین که بُرد زره بارها[d] صغیر وکبیر ۲

اگر[c] فرو شوذ آهن بآب وطبع اینست[e]   چرا بر آیذ[f] جوشن همی بروی غدیر[g] ۳

---

a) > ABD b) از کیش جامه B c) وگر B d) چنین زره که بُرد بارها AB e) آهن بطبع C1 وزرد بحست B زرد از چیست A f) آمد BD g) glossa in margine B: گودال آب h) ازانست B!

A105v رز از فراقِ صبا خونگری وزردرخیست[k] رخانِ زردش برگست وخونِ دیده عصیر[i]

چوخون شدست سرشكِ رزان وناشده[k] خون كه‌رز بصورتِ پیرانِ شدست وناشده[k] پیر

رز ار زپیری پژمرد و[l] تیره گشت رواست جوان وتازه وروشن بسست[m] دولتِ میر

یمینِ دولتِ عالی امینِ ملّتِ حق كه زیرِ طاعت وعصیانِ اوست خلق وسعیر[n]

B 25v خدایِ عزّ وَجَلّ آنچه تُو بیندیشی بیافرید[o] مر او را نیافرید نظیر

بلوح بر چو قام رفت از ابتدای سرش همی نشست[p] همی گفت مدحِ او بصریر

همیشه هست چهارم سپهر حاسد چوب ازانكه اورا چوبین بوَد هنا وسریر

بسند وهند زعكسِ رخِ هزیمتیانْش مر ارغوان‌را نَتْوان شناختن زززیر

بصیر اگر به[q] عداوت بسویِ او نگرد برون جهد بقفا[r] دیده ازدو چشمِ بصیر

هوایِ او بلطیفی بصر برون آرد چو بویِ پیرهنِ یوسف ازدوچشم ضریر

بدانكه آرد عفو وعطا بوَد[s] بر او زبیگناه غنی به[t] گناه‌گارِ فقیر

خدای سخت وقوی گفت باش آهن را زبهرِ آنكه[u] دو بوَد اندر آهنش تدبیر

یكی كه تیغ بوَد زو بدست شاه اندر دگر كه باشد در گردنِ عدو زنجیر

هنر سرشته كند یا[v] گهر برشته[w] كند محرّری كه كند مدحِ شاه را تحریر

بلفظ دریا گوییِ كفش بوَد معنی بخوابِ دولت بینی رخش[x] بوَد تعبیر

A 106 نه مر جلالت را جز[y] خصالِ او اصلست نه مر كفایت را جز[z] رسومِ او تفسیر

B 26 زسیم وروی باكسیر زر كنند همی زنطق زركند از مدحِ او به ازاكسیر

چنان بدانند تدبیرها كه پنداری همی برابرِ تدبیرِ او روَد تقدیر

ببوسه دادنِ نامش بمدح در عنوان فرو دوَد بصر ازدیده سویِ دستِ دبیر

بزرگ همّتش اندر ستارگانِ فلك سخن بواسطه پیدا كند همی بسفیر[a]

نه قوّتِ حركاتش همین زسیارست منجمان نشناسند خیر را زشریر[a]

---

i) B gl.: انگور فشرده k) و om. B > C l) پژمرده A m) شدست A n) > C o) را تو اندیشی
بیافرید و C p) itane ? زابتدا سیرش همی نوشت C از ابتدا B; vss. 10.11 > C q) ز B r) B
gl.: چشم ? 1 s) برد BD دهد C! om. و A t) بر CD AB u) بخاصیت A آهنش A زبهر او بود اندر Dl
v) با AB w) نوشته A x) همو B y) غیر از A; vss. 19.20 > C z) جزو B غیر از A a) sic > C

همیشه بوذی تأثیرِ آسمان بزمین زِ[b] فضلِ اوست کنون اندر آسمان تأثیر ۲۵
زحلم[c] او اثری ناقصست کوه بلند زخشم[d] او عرضی زایلست چرخِ اثیر ۲۶
چو شاه قصد عدو کرد ورچه[e] دور بوَذ اجل پذیره شوذ آرذش گرفته اسیر ۲۷
بذانکه تیر کشیذست شاه حمله کنذ زباذ حمله[f] بسوفار[g] زه[h] بدرَذ تیر ۲۸
قیاسِ شاه چو ابر ومحامدش چو سرشك ضمیرِ ما چو صدف شاعری چو بحرِ غدیر ۲۹
بجود مر کفِ اورا حسد همی[i] کنذ ابر چنان سیه زحسد گشت روی ابرِ مطیر ۳۰
گهی زگردِ سپاهش زمانه سرمه کنذ گهی بخویشتن اندر دمذ[k] بجای عبیر ۳۱
چنان زیند ز[l] شاذی موافقانِ ملك کز آسمان نبوَذ بر مرادشان تقصیر ۳۲ B 26r
بجاه وعلم[m] وباقبال[n] وفضل وعزّ[n] وهنر بأمن ودین[n] زی عقل وزنیتت[o] توفیر ۳۳
مخالفانرا از بیم او همی دارذ چنانکه دم نتوانند زذ مگر بر خیر ۳۴ A 106r
برنجِ آز وبذُلّ نیاز وشدّت فقر بجهد مور وبننگ دروغ وزاری[ٔ] زیر ۳۵
زبس که[p] بینذ پیکان شاه روزِ شکار بکوه[q] زرّین گشتست دیذهٔ نخچیر ۳۶
زهرص مدحش اندر زمینِ ایرانشهر همی برویذ شعر ار پراگنند شعیر ۳۷
جگر شکافذ[r] هنگام زخم شمشیرش ز[s] طبعِ شیر مگر شیرش آب داذ[t] بشیر ۳۸
همیشه مرکبِ او عالمیست پر حرکات همی خورذ حرکات سپهر ازو تشویر ۳۹
بکوه ماند[u] سیرِ ستارگان دارذ بوَذ ... که کنذ کوه چون ستاره مسیر ۴۰
بدست کندن مر نعل را بسنگ سیاه[v] ... نشاند[w] چونانکه سنگ را بخمیر ۴۱
بزیرِ پای مر اورا چه دشت وچه دریا چو قلعهای فلك برج بیستونِ حمیر[x] ۴۲
خذایگانا عزمِ تو فالِ فتح دهذ زمهرگان همایون بفتح مژده پذیر ۴۳
جهان هر آنچه گرفتی به بندگان داذی زبهرِ آنکه بمانذند آنچه ماند مگیر[y] ۴۴

b) نه A c) علم B et اثر AB, > C d) چشم A e) گرچه C f) زحمله[ٔ] که C g) B gl.: پوته تیر h) زر D i) همی‌حسد B; vss. 29.30 > C k) زند et vss. 32—34 > C l) به B m) om. و A n) om. و B o) زنیتت A; de versus lectione sensuque dubito p) به C q) بکور B r) شکافته B > C s) به B t) آبداد AB cf. o u) add. و BC v) sic A میاه ut videtur C بدست سیاه B w) فزون بدخواه B; vss. 42 sqq. > C x) sic A > B y) آنکه ماند بگیر B

B 27 همیشه تاکه مدار سپهر وگردش روز   گهی هلال بوَذ ماه وگاه بدر منیر ۴۵
بزیر دست تو باذ این جهان ونعمت او   اگرچه همّت تو بیش ازین جهان حقیر ۴۶

پرگر — pag. ۴۴, 12   [۸۱ کوبر] — pag. ۴۳, 1
ختن ۴۴, ۶ dele c post   شیراز — ۴۵, 14

۴۸ g. Amoenissimum hoc Kamâleddîni carmen ex codice in margine laudato cum poeseos Persicae fautoribus communicare gaudeo

قصیدهٔ کمال الدّین اسمعیل اصفهانی

78 v کسی که دست چپ از دست راست داند باز   باختیار زمقصود خود نماند باز ۱
ولی شقاوت کلّی چو در کسی آویخت   بسا که شربت ناکامیش چشاند باز ۲
ستیزهٔ من وگردون بغایتی برسید   که جان همی دهم واو نمی ستاند باز ۳
خیال دست تو یاذ آمدست چشم مرا   که درّ ولعل بدامن همی فشاند باز ۴
بذوق جان من اندر حدیث تو نمکیست   که خون ازین دل ریشم همی چکاند باز ۵
79 شب دراز بوَذ باز ماندهٔ دیدهٔ من   چنین بوَذ چو زخاك در تو ماند باز ۶
بجست وجوی خیال تو مردم چشمم   سرشك را بچپ وراست میدواند باز ۷
چنانکه پیرهن غنچه دست باذ صبا   لباس صبرم در پای میدراند[a] باز ۸
هزار مشغله برگیرم از نفس هرگاه   که آب دیدهٔ من شعله می[b] نشاند باز ۹
بسان بوی بباذ صبا در آویزم   بر آستان تو ام بوکه بگذراند باز ۱۰
بچارمیخ مژه اشك را ببند کنم   بگوشهٔ چو ببینم برون جهاند باز ۱۱
زهاب دیدهٔ من ابر را مباد حلال   اگر زاشك من این ماجرا براند باز ۱۲
چو دید برق جهندهٔ زابر جانم گفت   که این بسرعِ درگاه خواجه ماند باز ۱۳
شفاعتش تو[c] در خواه تا زسوز دلم   حکایتی اگرش اوفتد رساند باز ۱۴

a) میداوند Cod. b) om. Cod. c) scripsi pro و Cod.

اگر بسهو نشاطی سوی من آرد بوی   زمن فراقِ تو اش در زمان رماند باز ١٥
چنین که مرغِ دلم شد شکسته‌بال زهجر   مگر بوصلِ تو ام پَر بگستراند باز ١٦
بخاکپایِ تو سوگند خورد مردمِ چشم   که با زمانه گُل وصل بشْکُفاند باز ١٧
بصد هزار جگرگوشه گرچه گیرد بار   بیفگند که یکی را نپروراند باز ١٨
رهی بطبع گرانست وحضرت تو بلند   بخدمت تو رسیدن نمیتواند باز ١٩
زلطف عاطفتت جذبهٔ همی باید   که بنده را زگرانیٔ خود رهاند باز ٢٠
اگر زوصلِ تو سررشتهٔ بدست آرم   که آبِ راحتم از چاهِ غم خوراند باز ٢١
زمانه با همه نیروی خویش نتْواند   که نیم‌تارْ ازان رشته بگْسلاند باز ٢٢
شوَم چو نامه بپهلو سوی درت غلطان   گرم عنایتِ تُو پیشِ خویش خواند باز ٢٣

٥١,15 hic versus exstat S s. v. گهریز

٥٣n adde: L s. v. کواژه

٥٩,8 — ۲۴ نوش

٦١,10 — ٠۴ خش

٦٣,3 — ٥٣ زهش

٧٠,12 — ١٥ ستاك

٧٩,9 — پشنگ

٨۴,8 — ١٥٠ نوك

٨٦,8 — کشنانیست

٥٢ d adde: L s. v. میزبان

٥٨ p — 28

٥٩ c adde: L s. v. اورمزد

٦٢,7 — گش

٧٠,4 — ٦ ناك

٧٨,7 — ٨,٧ سلك

٨٣ f annon شهوتیان scribendum?

٨٥,1 — ١٥ کنجال

٨٧,3 addas: * ٣۶ نول نُس باشد یعنی بیرونِ دهان

٨٨,9 — تُرُنجی

٩٢,2 — مدحِ

٨٨,12 — تاول

٩٢ h Recte فرخی me scripsisse probat editio lithographica dîvâni **Farruchii** quae a. 1302 Teherâni prodiit (A); initium qaçîdae quam apponere placuit etiam in مجمع الفصحاء (B) legitur.

قصیدهٔ فرخی

A112v B456 دوش تا اوّل سپیده[a] بام — می همی خوردمی[a] برطل وبجام ۱

با سماعی که از حلاوت بوذ — مرغ را پای دام ودل را دام[b] ۲

با بتانیکه من ندانم گفت — که از ایشان هوای من بکدام ۳

همه با جعدهای مشکین بوی — همه با زلفهای غالیه‌فام ۴

گرهی را نشانده بوذم پیش — بر نهاده بدست جام مدام ۵

گرهی را بپای تا همه شب — کار می[c] را همی دهند نظام ۶

زایستاده برشك سرو سهی — وز نشسته بدرد[d] ماه تمام ۷

حال ازینگونه بوذ ودر همه شهر — زین کس آگه نبوذ جزدر وبام[e] ۸

چون چنین بوذ پس چرا گفتم — قصهٔ خویش پیش شاه انام ۹

شاه گیتی محمّد محمود — زینت ملك ومفخر ایّام ۱۰

آنکه دولت بذو گرفت قرار — وانکه گیتی بذو گرفت قوام ۱۱

دولت او بملك داده نوید — وانده تازه روی خوش بهرام[f] ۱۲

همه امّیدها بذست قوی — خاصه امّید آنکه جوید نام ۱۳

میرمارا چو نیست چون خوی او[g] — چون خوی مصطفی علیه السّلام ۱۴

A113 در عطا داذن وسخاست مقیم — در کریمی ومردمیست مدام ۱۵

از بخیلی چنان کند پرهیز — که خردمند پارسا زحرام ۱۶

تا بوذ ممکن وتواند کرد — نکند جز بکار خیر قیام ۱۷

سالی از خویشتن خجل باشد — گر کسی را بحق دهد دشنام ۱۸

خشم زانسان فرو خورد که خورد — مردم گرسنه شراب وطعام ۱۹

گر مثل خصم را بیازارد — خویشتن را خجل کند بملام ۲۰

---

a) خورده ام A b) > B c) انجمن B d) بروز A e) sic B, qui reliquos versus om.; ..... تا همه شب ازدر ؟ بام A f) sic; an خود بهرام legendum ? g) sic, non liquet

عاشق مردمی ونیکخوییست … دشمن فعلِ زشت وخوی لیام ۲۱
تازه‌رویی وراذمردی وشرم … باز یابی ازو بهر هنگام ۲۲
گر تکلّف کنذ که این نکنذ[g] … تا ازین راه سر گذارذ کام ۲۳
هر کجا گرم گشت با خویِ او … راذمردی برون دهذ زمسام ۲۴
هیچ مردی تمام پخته که گفت … که ازو هیچ کاری آیذ خام ۲۵
لاجرم هرچه در جهانِ فراخ … شیرمردست وراذمردِ تمام ۲۶
همه چون من فذایِ میرِ منند … همه از بهرِ او زنند حُسام ۲۸
جاودان شاذ باذ در همه وقت … ناصرش؟ ذوالجلالِ والاکرام ۴۸
کاخِ او پر بتانِ آهوچشم … باغِ او پر تذروِ کبکخرام[h] ۲۹
بهمه شغلها که دست برذ … نیکش آغاز ونیکتر انجام ۳۰
عیدِ قربان بر او مبارك باذ … هم بذانسان که بوذ ماه صیام ۳۱

۹۶,5 — فتح
۱۰۲ h cf. ۱۰۶,11
۱۱۳,3 — ۲۴ خو
۱۱۷,6 — ۲۸ رنبه
۱۲۳,6 — ۹۳ انگاره
۱۳۰,11 — تله[o]
۱۴۰ o lectio سنی optima est.
۱۴۳ f — delendum

۹۵,11 — ۵۵ غژم
۹۸,c adde: L s. v. زه
۱۰۲ p adde: L s. v. پژمایه
۱۱۵,4 — ۱۷ خوذ خروه
۱۲۰,16 — ۶۸ زذوذه
۱۲۸ b — J(MFB)
۱۴۰ — f) addidi g) cf. N etc.
۱۴۳,10 — در هفوت من
۱۶۳ med. adde: دورژ (ك ۶۳)

---

h) cf. supra ۹۲ vs. ۲۲.

L. B.

Dum huius libri ultimam plagulam corrigo, laetus mihi Lutetia Parisiorum affertur nuntius, inter codices Bibliothecae Publicae totum Shamsi Fachrîi opus exstare *(Supplément persan nr. 457)*. Cuius voluminis diligentius perscrutandi facultatem quanquam brevi tempore spero fore ut habeam, tamen textus editionem longius differre nolui, quum non dubitem, quin sic quoque liber meus aliqua ex parte prodesse possit.

Altero fasciculo, qui dis faventibus anno proximo prodibit, varietas lectionis e codice Parisino petita una cum praefatione, in qua de auctoris vita et scriptis agendum mihi erit, continebitur. Vale.

Dabam Petropoli d. $^{1}/_{13}$ m. octobris a. 1887.

По опредѣленію факультета Восточныхъ языковъ печатать разрѣшается. С.-Петербургъ, 24 апрѣля 1885 года. Деканъ *В. Васильевъ.*

(М. П.) Секретарь *К. Голстунскій.*

SHAMS I FACHRII

Ispahânensis

LEXICON PERSICUM

id est

libri Mi'jâr i G'amâlî pars quarta

quam

AD FIDEM CODICIS PETROPOLITANI RECOGNITAM

annotatione critica adhibitis ceterorum lexicographorum testimoniis instructam indicibus locupletissimis auctam

addito eiusdem ut videtur auctoris

carmine MARGHÛB AL QULÛB inscripto

auspiciis

IMPERIALIS LITERARUM UNIVERSITATIS PETROPOLITANAE

edidit

CAROLUS SALEMANN

Revaliensis

Fasciculus prior:

textum et indices continens.



CASANI

ex typographeo IMPERIALIS literarum universitatis.

A. D. CIƆIƆCCCLXXXVII.

